DAMAGE BOOK

قسمت منطقیات

از سه قسمت

هنر خرد

کتابخانهٔ خیام

۱۳۱۳

مطبعهٔ مهر

رهبر خرد

تألیف

حضرت اسوة الحکماء الراشدین حجة‌الاسلام والمسلمین.
آقای: میرزا محمود آقا مجتهد خراسانی دامت برکاته
مدرس علوم معقول ومنقول . درمدرسهٔ عالی سپهسالار

از نشرات

کتابخانهٔ خیام

۱۳۵۳ قمری / ۱۳۱۳ شمسی هجری

طبع اول

مطبعه مهر

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا ، حمد بیحد و سپاس بیقیاس ، خاص ذات پاك تواست که آدمیان را بنعمت اندیشه و خرد برگزیدی و برای رهبری خرد ، نامه فرو فرستادی و میزان شناسائی حق و باطل ، جمیل و قبیح ، صدق و کذب ، نفع و ضر ، خیر و شر ، سعادت و شقاوت را بدانها بخشیدی تا ، آنچه را بایسته و شایسته است بدانند و بجای آرند و بالنتیجه خویشتن را : چنان که هستند ؛ بشناسند و بالتالی ؛ باندازهٔ توانائی ؛ بشناسائی ذات مقدست آشنائی یابند و بسعادت و نیکبختی ؛ که یگانه بهرهٔ هستی است ؛ کامیاب آیند .

از آن پس ، درود بر خرد پروراني که آینه سان پذیرای تجلیات عکس جمال زیبایت شده و مهر آسا بر نفوس نیازمندان و ناتوانان تابش کرده وبه‌پرتو رهبری خویش هریك را : برحسب استعداد پرورش ؛ داده و از پرتگاه کژی وتباهی بشاهراه راستی‌ودرستی خوانده‌و کشانده اند.

بویژه برآنکس که ؛ براستی و انصاف ؛ در میان خرد پروران بدانسان است که ایشان ، در میان سائر افراد انسان . پندارش ، بر برتری پایه ومقامش حجتی است کامل؛ گفتار و کردارش ، بر راستی ودرستی دعوایش برهانی است قاطع

محمد ، کافرینش هست خاکش   هزاران آفرین برجان پاکش

سپس ، برجانشینان ویاران وپیروان‌وی درود فراوان شاباد .

نیکبختی وسعادت یگانه امری است که دروسط‌السماء آمال بشرجلوه گراست وتمام آرزوهای انسان گرداگرد این جاذب معنوی درحرکت.

فروغ نیر سعادت است که به نخستین تابش، قلوب افراد انسان را حیات و پرورش داده وپس از آن بجنبش درآورده است.

اگر جنبش و جوش و داد و خروش همهٔ موجودات، برای نیل بسعادت نباشد در این که کنش و کوشش بشر بالخصوص برای نیل باین مقصد است هیچ تردیدی نیست.

اگر سعادت برای انسان، مطلوب بالذات نباشد باید گفت بالذات برای انسان مطلوبی نیست و حال اینکه سرگشتگی همهٔ افراد انسان برای مطلوبی مجهول، مشاهدومحسوس است.

سعادت: که هدف توجه انسان وآخرین نقطهٔ مقصود اوست؛ چیست؟ و؛ هرچه باشد؛ آیا حصولش برای انسان امکان دارد یا نه؟ و؛ برفرض امکان؛ از چه طریقی باید تحصیل شود؟. اینها مسائلی است که تعین واقعی آنها برای تعیین تکالیف بشر، کافی نیست زیرا حرکات بشر، لوازم ارادات و ارادات وی نتائج ادراکات اوست و ادراکات یکنفر؛ باقتضاء تبدل اوضاع‌واحوال؛ متفاوت و متبدل است تا چه‌رسد بادراکات همهٔ افرادبشر

در اینمرحله است که در تطبیق مقصد کلی برافرادش، اختلافات حاصل و در تعیین و تشخیص مقصود اصلی، اشتباهات حادث میشود. اینجا است که ساختمان وجودی انسان و تطورات فکری او: در عین اینکه مجبول برهسپاری خط سعادت و مفطور بر جذبهٔ وصول باین مأمول است، سدی در جلو راه وی میکشد زیرا با اختلاف افکار و عقاید در تشخیص مقصود انتخاب‌طریقی خاص؛ بی بنیه و برهان؛ اگر هم امکان داشته باشد؛ موجب اطمینان‌خاطر نیست. چه قطع نظر از اینکه عاقبت سلوك آن طریق معلوم نیست؛ در همان موقع سلوك نیز،انسان؛ ازراه پریشانی خیال وعدم طمأنینهٔ فکر؛ دستخوش بدبختی وپریشانی است.

قدر مسلم ، اینست که احاطهٔ بر حقائق عالم کیان و اطلاع بر علوم متنوعه ، باندازهٔ امکان ؛ اگر یگانه موجب سعادت نباشد تنها چیزی است که حصول شرافت حقیقی ؛ برای انسان ؛ بسته و پیوسته بدان است زیرا شرافت حقیقی آن شرافت است که برای ذات انسان و با ذات وی باشد نه اینکه بتغیر اعتبارات و تبدل ملاحظات ، تبدل و تغیر یابد . پس هر چه از حاق حقیقت انسان بیرون و از متن روان وی خارج است تاخواه **ثروت** باشد **یا** نسبت **یا** درجه و مرتبت **یا** غیر ذلك ـ هیچیك فی‌الحقیقة شرافت ذاتی نیستند بلکه حواشی واضافاتی را پیدا رند که آنهارا درحقیقت وذات انسان تاثیری نیست .

اگر کسی دارای خرمنی انباشته ازسیم و زر باشدرات اورا از این دارائی تحولی حاصل نشده و حقیقت وی دارای کمالی نگردیده است بلکه زر و سیم ، موجودی است خارج از وی که فقط علاقهٔ اضافی ، آنهم اعتباری ، بین او و زر و سیم پیدا شده است .

درجه و اعتبار نیز امری است اضافی و موهوم و بسته بنظر دیگران و هرگز حقیقت ذات انسان از این اضافه ، تفاضل و تکامل نیابدواین اضافات هیچگاه با انسان نپاید .

پس آنچه ؛ بحقیقت ، موجب شرافت انسان می باشد شرافت روح او است و آنچه روح را شرافت می‌بخشد اقتناص معارف و اقتباس علوم و کشف حقایق وحل رموز است .

دانش و علم ، صبغة الهیهٔ است که بدستیاری وسائط فیض روحانی ، چنان در روح انسان نفوذ میکند بلکه چنان با روان وی امتزاج مییابد که امتیاز از بین بر میخیزد و یگانگی بجای آن مینشیند پس تا ابد با بشر بپاید و تا روان پاینده است این رنگ خدائی باآن جاوید بماند .

بر اثر علم است که روح انسان بر تمام نشأت عالم امکان مسلط و محیط میشود بلکه بوسیلهٔ علم وعرفان ، انسان که عالم‌صغیرش خوانند از «عالم کبیر» اکبر و با

لااقل ، بگفتهٔ حکماء عظام ، عالمی مشابه با «عالم کبیر» میگردد .

از اینجاست که گفته اند :

هر آنکس ز دانش برد توشهٔ «جهانی» است بنشسته در گوشهٔ

و دیگری گوید :

روان ، چون ز دانش شد آراسته «جهانی» بود پر ز هر خواسته

از اینروی ، خرد پروران عظیم‌الشان ، که قافله‌سالاران شرف آموزی و آموزگاران سعادت اندوزیند مردمرا ، بکلمهٔ واحده ، بمعارف و علوم و اعتبار و تدبر و تعقل و تفکر سوق داده وسلسلهٔ شوق فطری آنان را بوسیله بیانات لطیفهٔ خویش بجنبش درآورده اند .

خاتم دائرهٔ کمال صم ، بجانشین خویش ، در مقام اکمال ، چنین فرموده است : (۱)

«یا علی ، اذا عنی الناس انفسهم فی تکثیر العبادات والخیرات فانت عن نفسك فی ادراك المعقولات حتی تسبقهم».

ای علی ، **اگر خواهی از همهٔ مردم در بزرگی پیشی گیری ، راه دانش پیش گیر و هنگامیکه دیگران بافراط در عبادت رنج خویش میدهند تو روان خویش را در راه دانش بکار انداز .**

در قرآن مقدس ، بلطیفترین تعبیر ؛ و درعین حال مهیجترین اسلوب ؛ مردم بتعقل ، که محکمترین پایهٔ سعادت است ، دعوت شده اند آنجا که ؛ بطور مانعةالخلو : فرموده است : **لو کنا نسمع اونعقل ما کنا فی اصحاب السعیر** اگر گوشی شنوا یا خردی بینا داشتیم در زمرهٔ دوزخیان

(۱) این حدیث را شیخ‌الرئیس در رسالهٔ معراجیه روایت ، ومیرداماد ، در کتاب صراط‌المستقیم ، از آن رساله نقل کرده‌است.

نبودیم . - **ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب او القی السمع -**

چون دانسته شد که حصول شرافت حقیقی برای بشر ، منوط است به حصول علوم برای وی پس باید این نکته را نیز در نظر گرفت که علوم از حیث شرافت متفاوت و متفاضلند و بالنتیجه شرافتی هم که از ناحیهٔ علوم بـرای انسان حاصل میگردد متفاوت است پس اشرف نفوس ، آن است که افضل علوم را واجد باشد .

چنانکه گفته ام :

ان القلوب لدی التشبیه اوعیة سالت علوم لها من رب اعلیها
فخیر رمتها ما استفعمت فوعت خیر السیول و خیر الخیر اوعیها

باری ، بشر نقطهٔ از وجود را واجد شده است کـه از همـه طرف عقاید مختلفه و افکار متشتته بر وی احاطه کـرده است حقایق و اوهـام بهم مختلط گشته فضائل و رذائل متشابه و بیکدیگر مشتبه شده است و درهمین حال جاذبهٔ سعادت هم اورا بصوب خویش ، جـذب و داعیـهٔ شرافت او را بطرف خود دعوت میکند پس برای تمکیك زیبا از زشت و پسندیده از ناپسند وراست از کاست و سود از زیان و درست از نادرست و بالجمله نیکبختی و سعادت از بدبختی و شقاوت محتاج بوسیله و راهی است کـه موجب طمأنینه نفس و سکون قلب باشد و اورا میزانی درکار است که عقائد محیطه و آراء متشتته را بدان موازنه و حقائق را از اوهام جدا کند و محـك و معیاری میخواهد که نظریات پراکنده را برآن عرضه دارد و مغشوش را از خالص امتیاز دهد و پرواضح است که هرچه مقاصد انسان (دنیوی یا اخروی) مهمتر باشد احتیاج وی بدین میزان بیشتر است .

علامهٔ شیرازی ، در شرح حکمة الاشراق ، پس از اینکه گفته است : طالب علومی که خطا و اشتباه را درآن راه است اگر منطق نداند چـون انسانی است که در شب تیره ، هیمه فراهم آرد یا چون رمد دیده ایست کـه

دیدن فروغ نتواند و اگر اتفاقا از وی صوابی صادر گردد از قبیل رمیته‌من غیر رام و نظیر مداوای پیرزنان خواهد بود » چنین می گوید : تحصیل منطق بر همهٔ دانش پژوهان بایسته و شایسته است خصوصا بر شاهزادگان وبالاخص شهزادگانی که دارای‌مقام ولایت‌عهدند ، تا بوسیلهٔ منطق صناعات‌پنج‌گانه را بشناسند و در نتیجه بتوانند با هر صنفی از مردم چنانکه شایستهٔ آنها است سخن رانند چنانکه حق تعالی شانه . فرموده است : **ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن** .

پس با آنکس که طاقت برهان دارد به **حکمت** (برهان) سخن رانند و با کسی که تاب فهم «برهان» ندارد با **موعظهٔ حسنه** (خطابه) مخاطبه کنند وآنکس‌را که سرمعاندت دارد و در انکار میکوبد با **مجادله** (جدل)سرکوبند و دهان بندند» .

عنایت ازلی مفیض حق و حکیم مطلق در تنگنای تحصیل حقائق نیر سعادت و شرافت حقیقی بشر را تامین کرده وبرای شناختن راه از چاه و تحرز از غلط و اشتباه وسیلهٔ بوی ارزانی داشته وآن قوهٔ منطق و میزان برهان وبتعبیر ابوسلیمان سجستانی (۱) معیار عقل است که بحکمت درنهادوی بودیعت نهاده تا هرکس پایهٔ خویش بداند ومقام ارجمند خودرا بشناسدوبالتالی بسعادت وشرافت حقیقی نائل گردد.

تکمیل رحمت و تتمیم عنایت ، در این حد هم وقفه نکرد و برای‌این که بشر بتواند از این قوهٔ الهی ، که در نهاد وی قرار داده شده است ،

---

(۱) محمدبن طاهربن بهرام ، از ایرانیان عظیم‌الشان است که‌درعلوم پیشینیان و بخصوص فلسفه و منطق تمهر و تبحری داشته وباینجهت‌به«منطقی» مشهورشده‌است . عضدالدوله‌ووزرائش‌اورامحترم ومعظم میداشتند. استاد ابوحیان‌توحیدی است . درنیمهٔ دوم قرن چهارم وفات یافته است ،

استفاده کند و آنرا بمرحلهٔ «فعل» رساند سفرائی فرستاد تا طریق استخراج این قوه واستعمال آنرا بمردم بیاموزند قوله تعالی :

لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط.

آنچه در اطراف اهمیت منطق نگاشتیم فقط بعنوان مقدمهٔ مقصود است . و منظور از آن توصیف و تعریف مقام و درجهٔ منطق نیست چه مقام این علم ، در حقیقت ، چنان است که مقام «عشق» بگفتهٔ مولوی :

هرچه گویم عشق را شرح وبیان   چون بعشق آیم خجل باشم از آن

در اهمیت منطق همین بس که اثبات اهمیت هر چیز ، حتی خود آن ، باید بوسیلهٔ آن انجام یابد . ودرحالیکه ، پایه و ریشهٔ همهٔ علوم و مطالب است در عین این حال بتعبیر سقراط (۱): تاج تمام علوم و درکاخ بلند دانش بمنزلهٔ راس زاویه است که هیچ چیز برتر از آن نیست بلکه بنای کاخ مزبور بدان بپایان رسیده وختم شده است » . (۲)

پس بهتر آنکه در این مقام بهمین اندازه اکتفاء کنیم و از موضوع پیدایش منطق وکیفیت نشو و ارتقاء آن باختصار سخن گوئیم .

پیدایش منطق

بحث در جهات تاریخی منطق ، خود موضوع مهمی است که استیفاء آن بتفحص و تصفح کامل بسته و نیازمند و تفصیل آن را تألیفی مخصوص ومستقل لازم است و قطع نظر از اینکه ممکن است تتبع و اطلاع ناقص نگارنده

(۱) حکیم الهی شهیر که بهترین معرف مقام وی کلمات باقیهٔ اوست مخصوص کتاب «حکمت» وی که بفارسی هم ترجمه شده و انصافاً بهمان اندازه که اصل کتاب حکیمانه تدوین شده این ترجمه هم استادانه و فاضلانه نگارش یافته و حقاً این ترجمه و نیز کتاب سیر حکمت در اروپا از بهترین کتاب هائی است که در این سنوات اخیره نوشته شده است .

(۲) کتاب جمهوریت افلاطون .

باین غرض وافی نباشد تشریح اینموضوع در اینموضع ؛ که اختصار منظور و مطلوب میباشد ؛ بکلی منافی باغرض است بدین جهت دراین مقدمه باشاراتی اکتفاء و قناعت میکنیم وبخود امیدواری میدهیم که همت فضلاء دانشمند متتبع بزودی این موضوع را تحقیق و تنقیح کند و در دسترس استفادهٔ عموم بگذارد.

مقصود در اینمقام ، بیان زمان پیدایش منطق تدوینی است نه منطق تکوینی و طبیعی (چه در پیدایش منطق طبیعی هنگامی می‌توانیم بحث کنیم و نتیجهٔ قطعی بدست آوریم که بتوانیم مبدء پیدایش بشر را بطورتحقیق، تعیین کنیم و تعیین اینموضوع ؛ بر فرض امکان ، مرتبط به مقصود ما نیست همین اندازه کافی است که بدانیم پیدایش منطق با پیدایش بشر توأم است و این دوهمزاد در تمام مراحل هستی همه جا وهمه وقت همدوش و همقدمند ، منطق طبیعی در حقیقت جوهر زیبائی است که خالق طبیعت درنهاد بشر نهاده و تحفهٔ گرانبهائی است که آنرا درلفافهٔ نطق پیچیده و انسانرا باعطاء آن سرافرازی داده است). پس میگوئیم :

در اینکه منطق از چه زمانی بصورت تدوین درآمده و لباس تألیف بخود پوشیده است آنچه مشهور(۱) ودرکتب قدماً ومتاخران مسطور میباشد این است که : ارسطوطالیس‌یونانی (۲) برحسب تقاضی و خواهش اسکندرکبیر

---

(۱) قول غیرمشهوری نیزهست که واضع منطق « زنون کبیر » و مکمل آن ارسطو ، ومهذب آن، افلاطن بوده است لیکن این قول ؛ بجهاتی خالی از اعتبار است .

(۲) ارسطو ، یا ارسطاطالیس - Aristote - یا ارسطوطالیس (در کلمات قدماء غالباً بطور اخیر که باصل یونانی آنهم نزدیکتر است از ارسطو اسم برده شده) حکیم معروف یونانی که درسال (۳۸٤) پیش ازمیلاد مسیح ، در « استاگیرا » که از مستعمرات یونان و تابع «مقدونیه» بوده است متولد شده و در حدود سال (۳۲۳) ؛ قبل از میلاد ؛ درشهر « خلکیس» وفات یافته است .

؛ در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح ؛ منطقرا تألیف و تدوین کرد واسکندر معادل پانصد هزار دینار در برابر انجام این کار برسم انعام بوی داد و نیز معادل صدوبیست هزار دینار حقوق سالیانه برای وی مقرر داشت و باینجهت منطق در بین پیشینیان به « میزان ذی القرنین » اشتهار یافت .

متأله سبزواری گفته است :

الله الحکیم رسطالیس میراث ذی‌القرنین القدیس .

و نیز گفته شده است که: چون ارسطو نخستین کسی است که فن منطق را از از قوه بفعل آورد و تعالیم منطقیه را وضع و تدوین کرد اولین کسی است که بلقب «معلم» خوانده شده است .

ابن خلدون(۱) درمقدمهٔ تاریخ خود گفته است :

... تا اینکه ارسطو در یونان پیدا شد و مباحث و مسائل و فصول منطق را مهذب ومرتب ساخت وآنرا آغاز علوم فلسفی و فاتحهٔ آنها قرارداد وکتابی مخصوص بمنطق مسمی به « نص » تألیف کرده و بدینجهت بعنوان « معلم اول » مشهور شد .

مفاد بعضی از عبارات خود ارسطو نیز اشعار دارد باینکه نخستین‌مدون منطق ، اوست .از جمله .قسمت ذیل است که شیخ ؛ در شفا : از وی حکایت کرده است :

پیشینیان ما در باب قیاسها جز قوانین مجمله و ضوابط غیرمفصله چیزی برای ما بارث نگذاشتند .

استخراج ضروب وشروط هرقیاسی وشرح و تفصیل احکام آن و بیان

(۱)عبدالرحمن بن محمدبن خلدون اشبیلی صاحب تاریخ معروف که در بارهٔ مقدمهٔ آن گفته شده است : خزانهٔ علوم اجتماعی و سیاسی و ادبی است » در سال (۸۰۸) هجری قمری وفات یافته است .

و تمییز منتج وعقیمش ، امری است که بر اثر رنج فراوان و کوشش بسیارما پیدایش یافته است پس اگر کسی از آیندگان زیادتی در آن بیند اصلاح کند و اگر نقصانی یابد جبران فرماید » .

بعضی هم اجماع مورخین را بر اینکه : نخستین کسیکه صورت قیاسها را استنباط کرده ارسطو است ادعا وحکایت کرده اند .

این است آنچه در زمینهٔ ابتداء پیدایش تدوین منطق ، مورد اعتقاد اسلاف ؛ یا معقد اجماع آنان ؛ است و با این عقائد و اقوال متحده ، نگارنده احتمال میدهد که این منقولات اگر بالمره بی اصل نباشد لا اقل مأول باشد و ارسطو نخستین مدون منطق ؛ در دنیا : یا لا اقل نخستین مستنبط آن؛ نباشد بلکه احتمال قوی میرود که منطق ، پیش از طلوعش در یونان ازمشرق شرق بویژه ایران ؛ مهد دانش و مرکز علم و معرفت ؛ طالع و در مظهر کتابت و تدوین ولباس نظام وتألیف متجلی شده وآنگاه در فتنهٔ اسکندر ، بوسیله وی کتب منطقی نیز : درضمن سائر نفائس علمی و مادی ؛ بیونان انتقال یافته است .

ازجمله قرائن و شواهدیکه ممکن است احتمال فوق را تأیید کند اموری است که ذیلا یاد میشود :

— ۱ —

اینکه پیش از استیلاء اسکندر بر ایران ، علوم متنوعه ـ از قبیل : فلسفه و نجوم وطب و حساب وغیر ذلك ـ در ایران رائج و مدون بوده‌است و وجود علوم مزبور مخصوصاً فلسفه بدون وجود منطق اگرغیرمعقول نباشد قابل اذعان وقبول هم نخواهد بود .

. برای اثبات اینکه علوم مزبوره قبل از غلبهٔ اسکندر در ایران رائج و معمول بوده توجه بدلائل ذیل ،کافی است :

۱ - ابن ندیم (۱) ، از کتاب **نهمطان** (۲) تألیف ابوسهل بن‌نوبخت (۳) شرح مفصلی درخصوص کثرت علوم مدونه در زمان جمشید وضحاك و زمانهای و پس از آن عباراتی آورده است که خلاصهٔ ترجمه اش ازین قرار است : تا اینکه اسکندر از « مقدونیه » برای جنگ با یران آمد و دارا را کشت و بنا های عالی را ، که برسنك و چوب آن اصناف علوم منقوش بود ؛ ویران کرد و امر داد علوم مهمه ؛ که در دواوین و خزائن شهر اصطخر بود ؛ استنساخ و از زبان پارسی بزبان قبطی و رومی ترجمه کردند و پس از استنساخ ، آنچه را محل حاجت ندانست سوخت ؛ از جمله کتابی بوده است بنام «کشتج» (٤) ؛ و آنچه لازم می دانست با اموال وخزائن

(۱) ابوالفرج ، محمدبن اسحق ندیم صاحب کتاب فهرست که تاریخ ولادت و وفات اوکاملا معلوم نیست ـ بنا بمنقول از کتاب « ذیل تاریخ بغداد » تألیف ابن نجار ، وفات وی در روز شنبه ۲۰ (یا ۱۹)شعبان سال (۳۸۵هجری) بوده است ـ کتاب فهرست درشعبان (۳۷۷) تألیف شده است .

(۲) راجع بمعنی این لفظ تحقیق قابل اعتمادی بنظر نرسیده است آنچه نگارنده حدس میزند این‌است که این لفظ ، معرب « نوامدان » باشد زیرا این کتاب در زمینهٔ « موالید » نگاشته شده است .

(۳) فضل بن نوبخت اصلا ایرانی و از بزرگان متکلمین و ازاشخاصی است که کتابهای حکمت را از پارسی بعربی ترجمه مینموده اند . از طرف هرون ، بریاست و تولیت خزانهٔ کتابهای حکمت گماشته شده بوده است تاریخ تولد و وفات وی تحقیقا معلوم نیست .

(٤) ترجمه و تفسیری برای این لفظ بنظر نرسیده است آن چه بگمان نگارنده میرسد این است که این لفظ « کشته » و مراد ازگردش و دور باشد و بعید نیست که مراد کتاب « ادوار هزاران » که درطی کلام ابومشعر نقل شده است همین کتاب کشتج باشد

فراوان ؛ بصحابت چند تن از دانشمندان ایران ؛ بمصر فرستاد . در این فتنه فقط قسمتی از دانشنامه های فارسی سالم ماند که در زمان های پیش برحسب پیش بینی زردشت وجاماسب حکیم ؛ واخبار آنها از استیلاء اسکندر و تخریب و اهلاك و احراق او ؛ بناحیهٔ چین و هند فرستاده شده بود » .

باز ابن ندیم ؛ و غیروی ؛ از کتاب « اختلاف الزیجات » تألیف ابومعشر بلخی (۱) شرحی نقل کرده اند که خلاصهٔ مضمون آن چنین است: توجه و عنایت شاهان ایران بصیانت علوم بدان پایه رسید که پوست درخت « خدنگ » را که موسوم به « توز » و محکمترین پوستها و با دوامترین آنها است برای نوشتن علوم انتخاب کردند و پس از آن دانشمندان آگاه را وادار کردند که شهر های ایران را بدقت رسیدگی کنند هرشهری که آب و هوای آن بهتر واز زلزله و خسف دور تر واز حوادث و آفات محفوظ تر باشد تعیین نمایند تا نامه های مزبور درآنجا ذخیره ومدون شود .

نتیجهٔ فحص وکاوش دانشمندان ، این شد که **اصفهان** ازتمام شهر های ایران ؛ برای این مقصود ؛ بهتر است و در بین بقاع اصفهان بهتر از همه جا رستاق **جی** و در میان نقاط این رستاق ، مرکز و قصبهٔ آن بهترین نقطه میباشد پس قهندزی (کهن دژ - دژ کهنه) را که در وسط شهر « جی » و بنام **سارویه** بود انتخاب و نوشته های مزبور را درآنجا دفن کردند . »

ابومشعر ؛ پس از شرح فوق ؛ باز گفته است : چندی پیش اززمان ماقسمتی ازآن محل که مستودع علوم ونوشته‌های مزبوراست خراب شده ومقداری از آن پوستهای درخت « توز » که اصنافی ازعلوم بخط پارسی قدیم درآنها مکتوب بوده است بدست آمده (۲) از جمله، مکتوبی که از یکی از سلاطین

(۱) جعفربن محمد بلخی منجم فاضل معروف که بسن متجاوز از صد درسال اواخر رمضان ۲۷۲ هجری ؛ درواسط وفات یافته‌است.

(۲) ابن ندیم ، نوشته است : یکی از اشخاص ثقه بمن خبر داد که در سال (۲۵۰) هجری یك قسمت دیگر از بناء مزبور ؛ که گمان نمی رفت آنجا بنا و ساختمانی باشد ؛ وکتابهای بسیاری ؛ که کسی بخواندن آنها

قدیم‌ایران است بمضمون ذیل قرائت وترجمه‌شد : درزمان طهمورث، منجمین خبر دادند که بواسطهٔبارانهای متوالی، شدید در ناحیهٔ مغرب طوفانی حادث خواهد شد (حادثهٔ که دویست و سی و یك سال و سیصد روز بعد از اولین روز سلطنت طهمورث بوقوع پیوست) و طهمورث شاه را که دوستدار دانش و دانشمندان بود بیم دادند که محتمل است این حادثه از مغرب بمشرق تجاوز و سرایت کند و بر بلاد شرقی صدمه وارد آورد طهموث مهندسین را امر داد که بهترین بقاع مملکت را تعیین کنند و چون مهندسین « سارویه » را انتخاب و معین کردند فرمود بنائی محکم در آنجا ساختند آنگاه دستورداد که علوم مختلفهٔ راکه در خزائن وی بود بر پوست « توز » بنویسند و در آن بنا دفن کنند تا پس از فرو نشستن طوفان مزبور. علوم مستور برای مردم آشکار و مورد استفاده گردد

از جمله کتابهائی که در آنجا دفن شده است کتابی است که یکی از حکماء سلف ، آنرا تألیف کرده و مردم زمان طهمورث ؛ و ازمنهٔ قبل از او ؛ آنرا بنام « ادوار هزاره ها » می خوانده اند ودر این کتاب ، سالها و دوره های معلومه برای استخراج اوساط کواکب و اسباب و علل حرکات

بقیه پاورقی صفحهٔ قبل

آشنا نبود • پدیدار شد» . آنگاه نوشته است چیزیرا که خودم دیدم مقداری از کتبی بود که در اصفهان کشف و استخراج شده و ابوالفضل بن عمید برای ترجمه ببغداد فرستاد و بعضی از آنها فعلا نزد شیخ و استاد ما ابو- سلیمان موجود است . باز نوشته است : بقراری که می گویند سارویه یکی‌از بنا های معظم و محکم قدیم است که در مشرق بمنزلهٔ اهرام مصر است در مغرب •

آنها ضبط شده است (۱) الخ.

***

نتیجهٔ این شرح مفصل آنکه از وجود و رواج فلسفهٔ تدوینی در ایران قبل از سلط اسکندر، احتمال بلکه ظن قوی می‌رود که منطق نیز در آن مملکت پیش از ظهور ارسطو موجود بوده است و هیچ بعید نیست که کتابهائی مربوط بفن مزبور در تالیف شده و ارسطو از ترجمهٔ آنها استفاده کرده و پس از آن، منطق را ؛ در یونان ؛ نسبت بخود داده باشد وبمناسبت اوضاع آنعصر ؛ گوی این نام نیکرا او از میدان ربوده و این شهرت نصیب وی شده باشد بطوریکه ایرانیها هم متدرجا فراموش کرده باشند که مدون علم منطق خود ایشان بوده و کتابهائی درخصوص آن داشته اند.

۲ — فیثاغورث که استاد سقراط بوده است بنا بقولی نزد ایرانیان دانش آموخته و افلاطن هم که شاگرد سقراط و استاد ارسطو است خیلی مائل بوده است بایران مسافرت و نزد مغان (۲) تحصیل کند بلکه شاگردی خود سقراط نیز نزد یکنفر ایرانی نقل شده‌است.

وحتی بعضی ازمولفین، سقراط وافلاطون را ازمتبحرین درفلسفه ایران قدیم شمرده ومعروف بودن آنهارا بدین تبحر، ادعاً کرده اند (۳)

---

(۱) شاید حکیم سامی، نظامی همین کتاب را در نظر داشته آنجا که گفته است :

سخن را نشان جست بر رهبری ❊ ز یونانی و پهلوی و دری
از آن پارسی دفتر خسروان ❊ که بریاد بودش چو آب روان
بفرمود تا فیلسوفان همه ❊ کنند آنچه دانش بود ترجمه
نخستین طرازی که بست ازقیاس ❊ کتابی است کان هست گیتی شناس

(۲) کلمهٔ «مغ» همان است که بلفظ مجوس تعریب شده است.

(۳) این قسمت منقول است از کتابیکه : ا . و . ویلیام جاکسن A. V. Williams gachson پرفسور زبان های هندی و ایرانی تحت عنوان «زردشت پیغمبران ایران قدیم» نوشته است.



دلالت این‌قسمت بر مقصودما از اینجهت است که ترقی فلسفه درایران تاحدی که علمای بزرگ یونان درصددتحصیل آن‌بر آیند میرساند که فلسفه؛ وبالتبع منطق ؛ درایران کاملا انتظام یافته ومنقح ومدون بوده‌است.

٣- وجود اصطلاحات فلسفی در زبان فارسی - ازقبیل کیان خره(١) بهمن ، سپندا سپهمد ، مینوی ، گیتی ، خره ، اسفندارمد ، خرداد ، مرداد ، اردیبهشت (٢) و نظائر اینها - باستانی بودن فلسفه و ؛ بالملازمه ؛ منطق را درایران تأیید و تقویت میکند بلکه دوز نیست ؛ چنانکه بعضی‌ادعا کرده‌اند؛

(١) علامهٔ شیرازی ، عبارت حکمة الاشراق سهروردیرا آنجا که گفته است : «والاضواء المینویه ینابیع الخرة والرای التی اخبر عنها زرادشت و وقع خلسة الملك الصدیق کیخسرو المبارك الیها فشاهد ها علی ما قال » بدینمضمون ، شرح کرده است : مراد از « مینویه » روحانیه است چنانکه حکیم فاضل زرادشت آذربایجانی در کتاب « زند » ، از آن باین مضمون ، خبر داده‌است: جهان، بدوقسم منقسم است :

١- مینوی ، که عالم نورانی روحانی است» .

٢- گیتی ، که عالم ظلمانی جسمانی است .

و مراد از « خره » ، نور فائض است چنانکه زرادشت گفته : خره نوری است که از یزدان ساطع است و باین نور، ریاست برای بعضی ازمردم بربعضی حاصل میشود » تاآنکه گفته است : خرهٔ که‌بپادشاهان مخصوص است بنام « کیان خره » خوانده میشود .

(٢) لغات فوق برحسب ترجمهٔ بعضی؛ بترتیب ؛ بمعانی ذیلند : روح-القدس ، نفس ناطقه ، عالم ارواح و مثل ، عالم اجسام و مادیات ، الهام -وحی، اشراق،عقل - رب‌النوع زمین ، رب‌النوع آب ، رب‌النوع درخت ، رب - النوع آتش .

معانی دیگری نیزبرای الفاظ مزبوره هست که چون با مقصود ازاستشهاد بآنها تناسب ندارد نقل‌آنها دراینجا زائد است .

که پیدایش عنوان « حکمت اشراق » و مصطلح شدن آن، باین مناسبت باشد که ازشرق -ایران - گرفته شده است.

شیخ مقتول؛ سهروردی؛ پس از اینکه؛ در کتاب حکمة الاشراق؛ گفته است : سخنان دانشمندان پیشین، مرموز است (۱) و رمز را نتوان یا نشاید رد کرد - لارد علی‌الرمز - چنین می گوید: قاعدهٔ « اشراق » در « نور » و « ظلمت » که طریقهٔ فرزانگان ایرانی (مانند جاماسب، فرشاد - شود- یافرشاد شیر- ، بزرگمهر (بوزرجمهر) و دانشمندان پیش ازایشان) میباشد مبتنی براساس رمز است.

شارح‌علامه، درشرح‌اینقسمت گفته‌است: **نور**، رمز «وجوب» و **ظلمت** رمز «امکان»است‌پس لفظ « نور » تعبیری است از«واجب‌الوجود» چنانکه لفظ « ظلمت » تعبیری است از«ممکن‌الوجود» ومراد حکماء ایرانی این نیست که برای عالم خلق، دو مبدء است یکی « نور » و دیگری « ظلمت » زیرا چنین گفتهٔ سست و سخن نادرست از هیچ عاقلی صادر نشود تا چه رسد به فضلاء ایرانی و دانشمندان پارسی که شناگران وغواصان دریا های علوم حقیقیه عقلیه اند و باینجهت پیمبر خاتم، صلّی‌الله علیه وآله و سلم، در بارهٔ آنها فرموده است : اگر دانش در ثریا باشد مردانی از پارس آنرا دریابند » و مصنف، در این کتاب حکمت آنها را ایده کرده است و اشخاصی را که مصنف یاد کرده - (جاماسب - شاگرد زردشت - الخ) ازمتاخران حکماء ایران محسوبند. و از متقدمان آنان هستند پادشاهان افاضل و ملوك‌اعاظم

(۱) اسکوری سه وجه ذیل را برای راه نظر حکماء درالغاز ورمز بیان کرده است .

۱ - آنکه : اشخاص نالایق بر این اسرار واقف نگردند تا آن را حربهٔ مقاصد فاسدهٔ خویش قرار دهند .

۲ - آنکه : طالبین، در تحصیل آن عنایت‌کامل، مبذول دارند و پس از تحمل رنج؛ برای فهم آنها؛ لذت وافر برند و اشخاص سست و کسل بگرد آن نگردند .

۳ - آنکه : فکر ها ورزیده گردد .

مانند کیومرث ، طهمورث ، افریدون ، کیخسرو و زردشت که حوادث روزگار (که زوال سلطنت و سوخته شدن کتب مهمی ایشان بدست اسکندراز اعظم آن حوادث است) حکم و آراء و عقائد و اقوال آنها را اتلاف وافناء کرده است » .

شاید بعضی از آنچه نگارش یافت بنظر دانشمند معاصر فرید وجدی نیز رسیده باشد که مضمون ذیلرا ؛ در دائرة‌المعارف ؛ نوشته است : مـردم گمان میکنند نخستین مطلع فلسفه واولین مشرق آن ، یونان است لیکن این گمانی است فاسد زیرا فلسفه ابتداء از بلاد مشرق ؛ ایران و هند و مصر و چین ، طالع و انگاه به بلاد یونان منتقل و در آنجـا طـاهر و شائـع شده است » الخ .

— ب —

گریگور (۱) ؛ در تاریخ مختصرالدول ؛ گفته است : ارسطو را که « معلم اول » نامیده اند نه از اینجهت است که مخترع منطق ومستنبط آن باشد - چنانکه بعضی توهم کرده‌اند - بلکه ازباب این است که متفـرقات آنرا جمع کرده است » ،

شهرستانی (۲) ؛ در کتاب ملل و نحـل : گفته است: ارسطاطالیس حکیم ، علم منطق را بوجود آورده و آنرا بنام « تعلیمات » خوانده است لیکن در حقیقت منطق را تاسیس نکرده بلکه از کلام پیشینیان تجرید نموده است زیرا حکمت و فلسفه هیچگاه از قوانین منطق خالی نموده است» .

---

(۱) ابوالفرج بن هرون طبیب ملطی معروف به « ابن‌عبری » متولد در سال ۱۲۲۶ میلادی (٦٤٥ هجری) است که در سال ۱۲۸٦ میلادی (۷۰۵ هجری) درشهر مراغه وفات یافته است .

(۲) محمد بن عبدالکریم بن احمد شهرستانی مشهور ، که درسال (٤۷۹) هجری قمری تولد ودرسال (٥٤۸) وفات یافته است .

این عبارت صریحاً دلالت می کند که ارسطو اولین مستنبط منطق نیست.

کلام خود ارسطو نیز، آنجا که گفت: پیشینیان، ضوابطی برای ما بیادگار گذاشته‌اند و ما آنرا اکمال کرده‌ایم، تقدم اختراع و استنباط منطق را میرساند بلکه از اشعار به تقدم تدوین آن نیز خالی نیست.

— ج —

قطب الدین اشکوری (۱)؛ در کتاب محبوب القلوب؛ (پس از ذکر کلامی که سابقاً از ابو معشر بلخی نقل کردیم و پس از ذکر اینکه صاحب (۲) بن

(۱) محمد بن شیخعلی بن عبدالوهاب پیله فقیه الاشکور، اصلا اشکوری است لیکن در لاهیجان سکونت داشته است مردی فاضل و متتبع بوده است کتاب محبوب القلوب او که حقیقة محبوب قلوب ارباب فضل است بر تتبع کامل وی کاملا دلالت دارد کتاب مزبور مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه. **مقدمه** در حقیقت فلسفه و منشأ آن و مبدء سائر علوم. **مقالهٔ نخست**، در احوال حکماء از آدم تا صدر اسلام. **مقالهٔ دویم**، در ترجمهٔ احوال حکمای اسلام و در ذیل این مقاله است شرح احوال صوفیه. **مقالهٔ سیم**، در احوال ائمهٔ معصومین و در ذیل این مقاله است احوال جمعی از فقهاء که خاتمهٔ آنها را استاد خویش میر داماد قدس سره قرارداده است. **خاتمه**، در شرح حال مولف و آباء اوست. نسخهٔ از این کتاب در مدرسهٔ صدر طهران موجود است لیکن مع التاسف قسمت خاتمهٔ آن ناقص است. مقدار مختصری هم از اوائل این کتاب بطبع رسیده است. از آنچه در ذیل حال ابن سهل صوفی رازی نگاشته آنجا که نوشته است: از تصنیف های ابن سهل است کتاب «الکواکب الثابته» که این کتاب مصور است و نسخهٔ بخط خود ابن سهل؛ که در نهایت زیبائی نوشته و تصویر شده‌است؛ نزد من بود که در حریقی که سال (۱۰۵۷) در شهر لاهیجان واقع شد باسائر کتابهایم سوخت» دانسته میشود که تالیف کتاب محبوب القلوب پس از (۱۰۵۸) انجام یافته است.

(۲) ظاهراً مراد، ابوالفضل بن عمید باشد؛ چنانکه ازابن ندیم نیز نقل شد؛ و لفظ صاحب» ازاشتباهات ناسخ باشد.

عمیدمقداری از مکتوبات را که بواسطهٔ خرابی در اصفهان ظاهر شده بود ببغداد فرستاد تا در آنجا قرائت ومطالب آنهارا استخراج کنند) نوشته است : **وگفته اندکه اصل منطق و حکمتی که ارسطو طالیس تألیف و تهذیب کرده است؛ هنگام غلبهٔ اسکندر بر دارا و بلاد ایران؛ ازخزائن ایران گرفته شده وارسطو براین تألیف وتهذیب توانائی نیافت مگر بوسیلهٔ کتابهای ایران** » . آنگاه خود اشکوری چنین‌اظهارعقیده کرده است که هر کس بهرهٔ از حکمت صحیحه داشته باشد و مقدار حکمت ایران و شرافت آنرا آگاه باشد در آنچه گفته اند تردیدی نخواهد داشت . و مؤید این گفته است حدیثی که از پیغمبر اکرم؛ صلی‌الله علیه و آله و سلم ؛ روایت شده است : لوکان العلم بالثریا لتنا و لته رجال من فارس » (۱) .

* * *

این است آنچه لازم و مناسب دیدیم که در این دیباجه برای چگونگی پیدایش منطق ؛ با تتبع ناقص ؛ یاد آور شویم و چنانکه گفتیم منتظر و امید واریم که ایموضوع بهمت فضلاء متتبع در آینده روشن تر شود . اینک نوبهٔ تلخیص چگونگی سیر منطق است بعد از ارسطو .

سیر منطق

پس از اینکه ارسطو ، منطق را در یونان تألیف کرد :بالطبیعه : تعلیم و تعلم آن رائج و بحث و فحص در اطراف مطالب آن شروع شد لکن این تألیف چنان بر اساس متانت و استحکام نهاده شده بود که هیچکس از مناطقه و فلاسفهٔ بعد از ارسطو نتوانستند در قواعد و اصولی که وی تأسیس کرده خدشهٔ کنند باین جهت همان منطق بهمان اسلوب و قواعد و اصول ؛ نه از باب تقلید صرف بلکه از باب ظهور متانت ووضوح استحکام ؛ مورد استفاده وقبول گروه دانش پژوه و شیعهٔ واسعه گردید.

---

(۱) این‌حدیث را علامهٔ شیرازی و اشکوری بهمین عبارت، روایت کرده‌اند لیکن ابن خلدون ؛ در ذیل فصلی که برای بیان اینکه بیشتر حملهٔ علم دراسلام ازعجم بوده‌اند نوشته‌است ؛ حدیث فوق رابعبارت‌ذیل،نقل کرده‌است : لو تعلق العلم باکناف السماء لنا له قوم من اهل فارس » .

شیخ‌الرئیس ؛ درشفا ؛ پس از نقل کلام ارسطو مبنی بررنجی که در تدوین منطق برده است (بشرحی که سابقاً نگارش یافت) می گوید : ای گروه دانش پژوه بنگرید که از بعد از ارسطو تا بامروز ؛ با این دوری عصر و درازی زمان ؛ آیا کسی پیدا شده است که بر منطق تألیفی وی چیزی افزاید یا نقصان و قصوری برای آن اثبات کند ؟ نه ، بلکه آنچه ارسطو آورده ، کامل و تمام ، و میزان صحیح وحق صریح میباشد ».

« کنت » و « هگل » که دو تن از دانشمندان معروف آلمانند ؛ بنابنقل بستانی در « دائرةالمعارف » خود ؛ چنین گفته اند : ازعهد ارسطو تا زمان حاضر ، کسی بر علم منطق چیزی نفزوده است »

مبحث ایساغوجی را که پرفیریوس - فورفوریوس - (متوفی در ۳۰٤ میلادی) شاگرد پلوطین (متوفی در ۲۷۰ میلادی) نوشته و بر تألیف ارسطو افزوده است ، در حقیقت جزء منطق نیست (که تألیف ارسطو بدون آن ناقص شمرده شود) بلکه مطالبی است که برای توضیح و بعنوان مدخل و مقدمه، به آنچه ارسطو تألیف کرده اضافه شده است و بهمین جهت نام آنرا « ایساغوجی » - «مدخل» - نهاده است.

بهر حال ، معلم ثانی - فارابی - (متوفی بسال ۳٤۰هجری‌قمری) در خصوص ظهور فلسفه وچگونگی سیر منطق ؛ از حیث تعلیم و تعلم ؛ تا زمان خودش شرحی حکایت و تحریر کرده (بنا بنقل ابن ابی‌اصیبعة خزرجی متوفی در سال ٦٦٨ هجری قمری) که خلاصهٔ ترجمه آن چنین است :

فلسفه ، در زمان سلاطین یونان بعد از ارسطوطالیس تازمان «ملکه»(۱) در « اسکندریه » شائع و رائج بود و از زمان ارسطوطالیس تا زمان ملکه دوازده نفرسلطنت‌رسیدند که سیزدهم آنها «ملکه» است و در این بین ، دوازده نفر از معلمین بزرگ فلسفه ظاهر شدند که یکی از آنها معروف به « اندرونیقوس » است . چون دورهٔ سلطنت، بملکه رسید « اوغسطس » (۲)

---

(۱) ظاهراً مراد ، کلئوپاترا ملکهٔ مصر باشد .

(۲) ظاهراً مراد ، اوگوست (متولد در سال (٦۳) پیش از میلاد و متوفی در سال (۱٤) بعدازان) میباشد.

پادشاه روم بر ملکه غالب شد و او را کشت (۱) و مملکتش را به تصرف آورد .

چون اوغشطش بسلطنت استقرار یافت بخزائن کتب رسیدگی کرد کتابهائی از ارسطو طالیس در آنجا یافت که همه در زمان خود او یا زمان « ثاوفرسطس » نوشته شده بود و کتابهای دیگری نیز از معلمین وفلاسفهٔ دیگر دید که همان مطالب کتب ارسطو در آنها درج شده بود پس فرمان داد کتابهای ارسطو را که در زمان خود او یا زمان شاگردهایش نوشته شده استنساخ کنند و فقط همانها را درمدارس تعلیم دهند . و نیز فرمود تا دو نسخهٔ دیگر از کتابهای مزبور را استنساخ کنند که یکی را در مدرسهٔ اسکندریه بگذارد و دیگری را با خود بروم برد . آنگاه باندرونیقوس گفت یکی از دانشمندان را برای تعلیم در مدارس اسکندریه بجانشینی خویش برگزینند و خود در رکاب وی عازم روم شود .

پس ازین واقعه ، برای تعلیم و تعلم دو مرکز مهم بهم رسید واین دو مرکز همچنین برقرار بود تاوقتی که نصرانیت درروم شائع و فائق شد و تعلیم را در آنجا باطل ساخت پس مرکز علمی منحصر شد بهمان اسکندریه و مدتی بدینقرار بود تا اینکه یکی از سلاطین مسیحی راجع باینموضوع با اساقفه مشاوره کرد و قرار برآن شد که از این تعالیم آنچه برای دین مسیحی مضر نیست تعلیم شود و آنچه مضر است ممنوع باشد و چنین تشخیص دادند که : از کتاب های منطقی تا آخر اشکال وجودیه بیشتر تعلیم نشود زیرا گمان میکردند اینمقدار برای ترویج دین مسیحی نافع، وزائد برآن مضر است . پس امر تعلیم بدین قرار تنظیم یافت تا اینکه ؛ پس از مدتی طولانی ؛ اسلام ظاهر و تعلیم ، از اسکندریه بانطاکیه منتقل شد و مدتی هم اوضاع تعلیم بدین روش بودتا کار بجائی رسید که جزیک معلم درآنطاکیه نماندو نزد آن معلم دو تن ـ یکی از اهل حران و دیگری از اهل مرو ـ منطق و فلسفه آموختند و در موقع خروج از انطاکیه کتبی چند با خود بردند و بنشر علم پرداختند. دانشمند مروی بدو تن که : یکی

(۱) این واقعه در حدود سی سال ، پیش از میلاد بوده است

ابراهیم مروزی و دیگری یوحنا بن ختلان بود علم آموخت و دونفرهم ـ که یکی اسرائیل اسقف و دیگری قویری بود ـ از آن شخص جرابی منطق و فلسفه فرا گرفتند این چهار نفر ببغداد رفتند و در آنجا بتعلیم مشغول شدند لیکن ابراهیم و یوحنا بیشتر اوقات خویش را مصروف امور دینی میداشتند بخلاف قویری که شغل خودرا منحصر بتعلیم قرار داده بود. ابن‌نوبان (۱) ازشاگرد های ابراهیم مروزی است.

معمولا در تعلیم و تعلم منطق ؛ تا هنگامیکه شرح دادیم ؛ از اشکال وجودیه تجاوز نمیشد .

و اما خود من، منطق را تا آخر کتاب « برهان » در نزد یوحنا بن ختلان و سایر قسمتها را پس‌ازآن فرا گرفتم و از آنموقع که زمام تعلیم بدست دانشمندان اسلامی افتادآموختن این قسمت منطق نیز آزاد و متداول ومعمول شدبطوریکه هر کس‌تا هرجای ازفن‌منطق مائل بود میتوانست فرا بگیرد» انتهی.

در همین دوره بود که در نتیجهٔ آزادی فکر مسلمین ، علوم فلسفی بویژه علم منطق رواجی بسزا یافته و رفته‌رفته‌باوج ارتقاء رسید و بزرگان منطقی (از قبیل ابوسلیمان سجستانی ؛ ابن زرعه ، (۲) ابو زکریا (۳) ؛ ابن

---

(۱) شرح حال این شخص بر نگارنده مجهول است .

(۲) ابو علی ، عیسی بن اسحق بن زرعة بن مرقس بن زرعة بن یوحنا که بگفتهٔ ابن ندیم یکی از بزرگان منطق و فلسفه و یکی ازمترجمین زبر- دست‌زمان وی‌بوده؛ درذوالحجه سال ۳۳۱) در بغداد تولد یافته است .

(۳) یحیی بن عدی بن حمیدبن ز کریای منطقی که بگفتهٔ ابن ندیم ریاست ارباب منطق در زمان وی باو منتهی شده است نزد ابوبشر متی بن یونس (که از شاگردان معروف قویری است) ونزدمعلم ثانی تلمذ کرده است . تاریخ ولادت و وفات او محقق نیست .

حمار (۱) احمدبن طیب و غیر اینها) که فارابی؛ بزرگترین مفاخر شرق و اسلام؛ در رأس آنها واقع است یا بعرصهٔ ظهور گذاشته اند و همین دوره است که ابوریحان بیرونی‌و شیخ الرئیس و نظائر ایشان ولیده و نتیجه آنند.

سلسلهٔ تعلیم و تعلم منطق؛ همچنانکه از زمان ارسطو تا زمان فارابی (بطوریکه نقل شد) محفوظ مانده و هرخلفی از سلف فراگرفته است ازدورهٔ فارابی تازمان خواجه نصیر الدین طوسی هم محفوظ ومعلوم میباشد زیرا خواجه؛ بگفتهٔ خودش؛منطق‌اشارات‌را از استادش فریدالدین داماد واو ازصدرالدین سرخسی و او از افضل غیلانی و او از ابوعباس لوکری و او از بهمنیار و او از شیخ الرئیس فراگرفته است و استاد شیخ، ابوعبد الله ناتلی است که ؛علی‌الظاهر: ازیکی ازاساتید معروف دورهٔ فارابی فن منطق را فراگرفته است.

بعد از زمان خواجه تا زمان ما نیز سلسله محفوظ و تقریباً معلوم است و چون اتصال این سلسله‌کاملا قطعی و یقینی نیست علی العجاله از بیان آن صرف نظر میکنیم.

باید متذکر بود که مقصود ازبیانات سالفه به این است که حال تعلیم و تعلم منطق و فلسفه همیشه در همه‌ا جا یکسان بوده یا اینکه سلسلهٔ تعلیم

(۱) ابوالخیر، حسن بن سوار بن بابا بن بهرام، که ازشاگردهای یحیی بن عدی وبتعبیر ابن ندیم از افاضل منطقیین زمان وی بوده است در ماه ربیع‌الاول سال (۳۳۱) هجری تولد یافته‌است.

(۲) احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی یکی ازفلاسفهٔ‌بزرگ اسلام و از شاگرد های «فیلسوف عرب» یعقوب بن اسحق کندی (متوفی در حدود سال (۲۵۲) هجری دارای تالیفات زیادی در موسیقی، منطق، مسالک وممالك (جغرافی) ارثماطیقی (حساب) جبر و مقابله و غیر ذلك میباشد در اوائل امر معلم معتضد باله خلیفهٔ عباسی و در اواسط، ندیم وی و در پایان امر-بجهتیکه در کتب مربوطه نوشته اند - مقتول بفرمان او شده تاریخ ولادت و وفات او محقق نیست.

و تعلم آن بهمین طریقی که ذکر شد انحصار داشته است بلکه مراد، بیان حال و کیفیت سیر آن است بطور اجمال ، وگرنه شاید در همان زمان که منطق وفلسفه ، در نقطهٔ باوج اعتلاء خود رسیده است در جای دیگری دارنده و خوانندهٔ آن موهون بلکه زندیق محسوب میشده است (عبارت « من تمنطق تزندق !! » ازیادگارهای‌چنین ازمنه وامکنهٔ میباشد و درچنین زمانی‌بود که در « اندلس » ابن‌رشد ناچار شد کتابی برای اثبات عدم تنافی منطق با دین ، بنام « فلسفه » بنویسد و به آیات شریفهٔ قرآن مقدس که مردم را بتعقل واعتبار امر میکند استدلال نماید) وهمچنین‌است‌امرسلسلهٔ تعلیم‌وتعلم. مثلا سلسلهٔ خواجه در تعلم منطق اشارات بتوسط بهمنیار بشیخ منتهی میشود . در صورتیکه شاید اشخاص دیگری از طریق ابوعبیدهٔ جوزجانی ؛ یا دیگری از تلامیذ شیخ ؛ منطق و فلسفه آموخته باشند بلکه ممکن است خود خواجه نیز غیر منطق اشارات را ازغیر طریق مزبور آموخته باشد .

در اینجا بیمناسبت نیست متذکر شویم که زمان ورود منطق ؛ در عالم اسلام ؛ از حیث ترجمه مقدم است بر زمان ورود آن از حیث تعلیم و تعلم چه آنکه در زمان ساسانیان قسمتی از علوم که از آنجمله است‌منطق، از یونانی بزبان پارسی ترجمه شده و در ایران موجود بوده است و چون نوبهٔ خلافت اسلامی به ابوجعفر منصور (دویمین خلیفهٔ عباسی متوفی در ۱۵۸ هجری‌قمری)رسیدنویسندهٔشهیر ایرانی ؛ ابن مقفع (مقتول یا متوفی در حدود ۱۴۵ هجری) را امر داد که منطق را از زبان پارسی (۱) بزبان عربی

(۱) صاحب « زبدة الصحائف » نوشته است : گفته‌اند نخستین کسی که منطق را ازلغت «یونانی» بعربی ترجمه کرده است؛ خطیب معروف‌ایرانی؛ عبدالله بن مقفع: کاتب منصور عباسی؛ بوده است »

گفتهٔ فوق ، بی اصل و خطا است زیرا در جائی دیده نشده است که ابن مقفع عالم بزبان یونانی باشد بعلاوه، ابن ندیم ، وغیروی از قدماء تصریح کرده اند باینکه ابن مقفع منطق را از لغت «پارسی» ترجمه کرده است .

ترجمه کند . و ابن مقفع چند کتاب منطق را از قبیل قاطیغوریاس ، باریر-مبناس ، انالوطیقا و کتاب ایساغوجی ترجمه کرد (۱) و بعید نیست پارهٔ از اصطلاحات منطقی که اکنون متداول است همان اصطلاحاتی باشد که ابن مقفع «وضع» یا «تعریب» کرده‌است چنانکه محتمل است لفظ « منطق » ترجمهٔ لفظ « مهسرا » باشد (این لفظ والفاظ دیگری از قبیل دادگو و دانش ترازو در زبان پارسی بجای لفظ منطق استعمال شده است از حمله در نسخهٔ پارسی بی اندازه مختصری که ظاهراً پیش از اسلام تالیف شده و کتابت آن در حدود قرن هشتم اسلامی است و نزد نگارنده‌موجود میباشد بعضی ازاین‌الفاظ، مذکور است) زیرا کمال تناسب بین معنی لغوی این دو لفظ موجود است .

بهر حال ، منطق و فلسفه چون باسلام انتقال یافت محققین اسلامی (شکرالله مساعیهم و جزا هم عن حزب‌الحق وجندالعقل خیرالجزاء) درتنقیح و تهذیب مباحث آن‌زحماتی کشیده ورنجهائی برده و کتابهائی تالیف کردند بلکه در ترتیب و تنظیم مباحث آن نیز ؛ برای تسهیل استفاده و یا بجهات‌دیگر؛ تصرفاتی نمودند لیکن از باب اینکه هر تالیفی در حقیقت زائیدهٔ اوضاع و و احوال محیط و ولیدهٔ مناسبات زمان نویسنده است واوضاع اعصار وامصار همیشه بر یکقرار ، و پایدار نیست پارهٔ از کتابهای مزبور در اینعصر،مهجور

---

(۱) این ترجمه در کتابخانهٔ آستانهٔ مبارکهٔ رضویه موجود است متاسفانه نگارنده هنوز بمطالعهٔ آن موفق نشده ام لیکن چند صفحه ازاوائل آنرا که یکی از دوستان استنساخ کرده دیده ام ساده و روان نگارش یافته است و بعضی از اصطلاحات آن با اصطلاحات متداولهٔ کنونی متفاوت است .

مانده و جز عدهٔ قلیلی ، موفق براستفادهٔ ازآنها نمی شوند ومردمان اینعصر نسبت بمنطق دو دسته را تشکیل میدهند .

یکدستهٔ از آنان؛ که‌فی‌الحقیقه خواستار کمال و طالب سعادت وشرافتند؛ بواسطهٔ ابهام و اغلاق اغلب کتب منطق از استفادهٔ از آنها محروم و بالنتیجه متاسف و مهمومند . دستهٔ دیگر آنانند که بواسطهٔ عدم آشنائی بکلمات قوم ، گاهی ؛ از روی بیفکری ونادانی ؛ بر اصل علم منطق اعتراض کرده و وجود آنرا زائد و بیهوده میشمرند !! (شگفت انگیز آنکه اثبات خود این ادعا نیز بدون وجود منطق و تمسك بدان قابل تعمل نیست) و گاهی ؛ ازراه تقلید صرف ؛ بالخصوص منطق قدیمرا مورد طعن و دق قرار داده و منطق جدیدرا برآن ترجیح می‌دهند !! درصورتیکه نه ازین بهرهٔ داشته و نه در میدان تحصیل آن ، گامی برداشته اند .

نگارنده ، چند سال پیش ؛ بدون توجه بجهات فوق ؛ مختصری بنام « خرد سنج » بپارسی خالص (موجب اقدام باین تألیف ، در مقدمهٔ آن بتفصیل بیان شده است) ـ نگارش داد پس از آن مختصری دیگر بنام «دانشزا» ـ که درحدود کتاب اول و بمنزلهٔ تفسیر آن است ـ تألیف کرد لیکن پس‌ازتوجه‌بجهات فوق، ملتفت شدم که؛ برای دفاع ازحقیقت و اداء حقوق اسلاف که مفاخر ایران و اسلام و نوادر جهانند و برای مساعدت بدانش ـ خواهان و سعادت جویان ؛ بایستی مطالب محققین ، بلباسی از نگارش درآید که با مقتضیات این عصر ، موافق باشد تا هم مورد استفاده و هم دافع اعتراصات بیهوده شود ودو مختصر مزبور ؛ چون برای اینمنظور تألیف‌نشده؛ هیچیك باین غرض ، وافی نیست زیرا اولا در هر دو کتاب رعایت ایجاز شده است وثانیادر کتاب اول مصطلحات‌منطق، بپارسی خالص آورده شده وباینجهت؛ باکوششی که درسادگی وروانی آن بعمل آمده؛ بازهم‌مشکل‌ومبهم مانده‌است.

وبستارموردداشتیاق ارباب فضل‌میباشد (ازقبیل دانشنامه، اساس الاقتباس‌ودرةالتاج) نقل شده است .

۵) غالبا بتراجم احوال اشخاصیکه درمتن کتاب ، نامی از آنها بمیان آمده ؛درحواشی بطور اختصار؛ المام شده است .

۶) بعضی از عقائد اروپائیها که بااصول قدماء مخالف میباشد نقل و نقد شده است .

۷) در تنظیم مباحث ، روابط آنها با یکدیگر منظورشده است .

۸) بجای مثالهای مطروق مبتذل، مثالهای اخلاقی ، اجتماعی ، علمی و غیرذلك انتخاب شده است .

۹) صناعات خمس ؛ بارعایت تناسب بااین‌مختصر؛ تشریح‌شده است .

و بالتالی تا آنجا که ؛برای نگارنده ؛ میسور بوده‌است‌درسادگی‌وروانی عبارات وتقریب مطالب بأذهان، کوشش کرده ام .

میرزا محمود - خراسانی



اغلاطی که بالنسبه مهمتر مینموده است استخراج ودرجدول ذیل جمع شده‌است

اغلاط دیباچه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۲	بنیه	بهنه
٤	۳	تا خواه	ـخواه
»	۹	رات	ذات
۹	۹	مرتب	مرتبط
۱۲	۳	وزمانهای وپس	وزمانهای بعد، تا اسکندر حکایت کرده وپس
»	۲۲	ازگردش	از آن، گردش
»	۲۳	مراد کتاب	مراد از کتاب
»	۲٤	مشعر	معشر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۱۹	مشعر	معشر
۱۳	۲٤	درسال‌اواحر رمضان	دراواخر رمضان سال
۱۳	۲۷	باسد ، و	باشد ،خراب و
۱٥	۲٤	gachson	gackson
۱۷	۷	شود	شور
۱۸	۲	مهمی	مهم
۱۹	۲۳	۱۰٥۸	۱۰٥۷

اغلاط اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	نقس	نفس
٤	۲٦	گرستاو	گوستاو
۷	۲٤	استمال	استعمال
۸	۱۳و۱٤	نتایج	نتائج
۱۱	۲۱	عبارت	مضمون عبارت
»	۲۷	مسالك	مسلك
»	»	عارت‌از	عارت : درتعریف نظر ؛ ار
۱۱	۱۸	جزو	جزؤ
۲۱	۱۷	(۱) قیود	(۱) ؛بمتابعت‌شیخ در شفا ؛ قیود
۲۲	۱	دومنطق	درمنطق
۲٥	۲۷	نهی‌بشرط	نهی‌است‌بشرط
»	۲۸	تدائی	تدانی
۲۷	۹	بلفق	بلفظ
۲۹	۱	برسه	بردو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۲۲	٦۲۷	٤۲۷
۹٦	۲۰	نقدو نقل	نقل و نقد
۹۷	۱۳	کتب ،	کتب ، مربوطه
۱۰۲	۲٦	زورائیه	زوراء
۱۱۲	٦	محترك	متحرك
۱۱۲	۱٤	ازمصیب	از آن،مصیب
۱۳۱	۱۰	حدوسط	حد اوسط
۱۳۸	۱۳	چانچه	چنانکه
۱٤٥	۱۸	بالحاط	بلحاظ
۱٤٥	۲۲	چنانکه‌قضایای	چنانکه‌اجزاءقضایای
۱٤٦	۲	مبتداء	مبتدا
۱۷٤	٦	حمیله	حملیه
۱۸۰	۱۳	درمور	در مورد
»	۱٦	باامریکی	باامریکه
۲۰٥	۲	درموری	در موردی
۲۰٥	۲٤	وهیمه	وهمیه

اغلاط اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٩	١٤	بلعاط	بلحاظ
٣٢	١	مبهومی	مفهومی
٣٤	٢٤	الدین ذکر	الدین‌رازی‌ذکر
٣٩	٤	حادث	حارث
٥٢	١٧	اسلقصاً	استقصاء
٥٥	٩	بیش	پیش
٥٨	١٧	وافعال	و انفعال
»	٢٣	شعرکه	شعر ذیل که
٦٠	٩	ملاحظهٔقرار	ملاحظهٔ‌عدم‌قرار
٦١	٧	تفحق	تحقیق
٦٢	٤	محسوسه	محسوسه را
٦٢	١٦	مسکون	سکون
٦٢	١٧	منصی بود	مبصر بودن
٢٧٧	٢١	پنجه و	پانصدو
٢٩٢	٩	و یا بعضی	وبابعضی
٣٠٦	١٧	احلاف	احتلاطات
٣١٩	١	٣	٢
٣٢٤	١٤	اصطلاحات	اصطلاحا
٣٣٥	٢٣	ازان ذات	ازذات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٠٦	٢٥	اینراقول	این‌قول‌را
٢٠٨	٤	حد	جسد
٢٠٨	٥	جسد	حد
٢٢٣	١٨	نمی‌بو	نوی‌به
٢٢٦	٩	راری‌اساتید	رازی‌وازاساتید
٢٢٦	١٠	ودراین‌زمان	ودراین‌زمان‌است
»	٢٣	٥٦٠	٦٦٠
٢٥٣		حدوسط	حداوسط
٢٥٥	٢٤	تمسه	تمسسه
٢٦٦	١	نظر داشته	نظر نداشته
»	١٥	، خوش	، وخوش
٢٧٣	٢٣	وبار	وباز
٢٧٤	٢٣	شهوت‌ران‌حیوانست	بخرد،حیوانست
٣٤٠	١٢	١	٢

در جدول صفحه ٣٥ سطر سیم از ستون سیم جملهٔ « یکی از لوازم بین بمعنی » زائد ومکرراست

درصفحهٔ ١٣١ عبارت « اثبات هریك ازاین دو جزء برای‌محدود» غلط وبجای ‌ ‌ ‌ن‌عبارت « بیان‌مشارکت برهان وحد درهریك از این‌دو جزءمحدود»صحیح‌است

رهبر خرد

در دانش

مهسرا



طهران مطبعهٔ دانش ناصریه

بسمه المحمود

مقدمه

علوم مدونه را باقسامی میتوان تقسیم کرد ازجمله قسمتهائی که باموضوع بحث در این کتاب مناسبت دارد اقسامی است که ذیلا نوشته میشود.

علم مقدمی واصالي هرعلمی که مطلوب لذاته، وبالاصالة اکتساب خود او منظور، باشد آن علم را (اصلی) یا (اصالی) خوانیم وهرعلمی که لذاته مطلوب نباشد، بلکه طریق آموختن و وسیله تحصیل علم دیگر باشد، آنرا (مقدمی) یا (آلی) نامیم.

از دستهٔ علوم اصالی محسوب است: علم حساب، هندسه (۱) فلسفه تاریخ و نظائر اینها. از طبقهٔ علوم مقدمی شمرده میشود: علم اصول فقه منطق، علم رجال و علومی که مبادی معرفت قوانین موضوعه مملکتی باشند.

بنا برتقسیم فوق قول اشخاصیکه منطق را بملاحظه ارتباطش بحکمت و پارهٔ از علوم دیگر از عداد علوم خارج دانسته ونام آنرا آلت گذاشته، و تمسك بقول بزرگان که در تعریف منطق گفته اند: «آلة قانونیة» نموده‌اند قولی است فاسد و تمسکی است ناتمام زیرا صادق آمدن مفهوم علم بر موضوعی منوط به مربوط یا بواسطه بودن آن علم نسبت بعلم دیگر نیست وگرنه لازم آید

---

(۱) هندسه را بلحاظی هم میتوان جزء علوم آلی محسوب داشت‌چنانکه محقق طوسی آنرا آلت برای علم هیئت خوانده است و از جمله علوم آلی شمرده است.

غالب علوم علم باشند چه آنکه کم پیدا است که بهیچوجه واسطه اکتساب علم دیگری واقع نشود یا رابطه با علم دیگری نداشته باشد.

پس واسطه بودن منطق در مقام اکتساب علم حکمت و غیر آن موجب خارج شدن آن از دائرهٔ علوم نگردد زیرا در صادق آمدن حقیقت علم تدوینی بر موضوعی همین اندازه کافی است که دسته از مسائل کلیه مرتبطه که مربوط بیك موضوع و مخصوص بیك غرض باشند جمع و تألیف شده باشد، اعم از اینکه این مسائل وسیله اکتساب علم دیگر باشند یا نه، پس چون منطق مسائل کلیه مرتبطه است لاجرم مفهوم علم بر آن صادق است نهایت از امر علم آلی است نه اینکه اصلا علم نباشد.

اینکه بعضی در تعریف منطق لفظ علم را ذکر نکرده و به: آله قانونیه، در تعریف اکتفا کرده اند نیز موجب علم نبودن منطق نمیشود و نسبت بآن بمورد است زیرا اولا این تعریف وحی منزل نیست که غیر قابل انکار باشد و ثانیاً جمعی از بزرگان، در قبال این تعریف، لفظ علم را بر منطق اطلاق کرده بلکه در تعریف آن نیز آورده اند (١) محقق طوسی علم بودن منطق را از واضحات دانسته و گفته است: «نزاع در اینکه آیا منطق علم هست یا نه لایق محصلین (علمای استدلالی) نباشد زیرا باتفاق همه علماء؛ منطق صناعتی است نظری که در آن بحث از کیفیت نظر کردن در معقولات است پس علم بودن آن قابل تردید نیست، هر چند در عداد علوم متعلقهٔ بمعقولات اول داخل نباشد؛»

صاحب ارشاد القاصد گفته است: «هرعلمی یا مقصود لذاته میباشد یا نه اول علوم حکمیه است و مراد بحکمت کامل شدن نفس است، بحسب طاقت انسانیه، در دو قوه نظریه وعملیه و کمال قوهٔ اولی بحصول عقاید یقینیه است در باب معرفت موجودات و احوال آنها و کمال قوهٔ دویم بتهذیب و

---

(١) سید جرجانی در (تعریفات) گفته است: (منطق آلتی است قانونی که مراعات آن ذهن را از خطای در فکر حفظ میکند پس منطق علمی است آلی همانطوریکه حکمت نظری علمی است غیر آلی)

. تزکیه است باکتساب فضائل و احتناب از رذائل .

علومیکه مقصود لذاته نیست بلکه آلت برای غیر است یا آلت برای معانی است و آن علم منطق است یا آلت برای چیزهائی است که وسیله ادراك معانی هستند ، که لفظ و خط باشد ، و آن علم ادب است)شیخ الرئیس و دیگران نیز از منطق بعلم آلی تعبیر کرده اند

غریزی وکسبی علوم از جنبهٔ دیگری نیز دو دسته را تشکیل می دهند .

۱ - طبعی یا غریزی .

۲ - کسبی یا تحصیلی .

دسته اول عبارت است از علومی که انسان بالطبیعه و بدون مراجعه بمؤلفات و مدونات مربوطه آنرا واجد و عملش با آنها موافق است .

قسمت دویم علومی است که درنتیجه مراجعه بمؤلفات ومطالعه درقوانین و دستورات برای انسان حاصل میشود .

فن شعر سرائی ، نقاشی وموسیقی هردوقسمت را دارد .

منطق نیز ازعلومی است که دارای هردو جنبه میباشد ولی مورد بحث دراین کتاب منطق کسبی است نه منطق طبعی

اشاره بعضی از داشمندان غربی (۱) منطق را به پنج نوع تقسیم کرده اند

این تقسیم هر چند از نقطه نظر جعل اصطلاح از باب لامشاحة فی الاصطلاح قابل اغماض و اصلاح باشد لیکن ازنظر خروج آن از موضوع اصلاح پذیرنیست	منطق حیات « عاطفی « جموع « دینی « عقلی

رؤس ثمانیه قدما در دیباچه و اوائل مؤلفات خویش هشت امررا که بنام رؤس ثمانیه خوانده میشود ذکر میکرده و فوائد ذکر هر یك راشرح میداده اند .

(۱) گرستا ولوبون در کتاب اراء ومعتقدات .

رؤس ثمانیه مزبوره بطورفهرست عبارت است از :

١ - غرض وغایت علم .

٢ - تعریف علم .

٣ - موضوع علم .

٤ - منفعت علم .

٥ - عنوان یا فهرست ابواب کتاب .

٦ - نام مؤلف .

٧ - بیان مرتبهٔ علم .

٨ - انحاء تعلیمیه (تقسیم ؛ تحلیل وتحدید) .

متاخرین برای رعایت اختصار بایراد سه امر(تعریف ؛ موضوع وغایت) از امورهشتگانه اقتصار کرده اند . دراین؛ کتاب نیز که مبنای آن بر ایجاز واختصار است ، بشرح همان سه امر که بالنسبه مهم تر است اکتفا میشود :

غرض ازعلم منطق برای آشکار شدن غرض ازعلم منطق تمهید چهار امرمقدمهٔ لازم است .

١ - تعریف مطلق علم .

٢ - تقسیم علم بتصور وتصدیق .

٣ - تقسیم هر یك ازدوقسم علم بضروری ونظری .

٤ - بیان لزوم اقتباس نظریات ازضروریات وامکان پیدایش خطاء در این مقام .

١ - حقیقت علم

باید دانست که ماهیات را (چنانکه بعد ذکر خواهد شد) چند نمونه وجود ممکن است طاری شود . از آن جمله یکی وجود خارجی است ، دیگری وجود ذهنی که آنرا ادراکی ، ظلی وتبعی نیز خوانند .

وجود خارجی هرگاه وجود ماهیت مبتنی و متقوم بتصور نباشد (خواه

محسوس یکی از پنج حاسه ظاهره : باصره ؛ سامعه ؛ شامه ؛ لامسه ؛ ذائقه باشد ؛ مانند الوان ؛ اشکال ؛ اصوات ؛ روائح ؛ ملموسات ؛ طعوم و خواه نباشد : مانند ؛ عقول ؛ نفوس و بالجمله کلیه مجردات) آنرا وجود خارجی نامند.
وجود ذهنی هرگاه وجود ماهیت قوامش بتصور و ادراك باشد آنرا وجود ذهنی یا علم خوانند . پس علم عبارت است از وجود ذهنی ماهیات .

جمعی از بزرگان ماهیت علم را بدیهی دانسته و تعریف آنرا لغو و باطل انگاشته اند ؛ برخی دیگر آن را نظری تصور کرده ومحتاج بتعریفش دانسته‌اند دسته دوم نیز اختلاف کرده اند و باین سبب اقوال متعددی در مسئله پیدا شده است.

منشاء این اختلافات این است که هنگام حصول وجود ذهنی سه امر پدید می آید .

۱ - نقش و صورتیکه در ذهن ارتسام می یابد چنانکه در آینه صورتم بصرات منتقش میگردد

۲ - تطور نفس از حالی بحالی دیگر بسبب ورود صورعلمیه بر آن .

۳ - اضافه و ارتباط حاصل بین صورت مرتسمه در نفس و بین موجود خارجی (مدرك) - و باصطلاح بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض - پس عدهٔ از دانشمندان حقیقت علم را همان امر اول دانسته و از اینرو در تعریف آن گفته‌اند « علم صورت حاصلهٔ از چیزی است در نزد عقل . »

عدهٔ دیگر از آنان حقیقت علم را عبارت از امر دوم دانسته و آنرا بدینگونه تعریف کرده اند : « علم پذیرفتن نفس است صورت وارده را . »

جمعی دیگر امر سیم را حقیقت علم دانسته و گفته اند : « علم حصول صورت ماهیات است برای نفس »

بنا بر اقوال سه گانه فوق علم از اعراض محسوب است نهایت از امر بقول اول ازمقولهٔ (کیف) و بقول دوم ازمقولهٔ (انفعال) و بقول سوم از مقولهٔ

(اضافه) خواهد بود .

دستهٔ دیگری ازحکماء علم راازمقولهٔ جوهر وعرض خارج دانسته و گفته‌اند « علم وجود است و وجود تحت مقولهٔ جوهر یا مقولات اعراض واقع نگردد زیرا مقسم مقولات عشره‌ماهیت است ووجود با آن متقابل است ، پس تحت اقسام وی اندراج نیابد . »

تحقیق این مسئله بتفصیل از وظائف فیلسوف حکیم است نه ازشئون شخص منطقی و ما در رساله ایکه در فلسفه نگاشته ایم این موضوع را کاملا محقق کرده ایم .

۲ - تصور وتصدیق

علم مطلق‌را باقسام دیگری نیز تقسیم کرده اند ازقبیل : علم حضوری (یااشراقی) (مانند علم مجرد بذات یا بمعلول خود) وعلم حصولی(یاصوری) (مانند علم بغیر) و ازقبیل علم فعلی (مانند علم مهندس ؛ پیش ازساختن عمارت بکمیت آن) وعلم انفعالی (مانند علم بموجودات بعد از وجود آنها) و از قبیل : علم اجمالی (مانند علم بقاعده و قانونی که در وی فروع وجزئیات بسیاری مندرج باشد) وعلم تفصیلی (مانند علم بیکی یکی از جزئیات مزبوره برسبیل تفصیل) وغیرذالک از تقسیمات که درمحل خود مذکوراست

علمی که منقسم برای تصور و تصدیق است علم حصولی است پس‌علم حصولی بر دو قسم است : یا نسبت حکمیه در آن نیست و تصور خالص‌و ساده است (چون تصور امور مفرده از قبیل تصورانسان ، حیوان ، در، دیوار یا تصور امور مرکبه خالی ازنسبت مانند : مرد دانا یا آنکه علاوه بر تصور نسبت حکمیه اذعانیه نیز در آن هست (مثل : دانشمند همارہ در رنج و نادان صاحب زر و گنج است) . قسم اول را تصور و قسم ثانی را تصدیق خوانند

فائده غزالی لفظ معرفت را بجای لفظ تصورو کلمهٔ علم را بجای تصدیق استعمال کرده و اصطلاح قرار داده است (۱)

---

(۱) محك النظر

۳ - ضروری و نظری

هر یك از تصور و تصدیق را نیز دوقسم است : ضروری (یابدیهی) . نظری (یا اکتسابی) .

ضروری آن است که فهمیدن آن محتاج بفکر نباشد .

نظری آنست که بدون اعمال فکر دانسته نشود .

فکر لفظ فکر بمعانی متعدده استعمال شده از جمله سه معنی ذیل است :

۱ - حرکت نفس در معقولات بوسیلهٔ قوهٔ که آلت آن موسوم بدوده است (۱) این حرکت اگر درمعقولات نباشد بلکه در محسوسات باشد آنرا تخیل خوانند نه فکر .

گفته اند فکر باینمعنی از خواص انسان است ودرحیوانات دیگر نیست

۲ - حرکت نفس از امورمطلوبه بمبادی و مقدمات آنها بدون اینکه حرکت ازمبادی بمطالب هم قبد آن باشد

فکر باینمعنی غالباً در برابرحدس استعمال میشود

۳ - حرکت نفس از نتایج مطلوبه بمقدمات موصله و باز حرکت از مقدمات بنتایج

مراد از لفظ فکر که در تعریف ضروری و نظری و نیز در تعریف منطق آورده شده است معنی سیم است که مجموع دو حرکت باشد و ناظر بهمین فکر است شعر محقق سبزواری :

والفکر حرکة الی المبادی ومن مبادی الی المراد

٤ - وقوع خطا درفکر

باید دانست که درمقام اکتساب مجهولات اولا اینطور نیست که هر مجهولی را ازهر معلومی بتوان اکتساب کرد بلکه این اکتساب مشروطاست باینکه ارتباط و سنخیت بین مجهول خاص و معلوم مخصوصی باشد تا از علم

(۱) مقدم بطن اوسط از دماغ را دوده میگویند .

باین علم بآن لازم آید وگر نه لازم میاید بمجرد اینکه انسان بعضی از معلومات را واجد شود بتواند تمام مجهولات خود را بر طرف سازد بطوریکه هیچ مجهولی برای وی باقی نماند و حال اینکه چنین نیست وثانیاً استعداد افراد بشر از حیث ادراك مطالب متفاوت است و ممکن است یك مطلبی بر بعضی معلوم و بر دسته دیگر مجهول ؛ بجهل بسیط یا جهل مرکب ؛ باشد

بنا بردو امر فوق گاهی آن جهات سنخیت و ارتباط را اختفا حاصل میشود و فی‌النتیجه در فکر خطا پدید میآید و ازهمین سبب است که دوفکر مخالف برای دو نفر بلکه برای یکنفر در دو زمان پیدا میگردد و چون صادق بودن هر دو فکر متخالف مستلزم اجتماع نقیضین و کاذب بودن هردو مستلزم ارتفاع دو نقیض است و این لازم محال ! پس لامحاله درمتن واقع یکی صادق ودیگری کاذب است وآلتی که بوسیلهٔ آن صادق از کاذب امتیاز یابد منطق است

متعلق است به سطر اول صفحهٔ ۸ عدهٔ از دانشمندان مانند فخر رازی ، کاتبی وقطب رازی خواسته اند انقسام تصور و تصدیق را باقامهٔ برهان اثبات کنند خلاصهٔ سخن اینها این است .

اگر همه تصدیقات و تمام تصورات ضروری محض یا نظری صرف باشند بر فرض اول لازم میاید هیچکسرا هیچ مجهولی نباشد یا آنکه لااقل هرکس بهرچه فکرش توجه کند فوراً آنرا عالم شود (و حال اینکه چنین نیست) و برفرض دویم باید هیچ مجهولی معلوم نشود زیرا علم بامورمجهوله بوساطت معلومات حاصل میشود و مفروض این است که خود این واسطه نیز نظری و محتاج بواسطه دیگر است و همچنین است حال هر یك از وسائط پس اگر سلسله وسائط بهمین روش بالا رود تسلسل لازم آید و اگر سلسله در بین قطع شود پس اگر بعقب برگردد باینگونه که یکی از وسائط بالا بوسیلهٔ یکی ازواسطه های متقدم دانسته شود دور پدید آید ؛ بطلان دور وتسلسل نزد همهٔ حکما مسلم بلکه مبرهن است ؛ و اگر انقطاع سلسله از باب رسیدن

بعبارهٔ اخری : خلاصهٔ امور چهارگانه (که بعنوان مقدمه برای شناختن غرض وغایت علم منطق تمهید وبیان شد) دومطلب است

۱ ـ اثبات احتیاج بفکر (کسب نظریات ازضروریات) درعلوم .

۲ ـ امکان وقوع خطا در فکر و نتیجه این دو مطلب اثبات احتیاج است آلتی که بوسیلهٔ آن خطا و صواب فکر شناخته شود و آن آلت منطق است

پس غرض از منطق تمیز فکر صحیح است از فکرسقیم و امتیاز دادن صادق است ازکاذب و ازاینرو تحصیل آن بر همه کس لازم است .

شیخ الرئیس (در دانشنامهٔ علائی) در ذیل بیان غرض از منطق گفته است :

« و علم منطق علم ترازو است وعلمهای دیگر علم سود وزیان است و رستگاری مردم بپاکی جان است وپاکی جان بصورت بستن هستی‌ها است

تتمه پاورقی صفحهٔ ۹

بامر ضروری و معلوم بدیهی باشد خلاف فرض لازم آید زیرا فرض این بود که هیچ معلوم بدیهی موجود نباشد، پس بنا باین برهان باید گفت هر یك از تصور و تصدیق بر دو قسم است که قسم نظری از هر یك ازقسم ضروری آن مستفاد و معلوم میشود .

عدهٔ دیگری اثبات صحت این تقسیم را محتاج باقامهٔ برهان ندانسته و گفته اند خود این انقسام از امور بدیهیه است از قبیل قضایای بدیهیه دیگر مثل : هر کلی ازجزء خود بزرگتر است ومثل هرعدد زوجی بدوعدد متساوی قابل قسمت است ومثل درهر عددی واحد موجوداست و ازقبیل امور وجدانیه مثل ادراك گرسنگی ، تشنگی ، غضب ، وغیر ذلك از وجدانیات .

خلاصهٔ عقیده و گفتار این عدهٔ این است : هر کس مراجعه بوجدان خویش کند می بینند بعضی از اشیاء تصور یا تصدیقش بدیهی است و برخی ازآنها نظری وچون این انقسام بدیهی است و بدیهی غیرمحتاج باحتجاج است پس اقامهٔ برهان مزبور لغو وغلط است

اندروی وبدوربودن از آلایش طبیعت و راه بدین هر دو بدانش است و هر دانشی که بترازو سنجه نشوذ یقین‌نبوذ پس حقیقت داش نبوذ پس چاره نیست از آموختن علم منطق »

باز بتعبیر دیگری میگوئیم : کمال انسان منوط است اینکه در اقوال اعتقادات و افعال که هر یك را دو طرف است حق و باطل طرف حق را که در اقوال صدق و در افعال خیر یا جمیل و در اعتقادات بهمان اسم حق نامیده میشود ! اختیار کند و این اختیار و انتخاب متوقف است بر اینکه دو طرف ، از حیث این عنوان ؛ شناخته شوند واین شناسائی منوط است به داشتن و شناختن میزان المعرفه و این میزان المعرفة عبارت است ازعلم منطق پس باید گفت : **غرض ازعلم منطق حفظ فکر وقول وعمل است ازخطاء**

تعریف منطق چون علم منطق غالباً برای شناختن دیگرعلوم مخصوصاً واسطه بکار میرود ازاین رو دانشمندان آن را علم آلی خوانده‌اند ولی چون آلت و واسطه کار بر دو قسم است : یکی امور جزئیه مانند : تیشه ، ریسمان ، تبر ، قلم دیگری اموری که قوانین ودستورات کلی هستند چون نحو ، صرف ، معانی ، بیان که آلات شناختن خطاء لسان ومعرفت فصاحت و بلاغت اند و منطق نیز از این‌قسم است از اینرو لفظ قانون را برتعریف آن افزوده و گفتند : قانون آلی یا « آلة قانونیه » وبرای خروج آنچه غیر از منطق است از تعریف آن و دخول هرچه جزو آن است درتعریف بدینگونه تعریفش کرده اند : **منطق علم آلی قانونی است که مراعات قوانین آن انسان را از لغزش در فکر حفظ میکند** . (۱)

(۱) فرید وجدی در دائرة المعارف عبارت ذیلرا از رسالة ارشاد القاصد الی اسنی المقاصد (تالیف فاضل علامه شمس الدین محمدبن ابراهیم بن ساعد انصاری) در تعریف منطق ذکر کرده است : « علم منطق علمی است که در آن انواع انتقالات ؛ از امورحاصله درذهن انسان ؛ بامورمستحصله (حدود ، نتائج) و احوال این امور واصناف آنچه در آن ترتیب انتقال داده میشود و هیئت صحیحه وفاسدهٔ مربوطهٔ بآنها ؛ آموخته میشود . »

در مسالك الافهام نیز نظیر این عبارت از یکی از کتب محقق‌طوسی نقل شده است .

تذکر ازاین پس خواهد آمد که تعریف کامل (حد) آن است که تمام ماهیت وحقیقت معرف را بشناساند. اکنون باید اجمالا متذکر بود که تعریف مزبور برای منطق ازاین قبیل (حد) نیست. زیرا اولا غرض جزء تعریف قرار داده شده و غرض شیئی خارج ازذات اواست پس تعریف مشتمل بر غرض اصل ذات را بیان نکند.

و ثانیاً حفظ کردن از خطاء بخود منطق نسبت داده نشده است بلکه بمراعات آن. و مراعات اگر بمعنای فاعلی باشد از اوصاف انسان منطقی است نه خود منطق و اگر بمعنای مفعولی باشد گرچه دراین صورت ازاوصاف خود منطق هست ولی امری است اضافی و امر اضافی خارج از مرتبه‌ذات است وبهر تقدیر نتواند ماهیت منطق را معرف گردد

دلائل دیگری؛ دراین خصوص؛ نیز در کتب منطقیه ذکرشده است که چون بنظر دقیق ناتمام است بعلاوه آنکه احتیاج مبرمی هم بذکرآنها نیست از بیان آنها صرف نظرشد

موضوع منطق هر علمی را موضوعی ضروراست. موضوع هر علمی عبارت‌است از: چیزیکه در آن علم از عوارض ذاتیه آن چیز بحث و گفتگو میشود

۱

عوارض ذاتیه - اوصافی را که بموضوع؛ باقتضاء ذاتش یا باقتضاء امر مساوی با آن؛ عارض شود آنها را عوارض ذاتیه خوانند. مثلا بدن انسان موضوع علم طب است زیرا از اوصاف طاریه بر بدن ازقبیل صحت و مرض بحث میشود وهمچنین کم متصل درعلم هندسه و کم منفصل درعلم حساب

در تعیین موضوع علم منطق بین علما خلاف است. بعضی معقولات ثانیه را موضوع این علم دانسته اند بعضی دیگر که دقت بیشتر داشته اند اشکالاتی بر قول سابقین وارد ساخته و گفته اند: موضوع منطق معلومات تصوریه و معلومات تصدیقیه است از حیث اینکه واسطه ایصال بمطالب خویشند

اول (معلومات تصوریه موصله) را معرف وقول شارح ودویم (معلومات تصدیقیه موصله) را قیاس وحجت خوانند

معقولات ثانیه - درمعقولات ثانیه دو اصطلاح است: **اصطلاح حکما** و **اصطلاح منطقیین**. برای فهمیدن این دو اصطلاح لازم‌است قبلا دانسته شود

که هرگاه چیزی بر چیز دیگر عارض گردد در نتیجه دو امر انتزاع میشود یکی « عروض » دیگری « اتصاف » وهرگاه نسبت این دوامررا با دوظرف خارج وذهن بسنجیم صورمحتمله چهار خواهد شد بدین طریق

۱ - عروض و اتصاف هر دودر خارج . مثل عروض عوارض خارجیه از قبیل : سیاهی ، سفیدی خوشبوئی که از عوارض اجسامند وازقبیل کیفیات مختصه بکمیات مثل استقامت و انحناء وغیرذلك پس درایموارد چنانکه عروض این عوارض در خارج است اتصاف معروضات بدانها نیز در خارج است

۲ - عروض و اتصاف هر دو در ذهن . مثل لوازم وجود ذهنی ازقبیل کلی بودن ، نوع بودن ، جنس بودن و امثال اینها که عروض کلیت یانوعیت (مثلا) بر انسان در ذهن است چنانکه اتصاف انسان بدانها نیز در ذهن است ؛ زیرا انسان خارجی جزئی وفرداست نه کلی ونوع ؛

۳ - عروض درذهن و اتصاف در خارج مثل عروض ابوت وبنوت بر زید وعمرو که ظرف عروض ذهن است ، زیرا ابوت وبنوت در خارج چیزی نیست که بزید وعمروملحق شده باشد ، ولی اتصاف زید بابوت وعمرو به بنوت در خارج است

٤ - عکس قسم سیم لیکن این قسم موجود نیست زیرا اگر عروض در خارج باشد لامحاله اتصاف معروض بعارض نیز در خارج خواهد بود

معقول ثانی باصطلاح منطقیین عبارت است از خصوص قسم دویم ولی باصطلاح حکما اعم است از آن قسم و از قسم سیم

مبدء ابواب یا بحث از الفاظ

نظر باینکه موضوع بحث منطقی اولا و بالـذات امور معلومـه است چنانکه گذشت ، زیرا وسائط شناختن امورمجهوله همان معلومات مرتبطه است وبس ، وبهمین جهت گفته شده است : **علم منطق مخصوص بقومی غیر قومی و بلغتی دون لغتی نیست بلکه در تمام اقوام وکل‌لغات موجود ومحقق است** . پس باین لحاظ بحث از الفاظ درعلم منطق لزوم ندارد زیرا از موضوع بحث خارج است لیکن چون **افاده و استفادهٔ** حقائق معلومه بدون وساطت الفاظ در اغلب (۱) صورت پذیر نیست لاجرم بحث از الفاظ متداولهٔ در این فن و بیان معانی اصطلاحی انها مناسب بلکه ضرور و لازم میشود چه آنکه بین لفظ و معنی چنان رابطه و علاقهٔ موجوداست که لفظ بر اثرآن فانی در معنی شده و باین لحاظ میتوان گفت لفظ متحد با معنی بلکه عین آن‌است پس تغییر لفظ و احوالات طاریه بر آن حتماً در ظهور و خفای معنی مؤثر است و از اینجهت باید جهات مرتبطه بالفاظ فنی در مقدمه ابواب اصلی فن نگارش یابد تا بواسطه توجه و مراعات آن جهات از وقوع لغزش و خطا درجانب معانی جلوگیری شود

وجودات اشیاء - محقق‌طوسی (قدس سره) را درذیل کلامی که شیخ الرئیس در اینمقام باین مضمون گفته است :

« چون بین لفظ ومعنی علاقه وارتباطی است » تحقیقی است نافع که خلاصه آن این است : برای شیئی چهارقسم وجود است

---

(۱) اشاره است بعدم انحصار طریق افاده و استفاده در خصوص الفاظ زیرا اشراق و الهام نیز از طرق است گرچه وجود آن نادر باشد

۱ ـ وجود عینی (خارجی) .
۲ ـ وجود ذهنی .
۳ ـ وجود لفظی .
٤ ـ وجود کتبی .

دلالت وجود کتبی بر وجود لفظی ، مثل دلالت وجودلفظی بروجود ذهنی دلالت وضعیه است و باختلاف اوضاع و لغات مختلف میشود لیکن دلالت وجود ذهنی برخارجی دلالت طبعیه است و در آن اختلاف راه نیابد .

باز درذیل کلام دیگر شیخ باین مضمون : « بسا آنکه دراحوال معنی اثر کند » گفته است : « گاهی میشود ؛ بر اثررسوخ کاملی که برای علاقه‌لفظ بمعنی ثابت است ، انتقال ذهن بمعنی بوساطت الفاظ ذهنیه تحقق مییابد و از اینرو است که پارهٔ از اوقات پیدایش حالات مخصوصهٔ در الفاظ منجر بتوهم نمودن نظائر آنها در معانی میگردد و بتغییر آن الفاظ ، معانی نیز تغییر پیدا میکنند وموجب مغالطه میشود »

تبصره ـ دربین وجودات چهارگانه که محقق طوسی تحقیق نموده سه دال و سه مدلول موجود است و دو وجود از آنها هم دال است وهم مدلول و یکی دال محض ودیگری مدلول محض است

چون راه احتیاج منطقی به بحث ازالفاظ دانسته شد بایددانست که فهمیدن معنی از لفظ تابع دلالت لفظ است . پس لازم است ابتداء «دلالت» شناخته شود آنگاه امور مرتبطه بدان ، از قبیل اقسام اولیه و ثانویه و بیان اینکه چه قسمی از آنها درمنطق متداول و مقصود است ، تا آنکه طریق افاده و استفاده بطور کامل شناخته و واضح شود

دلالت ـ هرگاه ازعلم بچیزی‌علم بچیزدیگرلازم آید معلوم اول را (دال) و معلوم دویم را (مدلول) ووظیفهٔ را که دال انجام داده است (دلالت)خوانند

تقسیم ـ دلالت بر سه قسم است : عقلیه ، طبعیه ، و وضعیه ، هر

يك ازاين سه قسم را دوقسم است : لفظيه ، وغيرلفظيه . پس مجموع اقسام اوليه دلالت شش است بدينقرار

اقسام دلالات

١ — عقليه لفظيه . مانند دلالت سخن بر گوينده .
٢ — » غير » . » » دود بر آتش و بناء بر بنأ و بالجمله هر اثر غيرلفظي برمؤثرش (١)
٣ — طبعيه لفظيه . مانند دلالت لفظ **آه** بر اندوه و **اح اح** بر درد سينه
٤ — طبعيه غير لفظيه . مانند دلالت پريدگي چهره برترس و افروختگي آن بر شرم
٥ — وضعيه لفظيه. مانند دلالت الفاظ برمعاني خود
٦ — » غير » . » » گلدسته برمسجد . و ميزان الحراره بر اندازهٔ حرارت .

تذكر - انقسام دلالت بسه قسم - عقليه ، طبعيه ، و وضعيه - استقرائي است لكن انقسام اين هر يك بلفظي وغير آن انقسامي است عقلي

دلالت معتبره - چون دانسته شد كه مناط حاجت منطقي بالفاظ توقف تفهيم و تفهم است برآنها وتحقق ايندو و امر موقوف بر دلالت آنها است بر معاني واين دلالت منوط بوضع است پس دانسته ميشود كه از بين اقسام شش گانه دلالات **دلالت معتبرهٔ در فن منطق منحصر است بدلالت وضعيهٔ لفظيه** ، نه از جهت اينكه عقليه و طبعيه چون باختلاف عقول وطبايع متفاوت ميشوند پس اعتماد و اعتبار را شايسته نباشد - چنانكه بعضي توهم كرده اند - زيرا وجود اختلاف مزبور ممنوع است ؛ بلكه ازجهت اينكه عقليه وطبعيه ازمورد احتياج منطقي خارج است پس بحث از آن بيهوده ولغوخواهد بود

---

(١) اشاره بهمين دلالت است شعر معروف :

و في كل شيئي له آية (تدل) على انه واحد

و نيز شعر ذيل كه من در طي قصيدهٔ گفته ام :

تامل في الجماد و في النبات ترى فيها الدلائل للحيوة

وضع - چون دلالت وضعیه متنی‌است بر تحقیق «وضع» پس لازم است لفظ وضع شرح داده‌شود تامعنی «وضعیه» معلوم گردد .

وضع در لغت بمعنی مطلق نهادن است . ودربین حکما بر چند معنی اطلاق‌شده است که از آنجمله است سه معنی ذیل :

۱ - قبول شئی اشاره‌حسیه را (مثلا میگویند (نقطه) (یا خط) دارای وضع است منظورشان این است که نقطه یا خط قابل اشاره حسیه است)

۲ - نسبت مخصوصهٔ اجزاء داخلیه شئی بیکدیگر وبامور خارجیه

۳ - تنهای نسبت اجزاء داخلیهٔ شیئی بیکدیگر .

اصطلاحاً اول از این دو معنی اخیر را « وضع مقولی » ودویم از آنها را « وضع جزء مقولی » خوانند

در اصطلاح ادبا ومنطقیین - در مبحث الفاظ (۱) «وضع» عبارت‌است از تخصیص دادن‌چیزی‌بچیز دیگر - لفظ بمعنی - بطوریکه از ادراك شیئی اول ادراك شئی دویم پدید آید

تبصره - عامل وموجد تخصص در مسئله وضع را **واضع** و شئی اول را **موضوع** و شئی دویم را **موضوع له** و نفس تخصص وربط را **وضع** خوانند .

اشاره - در اینکه مبدء همهٔ لغات واحد بوده یامتعدد ؟ وآیا واضع لغات خالق انسان است یا خود انسان ؟ و آیا الفاظ حادث است یا قدیم ؟ و آیا الفاظ برمعانی بواسطه وضع دلالت میکنند یا آنکه بالذات ؟ - چنانکه سلیمان صیمری گفته - عقائد واقوالی است که شرح آن خارج از تناسب با این مختصر است .

---

(۱) لفظ « وضع » باصطلاح منطقیین (در غیر مبحث الفاظ) بمعنی دیگری است که مقسم برای « اصول موضوعات » وغیرآن واقع میشود چنانکه در باب صناعت « جدل » گفته خواهد شد .

(دلالت الفاظ)

الفاظ موضوعه بیکی از سه وجه برمعانی خود دلالت میکنند.

اقسام دلالت وضعیه لفظیه
۱ - مطابقه.
۲ - تضمن.
۳ - التزام.

مطابقه - هرگاه لفظی بر تمام معنی خویش دلالت کند ، مثل دلالت لفظ (خانه) بر سقف ودیوار و مثل دلالت لفظ (آب) برد و جزء فیزیکی خود ، دلالت آن را (مطابقه) یا (قصد) خوانند

تضمن - هرگاه دلالت لفظ برجزء معنی خودش باشد ؛ مثل دلالت لفظ (خانه) بر تنهای سقف یا تنهای دیوار ؛ درضمن دلالتش بر مجموع ، آن را دلالت (تضمن) یا دلالت (حیطه) خوانند.

التزام - هرگاه لفظ دلالت کند برامری که از اصل معنی آن خارج باشد ، مثل دلالت لفظ خانه برساکن درآن ومثل لفظ آب بر کوزه مثلا ؛ دلالت آنرا بنام دلالت (التزام) یا دلالت (تطفل) خوانند.

تنبیه - در دلالت التزامی معنی اصلی (موضوع‌له) را **ملزوم** ومعنی خارجی تطفلی را **لازم** و علاقه و رابطه بین این دو معنی را **ملازمه** یا **لزوم** خوانند.

لزوم - لزوم بر دوقسم است :
۱ - لزوم بین.
۲ - لزوم غیر بین.

لزوم بین نیز بر دو قسم است :
۱ - لزوم بین بمعنی اخص.
۲ - لزوم بین بمعنی اعم.

لزوم بین - هرگاه بمحض تصور (ملزوم) تصور (لازم) لازم آید

لازم را « بین بمعنی‌اخص » خوانند. و هرگاه از تصور (ملزوم) تصور (لازم) موجود نشود بلکه از تصور (ملزوم) و(لازم) و تصور (نسبت وربط بین این دو) جزم بلزوم پیدا شود لازم را « بین‌بمعنی اعم » نامند.

غیر بین هرگاه لازم مثل هیچکدام از دو قسم سابق نباشد بلکه لزوم‌آن مخفی ؛ وپی بردن بدان محتاج بقرائن خارجی ؛ باشد (لازم) را «غیر بین» خوانند.

تذییل : در دلالت التزام شرط است که بین معنی اصلی و معنی خارجی لزوم ذهنی موجود باشد زیرا اگر اصل لزوم شرط نباشد لازم میآید هر لفظی را دلالت های التزامی نامتناهی باشد؛ چه آنکه معانی خارج از معنی اصلی نامتناهی است ؛ واگر ذهنی‌بودن لزوم شرط نباشد توهم وجوب خارجی بودن ؛ یا اعم از خارجی و ذهنی بودن ؛ لزوم میشد وحال اینکه تحقق دلالت التزام توقف بر وجود ملازمه خارجیه ندارد وگرنه دلالت التزامی بین (اعمی) و (بصر) ثابت نخواهد بود با اینکه وجود این دلالت در این مثال ونظائر آن اتفاقی دانشمندان است.

تبصره : لزومی که در دلالت التزامی اعتبار شده است لزوم «بین بمعنی اخص» است.

تلازم دلالات هرگاه دلالت « تضمن » یا « التزام » تحقق‌یابد دلالت « مطابقه » نیز موجود ومحقق خواهد بود زیرادلالت بر جزء وبر خارج معنی فرع وجود خود معنی و دلالت بر آن است؛ پس این دو دلالت ملزوم و دلالت مطابقهٔ لازم آنها است و چون لازم ممکن است اعم از ملزوم باشد پس ممکن است دلالت مطابقه تحقق یابد بدون اینکه دلالت متضمن یا التزام موجود باشد ؛ چنانکه در موارد بساطت معنی مطابقی وخارج لازم نداشتن آن مشاهده میشود ؛ بنا بر این از طرف دلالت مطابقه نسبت بان دو دلالت دیگر لزومی دربین نیست ؛ چنانکه بین دلالت تضمن و التزام

از هیچ طرف لزومی موجود نیست و هر یکی بدون آن دیگری ممکن است محقق شود .

تنبیه فخر رازی و بعضی دیگر را درقسمت دلالات وتلازم آنها اشکالاتی است که در کتب مبسوطه نقل و نقد شده واین مختصر را گنجایش شرح وجرح آنها نیست .

(اصطلاحات لفظیه)

اتصاف الفاظ بصفاتی از قبیل : ترکب ؛ تواطی و اشتراك مثلا از سه قسم خارج نیست .

۱ - لفظ و معنی ، هر دو ، در اتصاف لفظ و تسمیهٔ آن بعنوان خاصی مدخلیت داشته باشند مانند عنوان . مرکب و مفرد .

۲ - آنکه وصف وعنوان اولا وبالذات برای معنی باشد وبالعرض لفظ متصف و معنون بدان شود مانند عنوان : کلی ؛ جزئی ؛ متواطی وغیرذلك.

۳ - آنکه وصف اولا و بالذات بخود لفظ متعلق باشد واگر معنی بدان متصف گردد بملاحظهٔ لفظ باشد (بعکس قسم دویم) مانند عنوان : مترادف ؛ مشترك و امثال اینها .

اسامی و اوصافی که در اصطلاح علمای منطق ؛ بیکی از سه‌قسم مزبور برای الفاظ هست عبارت است از عناوینی که بعضی از آنها در این مبحث یاد میشود .

مرکب و مفرد هر گاه کلامی مشتمل برچهار امر ذیل باشد :

۱ - جزء لفظ .

۲ - جزء معنی .

۳ - دلالت جزء لفظ برجزء معنی .

٤ - مقصود بودن این دلالت .

آن کلام را « مرکب» خوانند مثل اینکه گفته شود : آفتاب سیاراست؛ زمین متحرك است و امثال اینها .

هر کلامی که یك امر ؛ یا بیشتر ؛ از امور چهارگانه مزبوره را واقد باشد آنرا « مفرد » خوانند .

مفرد را چهار قسم است :

۱ ـ آنکه فاقد جزء لفظ باشد مانند : لفظ « د » که در فارسی افادهٔ تعجب میکنند ومانند لفظ « ن » که در فارسی افادهٔ نفی میکنند ومانند همزهٔ استفهام وبعضی از حروف عاطفه و بعضی از حروف جاره درعربی .

۲ ـ آنکه فاقد جزء معنی باشد . مانند : لفظ « الله » در عربی و « اهورمزدا »در فارسی ومانند لفظ « نور » و« علم » و « هستی » و«وحدت» ونظائر اینها که معانی آنها بهیچوجه ترکیب ندارند .

۳ ـ آنکه فاقد دلالت جزء لفظ برجزء معنی باشد مانند: لفظ داریوش؛ فریدون ، کتاب ، در ، دیوار .

٤ ـ فاقد مقصودبودن دلالت مزبوره باشد مانند : لفظ « کتاب منطق » اگر اسم کتاب مخصوص مشخصی که در فن منطق نگاشته شده است باشد و مثل لفظ « حیوان ناطق »اگر اسم شخص خاصی باشد .

اشاره یکی از محققین در علم ادب (۱) قیود چهارگانه مزبوره را برای تحقق (مرکب) کافی ندانسته و تعریف مرکب را غیر مانع از دخول بعضی از اقسام مفرد (از قبیل ضرب وسائر نظائرش) دیده است از اینرو قید دیگری که « ترتب درسمع » باشد بر قیود چهارگانه افزوده است . بنا بر این عقیده اقسام مفرد نیز پنجقسم خواهد شد . لیکن چون بنظر دقی تعریف ؛ بدون اضافه قیدپنجم ؛ مانع از اغیار هست بذکر همان چهار قید ؛ در تعریف مرکب ؛ اکتفا شد .

(۱) نجم الائمه شارح رضی .

فائده شیخ الرئیس ؛ در منطق شفا ؛ تعریف مفرد و مرکب را از قول ارسطو بمضمون ذیل نقل کرده :

موجود در تعلیم اقدم (۱) این است که : لفظ « مرکب » چیزی است که جزء آن بر معنی دلالت کند و « مفرد » آن است که جزء وی بر چیزی دلالت نکند »

پس از آن گفته است : بعضی این تعریف را ناقص‌شمرده و بالفاظ مفرده از قبیل لفظ «عبدالله» ؛ در صورتیکه علم باشد ؛ نقض کرده‌اند » .

سپس نقص را بفکر ایراد کننده نسبت داده ونقض را به (تابع‌بودن دلالت برای اراده) جواب داده است .

محقق طوسی در مسئلهٔ (تابع بودن دلالت برای اراده) تابع شیخ الرئیس شده و اشکالی را که در خصوص عبارت کتاب تجرید ؛ شاگردش (علامه حلی) - مبتنی بر انتقاض تعاریف دلالات ثلاث بیکدیگر ولزوم ازدیاد قید حیثیت ؛ برای جلوگیری از انتقاض مزبور ؛ بروی وارد آورده است بهمین تابع بودن دلالت برای اراده جواب گفته است (۲)

اقسام مرکب مرکب بقسمت اولیه ؛ بردو قسم است :

۱ - مرکب تام .
۲ - مرکب ناقص .

مرکب تام هرگاه مرکب واجدباشد نسبت حکمیه‌را آنرا مرکب تام یا (کلام) خوانند (۳) .

---

(۱) مراد کتاب ارسطو است .   (۲) جوهر النضید .

(۳) معروف در تعریف مرکب تام این است که عبارت‌است از: کلامی که سکوت بر آن صحیح باشد.وچون این تعریف بنظر دقی از چند جهت ناتمام است باین جهت ازتعریف مشهور صرف نظر کردیم . فاسدتر از تعریف مشهور تعریف آن است باینکه : چیزی است که مرکب از دواسم یا یك اسم و فعل باشد (چنانکه بعضی تعریف کرده اند) و وجه فساد در تعریف مشهور و افسدیت در تعریف این بعض برمتأمل مخفی نیست .

مرکب تام بردو قسم است ؛

۱ - آنکه احتمال صدق و کذب در آن راه دارد . ۲ - آنکه این احتمال در آن راه ندارد اول را « قضیه » یا « خبر » یا «مرکب خبری» یا « عقد » خوانند (مورداستفاده و انتفاع درمطالب تصدیقیه همین قسم است) ودویم را « انشاء » یا « مرکب انشائی » خوانند .

مرکب تام انشائی هرگاه مرکب تام احتمال صدق و کذب ندهد پس اگر بالذات دلالت برطلب فعل کند آنرا « امر » خوانند ؛ اگر طالب عالی باشد ؛ و « التماس » و « سؤال » یا « دعا » خوانند ؛ اگر طالب (مساوی) یا (دانی) باشد ؛ واگر بالذات دلالت برطلب ترك کند آنرا (نهی) خوانند ؛ درصورت استعلا طالب ، و«التماس» و « سؤال » خوانند؛ در صورت (تساوی) یا (تدانی) طالب ؛ واگر بالذات دلالت بر طلب نکند آنرا « تنبیه » خوانند .

«تنبیه» شامل چندین قسماست ازقبیل : نداء ؛ استفهام ؛ قسم؛ تمنی ؛ ترجی ؛ الفاظ عقود (بعت و امثال آن) ؛ تعجب و غیر ذلك . که شرح آنها در منطق ضرورت ندارد .

مرکب ناقص هرگاه لفظ مرکب واجد نسبت حکمیه نباشد؛ خواه هیچ نسبتی در آن نباشد یا آنکه خصوص نسبت (حکمیه) در آن نباشد ؛ هرچند نسبت دیگری از قبیل (وصفیه) و (اضافیه) در آن موجود باشد ؛ آنرا (مرکب ناقص) خوانند .

مرکب ناقص بردو قسم است :

۱ - آنکه بین اجزاء آن تقیید و تقید تحقق یافته باشد .

۲ - آنکه تقیید و تقید بین اجزائش محقق نباشد .

قسم اول را مرکب (ناقص تقییدی) و دویم را (ناقص غیرتقییدی) خوانند (مورد استفاده و انتفاع در مطالب تصوریه همان قسم اول است)

مرکب ناقص تقییدی برسه قسم است :

۱ ـ آنکه تقیید بطور وصفی باشد .

۲ ـ آنکه تقیید بطور اضافی باشد .

۳ ـ آنکه واجد هردو قسم از تقیید باشد .

قسم اول از ایندو نیز بردو قسم است :

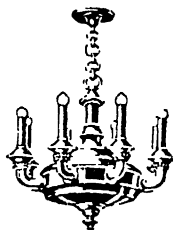
۱ ـ آنکه وصف مقدم باشد .

۲ ـ آنکه وصف مؤخر باشد .

ناقص غیر تقییدی نیز بردوگونه است :

۱ ـ آنکه از دو اسم مرکب باشد .

۲ ـ آنکه از یك اسم ویك حرف مرکب باشد .



چون اقسام مرکب انبساط پیدا کرد جدول ذیل که حاوی اقسام مهمهٔ مرکب است با اشارهٔ بامثلهٔ هریك ؛ برای سهولت ضبط ؛ رسم میشود .

مرکب

تام

- خبر (۱)
- انشاء
  - طلب
    - امر (۲)
    - نهی (۳)
    - التماس
    - سئوال
  - تنبیه
    - نداء (٤)
    - قسم (٥)
    - تعجب (٦)
    - تمنی (۷)
    - ترجی (۸)
    - استفهام (۹)

ناقص

- تقییدی
  - تقییدی
    - وصفی
    - اضافی (۱)
    - مختلط (۲)
  - وصفی
    - مقدم (۳)
    - مؤخر (٤)
- غیر تقییدی
  - غیر تقییدی
    - دو اسم (٥)
    - اسم و حرف (٦)

امثلهٔ تام

(۱) نفس مجرد است .

(۲) رو مجرد شو . . .

(۳) مشو غره . . . .

(٤) ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری .

(٥) بخدا سوگند بمقام بلند خود .

(٦) وه‌چه‌پاکیزه‌و بی آلایش آفریده‌شده‌ا!

(۷) ای کاش عمر گذشته بر میگشت .

(۸) ای کاش مردم همه دانا بودند .

(۹) آیا کمالی بهتر از علم هست ؟

امثله ناقص

(۱) تحصیل منطق .

(۲) مقوی فکر ضعیف .

(۳) روشن روان .

(٤) انسان کامل .

(٥) چهارده .

(٦) در جهان ؛ از بشر ؛ برتر .

تنبیه مثال التماس و سؤال همان مثال امر و نهی بشرط تساوی یا تدانی گوینده نسبت بمخاطب .

تذکره کلام بعضی که گفته اند : مرکب تام ؛ و همچنین ناقص ؛ از غیر دو اسم یا اسمی وفعلی فراهم نمیآید خالی ازاشکال نیست ؛ چه آنکه گاهی مرکب تقییدی از سه اسم ؛ بلکه علاوه ؛ فراهم میاید مثل : کتاب هندسهٔ اقلیدس . وگاهی از دو اسم ؛ یا علاوه ؛ بانضمام حرفی مثل : چیزی ازدانش . ومثل : از کتاب ما یاب طبقات الفقهای ابواسحق شیرازی . وهمچنین مرکب تام گاهی فراهم میآید از یکی از اقسامی که برای مرکب ناقص ذکر شد باضافهٔ فعلی یا اسمی بر آن مثل : سخن از دانش گفت . منطق بر همهٔ علوم مقدم است

بلحاظ اشکال فوق بود که در تعریف مرکب تقییدی گفتیم : « تقیید و تقید بین اجزائش » و نگفتیم : « جزء دویم قید برای جزء اول باشد » چنانکه دیگران گفته اند .

تذییل برای مرکب انقسامات دیگری نیز هست از قبیل انقسام خبری به « اسمیه » و « فعلیه » و از قبیل انقسام اضافی به « مقدم » و « مؤخر » وغیرذلك که چون اولا در تمام السنه جاری نیست ؛ زیرا زبان فارسی؛ مثلا ؛ جمله فعلیه ندارد وزبان عربی مضاف‌الیه مقدم ندارد ؛ وثانیاً استقصاء تمام اقسام واستیفاء حق هریك از آنها مربوط بفن‌منطق نیست از این جهت ازشرح انها صرف نظر شد .

اقسام مفرد لفظ مفرد از جهاتی بتقسیماتی قسمت شده است . از جمله آنکه « مفرد » ؛ بقسمت اولیه (۱) برسه قسم است :

۱ - اسم .

۲ - کلمه .

۳ - ادات .

(۱) بلحاظی میتوان گفت بقسمت اولیه اقسام مفرد از دوقسم زیاد تر نیست ، مستقل وغیرمستقل . وقسم سوم ازتقسیم مستقل بدوقسم : دال برزمان وغیر دال . محسوب است پس قسم سوم از اقسام ثانویه است ، نه از اقسام اولیه ؛

اسم

هرگاه لفظ مفرد بدون انضمام لفظ دیگری بدان معنایش معلوم گردد ؛ و باصطلاح دارای استقلال مفهومی باشد ؛ آنرا « اسم » خوانند .

کلمه

هرگاه لفظ مفرد علاوه بر استقلال در مفهوم ؛ بقسمیکه در « اسم » گفته شد ؛ دلالت بر اسناد بفاعلی وتحقق درزمانی خواه گذشته یا آینده یا حال ؛ نیز داشته باشد آنرا ؛ در منطق؛ « کلمه » خوانند (در علم نحو این قسم « فعل » نامیده میشود)

ادات

هرگاه لفظ مفرد دارای استقلال در معنی نباشد و بدون انضمام بلفق دیگری مفهوم آن معلوم نشود آنرا ؛ درعلم منطق ؛ « ادات » و ؛ درعلم نحو ؛ « حرف » خوانند.

رفع توهم

گفته نشود لفظ دیروز ؛ امروز ؛ پار ؛ پیرار ؛ بام؛ شام؛ (در فارسی) و لفظ غد ؛ امس ؛ بارحه ؛ صبوح؛ غبوق مثلا (در عربی) دلالت بر زمان دارند و حال اینکه اسم هستند نه کلمه . زیرا این اشکال مندفع است باینکه در صادق آمدن عنوان « کلمه » برلفظی وجود دوچیز شرط است .

۱ - اصل معنی حدثی مسند .

۲ - اشعار باینکه آن معنی در چه زمانی حادث شده است

وچون امثلهٔ مزبوره شرط اول را فاقد هستند وفقط بر نفس زمان دلالت میکنند ؛ نه بر حدوث معنی در زمان ؛ وبعبارت دیگر : چون معنی این مذکورات نفس « زمان » است نه « معنی » و « زمان » پس باین سبب اینها « اسم » شمرده شده اند نه « کلمه » بعلاوه اینکه در این الفاظ اسناد بفاعل نیز موجود نیست .

توهم دیگر

شاید از اینکه در تعریف « اسم » استقلال در معنی شرط شد توهمی پدید آید مبنی بر اینکه ؛ بنا بر اشتراط استقلال مزبور ؛ الفاظ موضوعه بازاء معانی عرضیه باید از اقسام « اسم » شمرده نشوند ؛ چون معانی عرضیه غیر مستقل هستند ؛ وحال اینکه ؛

باتفاق علما ؛ تمام آن الفاظ از اقسام اسم محسوبند .

برای جلوگیری از این توهم گفته میشود : استقلال در معنی غیر از استقلال معنی در خارج است . پس منافاتی نیست بین اینکه معنی در خارج مستقل نباشد لیکن در عالم معنویت (ذهن) استقلال داشته باشد و اعراض از این قبیل میباشند پس در عالم معنی وذهن بین جواهر و اعراض؛ ازحیث استقلال ؛ فرقی نیست و فقط فرق بین آنها ازحیث استقلال و عدم استقلال در خارج است .

بنا بر این اسماء از راه استقلال وعدم استقلال معانی آنها در خارج ؛ با اتفاق همه ازحیث استقلال درذهن ؛ بردو قسمند : « اسماء جواهر » و « اسماء اعراض » که معنی قسم اول درذهن و خارج ؛ هردو ؛ مستقل است ومعنی قسم دویم در خصوص ذهن ، نه در خارج ؛

تبصره بعضی از اسماء که معنی آنها مرکب از دوقسم فوق است ؛ مانند اسماء مشتقه ؛ در این فن بنام « عرضی » خوانده میشوند . (این قسم را در علم ادب باسم « وصف » و « صفت » میخوانند چنانکه از دو قسم فوق به « اسم ذات » و « اسم معنی » تعبیر میکنند .

تذییل هریك از اقسام مزبورهٔ اسم بدو قسم منقسم است .

۱ ـ محصل .

۲ ـ غیر محصل .

اسم محصل آن است که با سلب مرکب نباشد مانند : انسان ، دانش ، دانا .

اسم غیر محصل آن است که با سلب مرکب باشد مانند : لاانسان ، نادانی ، نادان (یا بیدانش مثلا)

مورد استعمال قسم اول قضایای محصله ومورد استعمال قسم دویم قضایای معدوله است (چنانکه خواهد آمد)

کلمه و ادات

کلمه بقسمت اولیه برسه قسم است :

۱ - ماضی که افادهٔ تحقق میکند .

۲ - مستقبل ؛ مضارع ؛ که افادهٔ تلبس ؛ یا ترقب ؛ میکند

سائر کلمات دیگر از قبیل امر ، نهی ، جحد ، استفهام مثلا یابواسطهٔ ترکب از اقسام کلمه ؛ که از اقسام مفرد است ؛ خارجند (چون امرونهی) یا اینکه از متفرعات مستقبل محسوبند (مانند بقیه آنها) باین‌سبب آنهارا در تقسیم کلمه داخل نساختیم .

ادات هم باعتباراتی باقسامی انقسام پیدا میکند از جمله اقسامیکه به منطق مربوط است انقسام به « رابطه » و « غیر رابطه » و انقسام رابطه به « زمانیه » و « غیر زمانیه » است چنانکه در محل خود بیان خواهد شد .

اشاره

اقسام دیگری برای هریك از اقسام مفرد هست که ذکر آنها مربوط بفن منطق نیست از این جهت از ذکر آنها صرف‌نظر شد چنانکه اشکالات وخورده گیریهای زیادی که درزمینهٔ همین‌مذکورات شده است بلحاظ رعایت اختصار در این کتاب ذکر نشد .

تقسیم دیگر

لفظ مفرد را بلحاظ « وحدت » و « عدم وحدت » معنی‌آن نیز تقسیم کرده اند پس باین لحاظ مفرد بردو قسم است :

۱ - آنکه معنی آن واحد باشد .

۲ - آنکه معنی آن متعدد باشد .

لفظ مفردی که معنی آن واحد باشد نیز بردو قسم است :

۱ - کلی ۲ - جزئی .

کلی و جزئی

هرگاه مدلول لفظ ؛ که باعتبار حیثیاتی باسامی مختلفه - از قبیل : معنی ، مقصود ، مراد ، موضوع‌له . مفهوم - خوانده شده است ؛ بطوری باشد که نفس تصور آن از شرکت و تکثر منع کند ؛ بلکه بنظر عقلی قابل حمل وانطباق برشرکاء بسیاری‌باشد آنرا « کلی » نامند مانند : شجر ، بشر ، دانش ، تابش ، ونظائر اینها .

وهرگاه نفس تصور مدلول از وقوع شرکت ابا داشته باشد آن را « جزئی » خوانند مثل مدلول حسن ، حسین ، فریدون ، رستم، وامثال اینها .

اشاره

« کلی » و « جزئی » بودن از خواص « اسم » است ودر « کلمه » و « ادات » راه ندارد زیرا تحمل شرکت وعدم تحمل آن که مناط تحقق « کلی » و « حزئی » بود مساوی است با صحت حمل مواطاة بر افراد و معنی کلمه وادات قابل حمل نیست وگرنه موجب انقلاب و خلاف فرض خواهد بود .

توضیح

مراد از تحقق شرکت در معنی « کلی » وقوع تکثر وتعدد در نفس معنی نیست ؛ زیرا « کلی » ازاقسام مفردواحدالمعنی است و با انحفاظ وحدت ؛ تحقق تکثرغیرمعقول وجمع بین نقیضین است وعبارت معروفه « صرف الشیئی لا یتکرر » که در السنه فلاسفه سائرومکررشده است ناظر بهمین جهت است ؛ بلکه مراد از آن این است : صورتی که ازشیئی درذهن حاصل است (مفهوم) چنانکه بر این فرد مثلا منطبق میباشد با آن فرد و آن فرد دیگر نیز مماثل و بر آن منطبق باشد . مثلا یك عده سیب در حالی که از حیث وزن ، رنك ، بو ، طعم ، هیئت ، حجم ، مکان و غیر ذلك از هم ممتاز هستند در عین همان حال در یك چیز همه با هم متشابه و مشترکند که بواسطه آن چیز ؛ مابه الاشتراك ؛ همهٔ آنها ازگلابی و انار (مثلا) امتیاز پیدا کرده اند آن حقیقت و معنائی که در تمام آنها مشترك و موجود است امر واحدی است که بلحاظ وجودش در ظرف ذهن ار آن تعبیر بکلی میشود ودر عالم لفظ نماینده آن نیز واحد است که مثلا لفظ «سیب» باشد وآن معنی وحدانی موجود در ذهن بطوری است که بر تمام افراد مزبوره یکسان صادق است که (فرضاً) اگر خصوصیات مشخصه ازافراد القاء گردد جز آن یکمعنی چیزی باقی نخواهد ماند وبعبارت دیگر بعداز القاءخصوصیات ممیزهٔ این سیب وآن سیب ؛ وابقاء آنچه سیب بودن سیب بدان منوط است؛ و تطبیق باقیماندهٔ فرضی در هریك ازافراد را با صورت ذهنیهٔ آن ؛ می بینیم تطبیق

باقیماندهٔ از فرد دیگر با صورت موجوده در ذهن موجب حدوث صورت جدیدی نیست این است مقصود از انطباق وازصحت حمل برافراد وازشرکت درمعنی.

تذییل از بعضی از دانشمندان غربی نقل شده که گفته است« کلی » یا بتعبیر منقـول « تعمیم » ـ عبارت است : **از انعکاس صورت‌افراد (بطورتعاقب) بر ذهن نظیر انعکاس صورت‌اشخاصی که از جلو آینه میگذرند درآینه**

تعریف فوق برای کلی و عام اگر از باب مجرد جعل اصطلاح باشد قابل بحث نیست واگر از راه بیان حقیقت باشد نقص و فساد آن بیش‌از این است که بتوان از آن صرف نظر کرد زیرا انعکاس معنی کلی در ذهن امری نیست که قهری و خواهی‌نخواهی براثر عبور افراد یا حضور آنها تحقق یابد بلکه غالباً تحقق آن منوط بحرکت وفعالیت ذهن است باینگونه که افراد را از عوارض آنها تعریه وتجرید کند تا اصل معنی وقدر مشترك بین افراد باقی ماند وبمقتضای تعریف و تنظیر فوق این حرکت برای نفس لازم نیست **و لازمه این قول انحصار کلیات است بکلیاتی‌که افراد ممکنه داشته باشند وبیشتر از یك فرد از آنها موجود شده باشد و همه آن افراد از جلو نظر یکنفر بگذرد** تا در ذهن آن یکنفرکلی موجود ومحقق گردد وحال اینکه این‌لوازم غیر لازم؛ بلکه باطل ؛ است زیرا؛ چنانکه در اقسام کلیات ذکر خواهد شد ؛ کلی بودن مفهومی متوقف برامکان افراد آن نیست بلکه ممکن است افراد آن ممتنع باشد چنانکه درمفهوم « ابن‌الله » و « لاشیئی » است ؛ (این قسم را اصطلاحاً « کلیات فرضیه » میخوانند) و نیز کلی بودن مفهومی ؛ بر فرض امکان افرادش ؛ متوقف بر وجود آنها نیست ، چنانکه مفهوم « عنقا » کلی هست وحال اینکه هیچ فردی برای آن در خارج موجود نیست . ونیز کلی بودن مفهومی برفرض امکان ووجود فرد برای آن ؛ متوقف بر تعدد افراد آن نیست ، چنانکه مفهوم « جنك بین المللی » کلی است وحال آنکه یکفرد بیشتر از آن موجود نشده است و نیز

کلی بودن مبهومی ؛ برفرض امکان و وجود وتعدد افراد ؛ معقول نیست که متوقف برحضور همهٔ افراد آن در ذهن باشد وگرنه باید هیچوقت هیچکس به « کلی » بودن مفهوم « انسان » ؛ مثلا ؛ عالم نشود زیرا ملاحظه تمام افراد کنونی این مفهوم بحسب عادت (بلکه عقل نیز) غیر ممکن است تا چه رسد بلحاظ تمام افرادی که از اول عالم وجود یافته وگذشته‌اند باافرادی که بعد موجود خواهند شد واگر گفته شودگذشتن بعضی از افراد از جلو نظرکافی برای تحقق « کلی » است این قول نیز خالی از تحقیق است زیرا بنا بتعریف دانشمند غربی ؛ کلی بودن مفهومی عبارت از عبور افرادش بود از جلو ذهن پس اگر فقط بعضی از افراد آن در ذهن حضور بهم رسانند آن مفهوم نسبت بهمان بعض « کلی » خواهد بود نه نسبت بتمام افراد ممکنه وحال اینکه مفهوم انسان مثلا بر تمام افراد ممکنه (موجوده یا غیر موجوده موجوده هم مشهوده یاغیرمشهوده) بیك نهج صادق‌است و کلی بودن آن بلحاظ همین صدق و انطباق است .

فساد تنظیر و مثالی که برای کلی ذکر کرده است بعد از تأمل در وجوهی که برای بیان فساد اصل تعریف یاد کردیم واضح است و محتاج به بیان مستقل نیست .

بهتر مثالی که برای « کلی » در بین امور محسوسه میتوان یافت‌همان مثال « موم » و تکرر ورود خاتم واحد است بر آن ؛ چنانکه محققین مثال زده اند .

تقسیمات کلی علمای منطق کلی را از لحاظ حیثیاتی بچند تقسیم قسمت کرده اند از جمله سه تقسیم ذیل است :

۱ ــ تقسیم بلحاظ امکان وعدم امکان افراد ووجود وعدم افراد ممکنه وحصر وعدم حصر آنها .

۲ ــ تقسیم بلحاظ تساوی صدق مفهوم بر افراد وعدم تساوی آن

۳ ــ تقسیم بلحاظ خروج معنی کلی از ذات افراد وعدم خروج آن

تقسیم اول کلی ؛ ازلحاظ تقسیم اول ؛ سه قسم میشود وهر یك ازاین اقسام بردو قسم پس مجموع اقسام‌آن شش‌قسم‌است بدینقرار:

۱ - آنکه هیچ فردی ازآن موجود نباشد و این قسم بردو قسم‌است

۱) آنکه وجود افراد آن ممکن باشد مانند مفهوم : عنقاء و الماس یکمنی مثلا .

۲) آنکه وجود افراد آن ممکن‌نباشد مانند مفهوم ابن‌الله ؛ شریك‌الباری

۲ - آنکه فقط یك فرد از آن موجود شده باشد .

این قسم نیز بردو قسم است :

۱) آنکه وجود افراد دیگری نیز برای آن ممکن باشد مانند مفهوم « شمس » ؛ بعقیده قدما ؛ و « قمر » برای کرهٔ زمین ؛ بعقیده عموم ؛ ووزن « فعل » و « فعل » در اسماء ثلاثی مجرد ؛ بعقیده ادبا ؛ زیرا برای هر یك از این دو وزن در بین کلمات عرب بیشتر از یك فرد « دئل » و «حبك» موجود نشده است و مانند مفهوم « جنك بین الملل » درنظر مردم این عصر

۲) آنکه وجود فرد دیگری برای مفهوم کلی ممکن نباشد مانند مفهوم « واجب الوجود بالذات » ومانند مفهوم « عالم » - جهان - (بعقیدهٔ ارسطو)

۳ - آنکه بیش ازیك فردازآن موجود باشد .

این قسم نیز بردو قسم است :

۱) آنکه افراد موجوده متناهی - قابل احصاء - باشند مانند مفهوم « کرهٔ تابع شمس » ؛ که عدد آن بنا بر آخرین اکتشافات ده است ومانند مفهوم پیغمبر مرسل .

۲) آنکه افراد موجوده متناهی نباشد مانند « نفوس ناطقه » ، بعقیدهٔ فلاسفه ؛ و « ذرات لایتجزی » یا « جواهر فرده » - اتم - ؛ بعقیدهٔ نظام، بلکه ذیمقراطیس‌نیز .

متواطی کلی ؛ از لحاظ تقسیم دویم ؛ بردو قسم است :
و ١ - متواطی
مشکك ٢ - مشکك .

کلی « متواطی » آن است که صدق آن برتمام افرادش یکسان باشد مانند مفهوم « سفید » نسبت بافراد برف مثلا و مانند مفهوم « انسان » نسبت بافرادش .

کلی « مشکك » آن است که صدق آن بر افرادش متفاوت باشد ؛ (بیکی از اقسام تفاوت - تقدم وتاخر ، شدت و ضعف ، قلت ونقصان ، و غیر ذلك -) مانند مفهوم « وجود » نسبت بوجود پدر وپسر ، ومطلق علت و معلول ، ومانند مفهوم « سفید » نسبت به پنبه ، برف وعاج مثلا و مانند مفهوم « من » و « ذرع » نسبت به یك من ویك ذرع وزیادتر .

تذکر تشکیك برسه قسم است عامی ، خاصی ، واخصی که شرح آنها برعهده حکمت عالیه است .

ذاتی کلی ؛ از لحاظ تقسیم سیم ؛ نیز بردو قسم است :
و ١ - ذاتی .
عرضی ٢ - عرضی .

لفظ « ذاتی » برمعانی بسیاری (بطور اشتراك لفظی) اطلاق شده است محققین موارد اطلاق و استعمال این لفظ (ذاتی) را تتبع و احصاء کرده و مجموع موارد را پانزده مورد یافته وتعدید نموده اند .
بعضی ازمحققین اقسام متفرقه پانزده گانه را بچهارقسم رجوع وانحصار داده است (١)
از جمله موارد استعمال لفظ ذاتی در منطق یـك مورد در کتاب

---

(١) خلاصهٔ مجموع موارد استعمالات لفظ « ذاتی » موافق حصری که قطب الدین ذکر کرده است این است :
لفظ « ذاتی » یا متعلق است به « حمل » باین معنی که گفته میشود « حمل ذاتی » یا متعلق است به « محمول » که گفته میشود « محمول ذاتی » یا متعلق است به « سبب » که گفته میشود « سبب ذاتی » یا به « وجود » که گفته میشود « وجود ذاتی » .

« ایساغوجی » است ومورد دیگر درکتاب « برهان » است

از تمام معانی ذاتی آنچه مناسب و لازم است که در مباحث الفاظ

تتمهٔ جدول ذیل حاوی این چهار قسم واقسام و امثلهٔ هریك از آنهاست :

پاورقی صفحه ۳٤

ذاتی

متعلق بحمل — متعلق بمحمول — متعلق بسبب — متعلق بوجود

متعلق بحمل:
- حمل برموضوعی که بالاستحقاق موضوع باشد (۱)
- حمل شیئی اعم بر اخص (۲)
- حمل حقیقی (حمل مواطاة ۳)
- حمل بواسطه اقتضای طبع موضوع (٤)
- حمل امر دائم الثبوت برای موضوع (٥)
- حمل امری که بلاواسطه برای موضوع حاصل باشد (٦)
- حمل امری که مقوم موضوع باشد (۷)
- حمل امری که عروضش بر موضوع بواسطه امراعم یاالاخص نباشد (۸)

متعلق بمحمول:
- محمولی که ممتنع الانفکاك از شیئی باشد (۹)
- محمولی که ممتنع الانفکاك از ماهیت شیئی باشد (۱۰)
- محمولی که ممتنع الانفکاك از ماهیت متصوره شیئی باشد (۱۱)
- محمولی که واجب الثبوت برای ماهیت باشد (۱۲)

متعلق بسبب:
- سببی که ترتب مسبب بر آن دائم باشد (۱۳)
- سببی که ترتب مسبب بر آن اکثری باشد (۱٤)

متعلق بوجود:
- وجود شیئی که قائم بذات باشد (۱۵)

امثلهٔ اقسام ذاتی

(۱) انسان قابل ترقی است
(۲) متفکر بشر است
(۳) وطن محبوب است
(٤) کمال ممدوح است
(٥) ظلم قبیح است

(٦) حیوان حساس است
(۷) انسان ناطق است
(۸) انسان ضاحك است

(۹) تمام مواردی که یکی از ذاتیات یا یکی ازلوازم (بین باشد یا غیر بین) ماهیت یا یکی ازلوازم وجوددر آن مواردمحمول باشد .

وخصوص سه مورداول . ومورد اول باموردیکه یکی ازلوازم بین، بمعنی یکی ازلوازم بین بمعنی اعم ، یا اخص محمول باشد. بترتیب امثلهٔ (۹) تا (۱۲) میباشند

(۱۳) سل مزمن مهلك است
(۱٤) ورزش تقویت میکند
(۱۵) خدا ، جل شانه ؛ موجود بذات است

موارد استعمال لفظ عرضی و امثلهٔ آن از جدول فوق معلوم میشود

منطق تفسیر شود دو مورد فوق است پس گفته میشود : ذاتی در کتاب (۱) ایساغوجی عبارت است از :

کلی که از ذات افراد خود خارج نباشد .

ذاتی در کتاب برهان عبارت است از :

عارضی که بواسطهٔ امر اعم یا اخص خارج از شیئی بر آن عارض نشده باشد . (این قسم را « عوارض ذاتیه » مینامند .)

لفظ « عرضی » در تمام موارد استعمال لفظ « ذاتی » در معنی متقابل با معنی ذاتی در آن مورد استعمال میشود . پس « عرضی » در ایساغوجی عبارت است از :

کلی که از ذات افراد خود خارج باشد و « عرضی » در باب برهان عبارت است از :

عارضی که بواسطه امر « اعم » یا « اخص خارج » از شیئی بر وی عارض شده باشد (این قسم را اصطلاحاً « عوارض غریبه »میخوانند)

اشاره برای هریك از « ذاتی » و « عرضی » مستعمل در باب ایساغوجی خواصی است که بواسطه آن خواص کاملا از یکدیگر امتیاز داده میشوند (این خواص و لوازم در محل دیگر ذکر خواهند شد)

---

(۱) از ابواب علم منطق درعبارات قدماء گاهی بکتاب تعبیر شده چنانکه از ابواب علم فقه نیز بکتاب تعبیر میشود

کل و کلی معنی لفظ « کل » که درتعبیرات علمای منطق ؛ و عدر آنها ؛ آورده میشود غیراز معنی لفظ « کلی » است که شرح آن گذشت و از چندین جهت با هم مغایرت و تفاوت دارند .

محقق طوسی ؛ قدس سره ؛ در عبارتی که ذیلا عین آن نقل میشود ؛ بعدهٔ بسیاری از وجوه مغایرت اشارت کرده است

بهری از فرقهای بین « کل » و « کلی »

« ۱ - آنکه « کل » از اجتماع اجزاء بود و « کلی » از اجتماع جزئیت نبود ؛ چه « کل » عبارت از مجموع اجزاء باشد و « کلی » عبارت از مجموع جزئیات نبود .

« ۲ - آنکه « کل » بمواطات بر اجزاء محمول نبود با اسم وحد و « کلی » بر جزئیات محمول بود با اسم وحد .

« ۳ - آنکه وجود « کل » بی وجود جزء محال بود واز عدم جزؤ عدم « کل » لازم آید ودر « کلی » و « جزؤی » چنین نبود .

« ٤ - آنکه وجود « کل » در خارج ذهن تواند بود ووجود « کلی » نتواند بود ، که یك شخص انسان « کلی » نتواند بود .

« ٥ - آنکه اجزاء « کل » محصور بود و « جزؤیات کلی » محصور نبود

« ٦ - آنکه « کل » جزؤ « جزؤی » خود نتواند بودن و « کلی » جزؤ « جزؤی » خود تواند بود مانند حیوان که جزؤ انسان است .

« ۷ - آنکه « کل » واقع نبود در حد « جزؤی » واین نزدیك است بگذشته ؛ و همین معنی را بعبارت دیگر توان گفت ؛ وآن چنان بود که گویند سبقت تصور ماهیت « کل » بر تصور ماهیت « جزؤ » واجب نبود و سبقت تصور ماهیت « کلی » بر تصور ماهیت « جزؤی » واجب بود » . (۱)

فرقهای دیگری نیز بین « کل » و « کلی » میتوان تصور کرد که از

(۱) اساس الاقتباس .

آنحمله سه فرق ذیل است :

۱ - آنکه «کل» ممکن است از جزء خود اخص باشد مانند انسان نسبت بحیوان و «کلی» سبت بجزئی خود چنین نست .

۲ - آنکه «کل» در تمام اوعیهٔ وجود از «جزء» خود متأخر است و «کلی» از «جزئی» خود متأخر بیست .

۳ - آنکه تعدد در اجزاء «کل» حتمی است و در جزئیات «کلی» تعدد ضرور نیست ؛ بلکه چنانکه محقق طوسی هم فرمود اصل وجود جزئی نیز ضرورت ندارد .

تنبیه فرق بین «جزء» و «جزئی» از مذکورات درمقام فرق بین دو متقابل ایسها دانسته میشود .

تتمیم جزئی باصطلاح علمای منطق بردو قسم است :

۱ - «حقیقی»

۲ - «اضافی»

تعریفی که در سابق گفته شد تعریف «جزئی حقیقی» بود

جزئی اضافی عبارت است : از هر چیزی که امر کلی شامل آن شود (هرچند خود آن چیز هم کلی باشد)

تکمله هر کلی ؛ از حیث کلی بودن ؛ بالطبع اقتضاء محمول بودن را دارد ؛ زیرا لازمهٔ شرکت و انطباق که در معنی کلی معتبراست استدعاء کلی است (بالطبع) حمل بر افراد را ؛ (چنانکه گذشت) و هر جزئی اضافی ؛ از حیث اضافی بودن ، بالطبع اقتضاء موضوع بودن‌را دارد ؛ زیرا در تعریف جزئی اضافی مشمول بودنش برای کلی اعتبار شده ولازمهٔ این اعتبارتقاضی‌داشتن جزئی اضافی است موضوع بودن برای‌کلی را .

جزئی حقیقی ؛ از حیث حقیقی بودن ؛ نه اقتضای طبعی بر موضوع بودن دارد ونه بر محمول بودن ؛ زیرا در مفهوم آن نه شرکت ملحوظ است و نه اندراج .

مترادف

هرگاه برای یك معنی چندین لفظ وضع شده باشد مانند : فرس ، جواد، خیل(درعربی)واسب ، باره (در فارسی) برای اسب ومـانند غضنفر ، اسد، لیث ؛ حادث ؛ دلهاث ؛ هزبر ؛ قسوره ؛ حیدر ؛ ضیغم ؛ برای شیر درنده (در عربی) و مانند : نورند ؛ پچوه ؛ پچواك ؛ وستی ؛ برای شرح وتفسیر (در فارسی) الفاظ مزبوره را نسبت بیکدیگر « مترادف » و نسبت بین این الفاظ را « ترادف » خوانند

اسماء مترادفه در تمام لغات (بنظر ظاهری) فراوان است؛ مخصوص در لغت عرب ؛ چنانکه فیروز آبادی - صاحب قاموس - کتابی نوشته است بنام (روض المسلوف ؛ فی‌ماله اسمان الی الالوف) یك نفر آلمانی گـفته است ؛ در توسعهٔ لغت عرب همین بس که برای شیر درنده و برای شتر « پانصد » و « هزار » اسم درآن موجود است .

اشاره

انکار وجود « ترادف » بادعاء وجود واعتبار حیثیات متغایره در امثال الفاظ مزبوره (مخصوص در لغت‌عرب) چنانکه در لفظ ؛ فرس ، خیل وجواد بطور وضوح مشهود است ؛ انکار بی‌موردو ادعای گزافی نیست و ؛ بنظردقی؛ بسیاری ازامثلهٔ « ترادف » از موضوع « ترادف » خارج است .

متکثر المعنی

در پیش گفته شد که لفظ مفرد باعتبار وحدت وتعدد معنی بدو قسم منقسم میشود . اقسامی که تا کنون بیان شده است متعلق بقسم اول بوده است .

قسم دویم را نیز اقسامی است ازقبیل مشترك ؛ حقیقت و مجاز؛ منقول که ذیلا بیان میشود .

مشترك

هرگاه یك لفظ در برابر چندین معنی؛ بوضع های علیحده ، مستقل ، وضع شده باشد آن لفظ را به مقایسهٔ با یکی از معانی مزبوره « مجمل » وبمقایسه باهمه؛ یا بیشترازیکی ؛ « مشترك » نامند و نسبت بین معانی این لفظ را بقیاس باین لفظ «اشتراك»

خوانند . مانند لفظ « عین » و لفظ « عجوز » و امثال آن ؛ درعربی ؛ که برای لفظ اول هفتاد و برای لفظ دویم هشتادمعنی نقل شده‌است (۱) و مانند لفظ « بار » که متجاوز از بیست معنی برای آن ؛ درفارسی؛ نقل شده (۲) ومانند لفظ « مهر » که برای خورشید ، دوستی ، ماه‌هفتم؛ روز شانزدهم از سال شمسی ؛ وغیرذلك ؛ در فارسی ؛ وضع شده است

تبصره این قسم مشترك را در اصطلاح « مشترك لفظی » میخوانند ودر قبال آن « مشترك معنوی »؛ که مقصود از آن «کلی متواطی» میباشد ؛ اصطلاح قرارداده شده است

حقیقت و مجاز هرگاه یك لفظ در دومعنی ؛ یا بیشتر ؛ استعمال شود لکن برای رابطه بر یکی از آنها وضع شده باشد آن لفظ را در صورت استعمال در معنی موضوع له « حقیقت » ودر صورت استعمال در غیر موضوع‌له « مجاز » مانند ومعنی را در صورت اولی « معنی حقیقی » . و درصورت دویم « معنی مجازی » خوانند

استعاره مجاز ؛ درکلمه ؛ بردوقسم است

۱ - مرسل

۲ - استعاره یا غیر مرسل

استعاره آن است که : صحت استعمال لفظ درغیر معنی حقیقی‌خود مبنی بروجود مشابهت بین معنی مقصود و بین معنی حقیقی باشد و باصطلاح

---

(۱) قصیدهٔ ابوحامد که مطلع آن « هنیئاً قد اقرالله عینی » میباشد بر بسیاری از معانی لفظ « عین » شامل است

قصیدهٔ جمال الدین محمدبن عیسی که مطلعش «الاتب من‌معاطاة العجوز» میباشد شصت و اندی از معانی لفظ « عجوز » را جامع است صاحب «انوار الربیع » پس از نقل قصیدهٔ جمال الدین قصیدهٔ ازخودش که مطلع آن (ومن رکب العجوز ولا یبالی) وحاوی عدهٔ دیگری از معانی لفظ « عجوز » است ذکر کرده است

(۲) برهان قاطع

علاقهٔ بین دو معنی مشابهت آن دو باشد بیکدیگر ، بدون اینکه ادات تشبیه در آن ذکر شده باشد ؛ مثل : عالم گنج است ، منطق میزان یا مصباح است (۱)

مجاز مرسل آن است که : صحت استعمال مزبور مبنی بر مشابهت نباشد بلکه بواسطه وجود علاقه و ارتباط دیگری ؛ ازعلائق مشهوره ؛ باشد (بعضی علائق را در بیست و پنج علاقه، از قبیل مجاورت ، حال و محل ومشارفه محصور کرده بعضی دیگر گفته اند حصر و تحدید علائق غلط است بلکه باید گفت هرچه را ذوق سلیم مناط ارتباط بیند علاقه است) امثلهٔ این قسم بسیار است .

قرینه چون در لفظ مشترك ؛ بصرف اطلاق لفظ ؛ مراد از آن در نزد مخاطب معلوم نیست ؛ بلکه لفظ مبهم است ؛ ودر لفظ مستعمل در معنی مجازی متبادر از آن معنی حقیقی است و ممکن است مخاطب ؛ بموجب این تبادر ؛ لفظ را بر معنی حقیقی آن حمل کند باین جهت بر متکلم لازم است برای رفع ابهام ؛ در مشترك ، و برای رفع تبادر و اسبیاق ؛ در مجاز ؛ بعلامتی (لفظ باشد یا غیرلفظ) که مقرون بکلامش باشد تمسك و استناد کند . این علامت را بطور اطلاق « قرینه » وخصوص علامت مشترك را « قرینه معینه » یا « موضحه » و خصوص علامت مجاز را « قرینه صارفه » یا « مانعه » میخوانند

منقول هرگاه لفظی در غیر معنی موضوع له خود استعمال شود ؛ بدون اینکه برای معنی دویم وضع شده باشد وبدون اینکه

(۱) مجاز و استعاره بودن این مثال بر فرض قائل نبودن به وضع الفاظ است برای معانی عامه زیرا اگر قائل شویم باینکه معانی الفاظ عام است (چنانکه مقتضای تحقیق است ودر مقدمه تفسیری که نگاشته‌ام این قول‌را مفصلا تنقیح وتصحیح کرده ام) مثال فوق باید از امثلهٔ « حقیقت » محسوب شود نه از امثلهٔ « مجاز »

قرینهٔ در بین باشد ؛ پس اگر مناسبتی بین معنی دویم و معنی‌اول ملحوظ نباشد آن لفظ را « مرتجل » و اگر مناسبتی ؛ بین دو معنی ؛ ملحوظ باشد و معنی اول هم بکلی مهجور شده باشد لفظ را ؛ نسبت بمعنی دویم؛ منقول خوانند

تبصره « منقول » باعتبار اینکه نقل درشرع یا درعرف یا درفن خاصی واقع شده باشد بسه قسم منقسم شده است :

۱ - منقول شرعی مثل صلوة ، حج ، صوم وغیر ذلك .

۲ - » عرفی . مثل‌اخلاق ، ادب ، تواضع، بحسب متعارف‌اینعصر

۳ - » اصطلاحی‌مثل موضوع ، محمول ، حد ، رسم ، قیاس و غیر ذلك در اصطلاح فن منطق و مثل غالب مصطلحات سائر علوم و فنون .



اقسام مفرد که در طی این مبحث تقریر و تفسیر شد برای سهولت ضبط در جدول ذیل تسطیر می یابد .

مفرد

اسم | **کلمه** | **ادات**

اسم: جوهر، عرض، عرضی — محصل، غیر محصل

کلمه: مستقبل، ماضی

ادات: رابط، غیر رابط — زمانی، غیر زمانی

واحدالمعنی | **متکثرالمعنی**

واحدالمعنی:

کلی: ممکن‌الافراد، ممتنع‌الافراد — معدوم‌الافراد، **موجود الافراد** — محصور، نامحصور — متواطی، **مشکك** — ذاتی، عرضی

جزئی: حقیقی، اضافی — عامی، خاصی، احصی

متکثرالمعنی: مجمل، مشترك، **منقول** (شرعی، عرفی، اصطلاحی)، مرتجل، حقیقت و **مجاز** — مرسل، استعاره

تکمله هرگاه الفاظ متعدده را که برای هریك معنی مخصوصی باشد نسبت بیکدیگر لحاظ کنند آن الفاظ را « **متباین** » و نسبت بین آنها را « **تباین لفظی** » خوانند و این تباین غیر از تباین بین دو مفهوم کلی است که در مبحث « نسب اربع » بیان خواهد شد .

ابواب منطق

نظر باینکه وجهۀ نظر درفن منطق بیان طریق استنباط مجهولات است و این مجهولات بر دوگونه است ؛ تصوریه و تصدیقیه ؛ و استخراج هر یك از این دو قسم باید بوسیلۀ معلومات متناسبۀ متماثله با آن قسم بعمل آید از اینروی تمام توجه در این فن معلومات تصوریه و معلومات تصدیقیه است تا بوساطت آنها اصطیاد مجهولات شود . بنا بر این منطق را دو باب اصلی بیش لازم نیست .

۱ - باب **معرف** یا **قول شارح** که سرمایه اکتساب مجهولات تصوریه است .

ب - باب **حجت** یا **قیاس** که وسیلۀ شناختن مجهولات تصدیقیه است

لیکن چون هریکی از این دو باب را مقدمۀ مخصوصۀ هست که احاطۀ بر خصوصیات آن باب متوقف بر تمهید آن مقدمه است و بعلاوه باب دویم - حجت - بحسب ماده پنج گونه بوده که تنقیح وتشریح هریك درمنطق ضرور مینموده است باین جهت هفت باب دیگر؛ که در حقیقت فرعی است؛ بردو باب اصلی افزوده شده ومجموع ابواب به نه باب ارتقاء و انحدار یافته است .

شعر ذیل اشاره باین نه باب است

بکافات و قافات ثلث   وباء ثم جیم ثم خاء
و میم ثم شین نحن جئنا   لباب العزنا من فی الرخاء

« کافات » اشاره است به باب **کلیات خمس** - مقدمۀ باب معرف -
« قافات » اشاره است به باب **قول شارح** وباب **قضایا** - مقدمه باب قیاس - و باب **قیاس** .

« باء » و « جیم » و « خاء » و « میم » و « شین » اشاره

است ؛ بترتیب ؛ به باب **برهان** و باب **جدل** و باب **خطابه** و باب **مغالطه** و باب **شعر** .

پنج باب اخیر را اصطلاحاً صناعات خمس میخوانند (چنانکه درمحل خودش دانسته خواهد شد)

تذکر بعضی از علمای منطق مباحث الفاظ راکه مقدمهٔاصل منطق و خارج از آن است جزء ابواب منطق و داخل در آن قرار داده و باینجهت یك باب دیگر هم بر نه باب سابق افزوده است .

فائده هنگامی که منطق از یونانی بعربی نقل و ترجمه شده بعضی از الفاظ یونانی ؛ باتغییرمختصری (۱) ؛ تعریب شده و تا کنون برهمان معنی یونانی اطلاق و استعمال میشود

از آنجمله است الفاظ ذیل :

قاطیغوریاس – مقولات عشر .
ایساغوجی – کلمات خمس .
باریرمیناس – قضایا .
انولوطوقیا – قیاس .
افوذوطیقی – برهان .
رفطوریقی – خطابه .

(۱) مثلا « ایساگوجی » یونانی تبدیل به « ایساغوجی » شده و « کاتیگوریاس » مبدل به« قاطیغوریاس » گردیده است . وهکذا . واز آنجا که تعریب را قاعدهٔ منضبطه نبوده و نیست [بحدیکه گفته شده : هذه کلمة اعجمية فالعبوا بها كيف شئتم] مترجمین این الفاظ را متوافق نقل و تعریب نکرده اند مثلا « آنالیتیك » یونانی را بعضی « انولیطیقا » و بعضیدیگر « آنالوطیقا » ضبط کرده اند و « ریتوریك » یونانی را بعضی «ریطوریقا» وبعضی دیگر « رفطوریقا » وبعضی « ریطوریقی » نقل نموده اند وهمچنین « افوذوطیقی » و « ابودطیقا » که مختلف ضبط شده علاوه بر عدم انضباط قانون تعریب که موجب اختلاف ضبط این الفاظ شده بعید نیست که در نسخ یونانی که این الفاظ از آنها نقل شده غلط و تصحیفی واقع بوده یا آنکه در کتب عربی بر اثر عدم انس باین لغات تحریف و تصحیف از نویسندگان بوقوع پیوسته و فی النتیجه موجب این اختلاف شده باشد

سوفسطیقی - مغالطه .
طوبیقا - جدل .
قوانیطیقی - شعر

از کتاب « ارشاد القاصد » نقل شده است (١) که : ارسطوطالیس علم منطق را به نه باب مرتب ساخته

١ - باب « ایساغوجی » یعنی مدخل (مقدمه)
٢ - باب « قاطیغوریاس » یعنی مقولات عشر
٣ - باب « باریرمیناس » یعنی عبارت .
٤ - باب « انولوطیقی » و مراد از آن تحلیل بعکس است و در این باب بیان میشود کیفیت ترکیب قضایا بنحویکه مفید علم به مجهول گردد (باب قیاس) .
٥ - باب « بادسطیقی » یعنی برهان .
٦ - باب « طوبیقی » یعنی مواضع و مراد از آن باب جدل است
٧ - باب « ریطوریقی » یعنی خطابی . و در این باب بیان میشود قیاسات خطابیه و بلاغیهٔ مقنعه که در مخاطبات عامه و جمهور برسبیل **مشاوره** یا **مخاصمه** و **مشاجره** نافع است یا حمله هائی که در **استماله** و **استعطاف** مفید و سودمند است .
٨ - باب « طوریقی » یعنی شعری .
٩ - باب « سوفسطیقی » یعنی نقض شبهه های موهین .

تنبیه صاحب کتاب ارشاد در نسبت تألیف نه باب مزبور بهارسطو دچار اشتباه شده زیرا بتصریح متتبع ماهر ابن ندیم وموافق نسخهٔ تعالیم منطقیهٔ خود ارسطو آنچه ارسطو در منطق تدوین کرده هشت باب است (٢) و باب ایساغوجی (٣) از مؤلفات « فرفوریوس » (٤)

---

(١) دائرة المعارف فرید وجدی ذیل کلمهٔ علم .
(٢) مجموع ابوابی راکه ارسطو تدوین کرده است « ارگانون » Organone که ارغنون معرب آن است میخوانده اند .
(٣) Isagoge
(٤) Porphyre

است که برای فهم مقاصد ارسطو این باب را بعنوان مقدمه و مدخل منطق افزوده است « قدما میگفته اند اگر فرفوریوس باب ایساغوجی را نمی‌نوشت و مقدمه منطق ارسطو قرار نمیداد کتاب ارسطو جزء الغاظ معدود بود و مقصود از آن برکسی معلوم نمیشد . فرفوریوس علاوه بر تدوین ایساغوجی بسیاری از مؤلفات ارسطو را شرح و تفسیر کرده است »

ترجمه عبارت فهرست ابن ندیم این است :

کتب منطقیه ارسطو هشت کتاب است باینقرار :

قاطیغوریاس (۱) . یعنی مقولات .

باری ارمیناس (۲) . یعنی عبارت .

انالوطیقا (۳) . یعنی تحلیل قیاس .

ابوذطیقا (٤) . » برهان .

طوبیقا (٥) . یعنی جدل .

سوفسطیقا (٦) . یعنی مغالطی .

ریطوریقا (۷) . » خطابه .

ابوطیقا یا **بوطیقا** (۸) . یعنی شعر .

1 — Catégoriès

2 Peri ermeneias

3 – Analytiques

4 — Epoatique

5 — Topiques

6 -- Sophistique

7 -- Rhétorique

8 -- Poétique

مدخل

چون دانسته شد که یکی از دو رکن أصلی منطق باب معرف است باید دانسته شود که : **معرف فراهم نمیاید مگر از امور کلیه** (نزدیك بهمین مطلب است عبارت معروفه : التعریف للمهیه و بالمهیه) چه آنکه امور جزئیه معلومه (از حیث جزئی بودن) شناسائی ذات هیچ چیزرا افاده‌نکنند چنانکه اگر ذات خود آنها مجهول باشد بصرف وساطت امر معلومی - کلی باشد این امر یا جزئی - استفاده و معلوم نگردد ؛ بلکه شناختن آن متوقف است بر احساس خاص .

باین دو مدعی ناظر است جمله مشهوره بین اهل تحصیل و استدلال که : جزئی نه « کاسب » است و نه « مکتسب » .

دلیل بر کاسب نبودن جزئی این است که هرگاه جزئی خاصی واجد یا فاقد باشد حالات یا آثار مخصوصهٔ را ، معلوم بودن این حالات یا آثار برای این جزئی خاص موجب علم باینکه جزئی دیگری نیز دارای‌همین امور است نمیشود بلکه باید آن جزئی دیگرهم ؛ بشخصه ؛ احساس شود تا آنکه حالات جزئیه آن نیز بر اثر احساس خاص معلوم گردد .

مثلا : اگر سیب مخصوصی کم رنك یا کرم خورده یا سنگین یا بدبو یا بد مزه است و این خواص مورد علم و احساس شده است بصرف معلوم بودن این عوارض خاصه برای این سیب مخصوص دانسته نمیشود که فلان سیب دیگر هم (تا چه رسد بجمیع سیب ها ، یا جنس دیگری غیر از نوع سیب ، گلابی مثلا ؛) دارای همین عوارض است .

همچنین اگر یکی از افراد بشر عالم ، عاقل ، متواضع ، حلیم ، صبور ، صادق ، باوفا ، امین یا جاهل، متکبر ، منافق ، کاذب ، خائن‌باشد عالم شدن باین صفات خاصه برای این فرد موجب علم باینکه فرد دیگری از این نوع یا تمام افراد آن واجد این صفات هستند نیست .

فلسفهٔ این مطلب این است که هر جزئی و فردی از دو نمونه جزء مرکب است :

۱ - جزئی که مورد انطباق کلی و عام است

۲ - جزئی که موجب افتراق و امتیاز این فرد است ازسائر افراد .

مناط جزئی بودن وتشخص داشتن هرفردی جزء دویم آن است نه جزء اول ، زیرا جزء اول عین عام وکلی است و با تمام افراد متحد و بر همهٔ آنها منطبق است ؛ پس واسطه شدن جزئی (که از لحاظ فرد و جزء معلوم باشد) برای شناختن چیزی از دو صورت خارج نیست .

۱ - آنکه وساطت آن بلحاظ جزء اول باشد

۲ - آنکه بلحاظ جزء دویم واسطه شناسائی شود در صورت نخست درحقیقت کلی واسطهٔ شناسائی شده ؛ نه جزئی ؛ و این خلاف مفروض است و صورت دویم هم امکان ندارد زیرا جزئی باین لحاظ با همه چیزمغایرت و تباین دارد - حتی با کلی خودش - و معقول نیست از شناختن حقیقت یا صفت چیزی حقیقت ذات یا صفت شیئی مغائر با آن دانسته شود .

پس جزئی ؛ بلحاظ جزئی بودن ؛ ممکن نیست کاسب یعنی معبد شناسائی وموجب علم بچیز دیگر گردد .

دلیل مکتسب نشدن جزئی بوساطت امر معلومی این است که این امر معلوم و واسطهٔ اکتساب از دو قسم بیرون نیست .

۱ - آنکه جزئی باشد .

۲ - آنکه کلی باشد .

قسم اول معقول نیست زیرا بنا بر آن کاسب شدن جزئی لازم آید و محال بودن این لازم هم اکنون ثابت شد و قسم دویم هم ممکن نیست زیرا دائرهٔ مفهوم کلی وسیع تر از آن است که با مفهوم جزئی یکانه و متحد شود تا آنکه از شناختن آن شناختن جزئی حاصل آید و بر فرض

اینکه مفهوم کلی معلومی بواسطه تقیید بمفاهیم کلیه دیگری تحدید شود گرچه تا اندازه دائرهٔ عمومیت آن تضییق میشود لیکن بازهم محصور برجزئی خاص ومفید خصوصیت معتبرهٔ درآن نخواهد بود .

وهم ممکن است توهم شود که آنچه در قسمت کاسب نشدن جزئی گفته شده از موهومات وفرضیات محضه است که هیچ با خارج انطباق ندارد زیرا غالباً در متعارف عموم ؛ بلکه در معارف وعلوم ؛ معرف ساختن جزئیات متداول ومعمول ؛ بلکه توسل بجزئیات پایهٔ توصل باقتناص قوانین و اساس اقتباس اصول است ؛

مثلا درعرف شناساندن فلان پسر یا پدر بوسیله اضافه ونسبت بمکدیگر شایع ومتداول است و حال اینکه هر یکی از ایندو مثل نسبت و اضافهٔ بین آنها جزئی و خاص است پس در امثال این مثال علم بجزئی موجب علم بجزئی دیگرشده

درعلوم و فنون ؛ مخصوص علوم تجربی ؛ نیز از روی علم بجزئی و آثار وخواص جزئیهٔ آن علم بآثار وخواص کلیهٔ نظائر (بلکه کلی) آن جزء حاصل میشود .

مثلا در فن طب از راه تجربهٔ گنه گنهٔ خاصی نسبت بمریض نوبهٔ مخصوصی حکم کلی بدست آمده که گنه گنه بطورکلی ؛ هرگنه گنهٔ باشد ؛ دافع نوبهٔ مریض است مطلقاً ؛ هر مریضی باشد ؛

پس در مثال فوق ؛ و همهٔ مسائل همهٔ علوم تجربی ؛ از شناختن جزئیات و احکام آنها احکام و آثار کلیات مربوطه شناخته شده و قانون کلی وضع و تدوین گردیده است چنانکه نوتن ؛ عالم شهیر انگلیسی (متوفی در سال ۱۷۲۷ م) قانون جاذبهٔ عمومی را از راه سقوط سیب مخصوصی از درخت خاصی در مکان و زمانی خاص و محدود شناخته و گفته است .

پس باید تصدیق قول معروف کرده و گفت : ز جزئی پی بکلی می‌توان برد » و گرنه اساس استقراء متزلزل و قانون تجربه باطل (و حال اینکه تجربیات جزء یقینیات و یکی ازمبادی برهان است ؛ چنانکه خواهد آمد ؛) و فی‌النتیجه ایمان و اطمینان نسبت بغالب معتقدات مسلمه زائل خواهد شد .

تنبیه برای رفع توهم مزبور وتنبه بر فساد آن مناسب است همان مثالهای مذکوره طرح و شرح شود تا معلوم گردد که جزئی (بعنوان جزئی بودن) افادهٔ شناسائی چیزی نکرده است .

توهم شده بود که پسر یا پدر بانتساب . الخ . مثلا افراسیاب و سیاوش معروف و معلوم هستند لیکن سرخه وفرود | مثلا | نامعلوم و غیر معروف پس اگر گفته شود اول پسر افراسیاب و دویم پسر سیاوش است این دو مجهول جزئی از آن دو معلوم جزئی استفاده ومعلوم شده پس جزئی نسبت بجزئی دیگر کاسب واقع شده است .

برای اینکه کاملا معلوم گردد که در مثل فوق اصلا مجهولی از معلومی اکتساب نشده بلکه فقط مجهولی معلوم گردیده است باید موضوع را تشریح ومجهول آن را ازمعلومش جدا ساخت پس بطور اختصار گفته میشود .

سرخه و فرود دارای صفات و خصائصی هستند از جمله اینکه انسان دارای شکل و رنگ و هیئت و وزن وعلم و حلم و شجاعت ونطق و کتابت وغیر ذلك ؛ هستند واز جمله آنکه پسر برای شخص خاصی میباشند اکنون فرض شود که تمام صفات مزبورهٔ این دو شخص باستثنای صفت اخیره (بنوت) مجهول است آیا شناختن و دانا شدن بصفت اخیره موجب رفع جهل از سائر صفات وعوارض یا واسطه برای شناختن اصل ذات (انسانیت) آنها خواهد شد ؟ یا آنکه فقط یکی از صفات مجهوله که بنوت مخصوصه باشد بواسطه احساس خاص ؛ از طریق سامعه ؛ معلوم گردیده است ؟

بدیهی است چنانکه شناختن آنها ازروی دیدن شکل وهیئت و رنگشان

(مثلا) موجب شناسائی چیزی دیگری نیست بلکه فقط مجهـولی از طریق باصره معلوم میشود همچنین است شناسائی بنوت خاصه که از راه سامعه حاصل شده است .

در مثالهای تجربی و استقرائی نیز شناختن جزئی (از حیث جزئی بودن) موجب شناختن حال کلی ؛ یا سائر نظائر ؛ خود نشده است . مثلا نمیتوان گفت فهمیدن اثر این « گنه گنهٔ » خاص و آن « گنه گنهٔ » مخصوص دیگر ؛ وهکذا ؛ بلحاظ جزئی و خاص بودن موجب تحصیل قانون کلی و مفید حکم عام یقینی شده است . زیرا چنانکه اشاره شد ؛ جزئیات از نظر جزئی بودن با هم متغایر بلکه متباین هستند و معقول نیست که امور متغایره؛ از حیث متغایر بودن ؛ دارای اثر و لازم واحد باشند (۱) تا آنکه گفته شود فهمیدن قانون کلی مستند بوساطت جزئیات و مستفاد از آنها است بلکه بنظر دقی تحصیل قانون وحکم کلی به شناختن کلی و امر مشترك بین افراد استناد دارد چه آنکه مستنبط حکم کلی تأثیر مخصوص برای « گنه گنه » ؛ مثلا ؛ یکدوره قانون فطری سبر و تقسیم و مقیاس غریزی دوران و تردید را؛ باجمال یابتفصیل ؛ ازجلو نظر میگذراند آنگاه بمدخلیت نداشتن خصوصیات جزئیات « گنه گنه » یقین برای وی حاصل میشود (اگر استقـراء بطـور استقصاء و باصطلاح تام ، باشد یا آنکه تجربهٔ کامل مقرون بقیاس معهود بعمل آمده باشد) سپس استخراج حکم کلی که: هر گنه گنهٔ دافع نوبه است) میکند .

پس در موارد استقراء و تجربه از روی شناختن کلی مشترك قانون کلی و حکم عمومی کسب شده نه از روی شناختن خصوصیات جزئیه بلکه اگر القاء این خصوصیات نشود و یا تردیدی در عدم مدخلیت والغاء آنها

(۱) این مسئله مبتنی است برضابطهٔ مشهوره بین اهل تحصیل واستدلال « الواحد لا یصدر الا من الواحد » که مانند عکسش « الواحد لایصدر منه الا الواحد » از ضوابط مبرهنه بلکه بدیهیه است

نیست بحکم کلی حاصل گردد هرگز یقین و علم بحکم کلی حاصل نگردد . بهمین لحاظ در باب « معرف » گفته اند تحصیل حد از روی استقراء افراد ممکن نیست ونیز بلحاظ همین عدم حصول علم و یقین در باب « حجت » گفته اند « استقراء ناقص » و « تمثیل » اعتبار ندارد .

* * *

نتیجهٔ بیانات مفصله که در خصوص جزئی تحریر شد این است که چون منظور ارباب نظر در فن منطق تشریح طرق اکتساب و توضیح مواد مرتبطهٔ بتحصیل و اقتناص است و جزئی برای اکتساب مفید نیست و افادهٔ اقتناص مجهولی نمیکند از این جهت و از جهت اینکه معرف جزئیات واحاطهٔ بر همهٔ افراد ، بواسطهٔ انتشار و عدم انحصار آنها ؛ در اغلب ؛ برای ممکن امتناع دارد . و بجهت اینکه ادراك جزئیات ؛ بواسطهٔ حدوث و تعاقب و تغیر در ذات و صفات و ؛ بالاخره ؛ عدم ثبات آنها ؛ موجب حصول کمالی برای نفس نیست . و بجهت اینکه عالم شدن نفس بامور جزئیه (از جهت جزئی بودن) منوط و متوقف است بوساطت حواس جسمانیه (بخلاف عالم شدن نفس بامور کلیه) و این توقف مناط فقر و احتیاج نفس است ، اهل منطق را بجزئیات توجهی ؛ بالذات ؛ نیست . بلکه چنانکه شیخ الرئیس گفته است : « . . . و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ جزئی ومعنی‌های جزئی بلکه شغل ایشان بمعنا های کلی است و شك نیست که هر کلی را جزئی‌ها اندر زیر بود » نه فقط علمای منطق را وجهة نظر از جزئیات منصرف و بکلیات منعطف است بلکه مطلق اهل علم را هدف اشتغال و توجه دانا شدن بحقایق کلیه وپی بردن باحکام و لواحق عمومیهٔ آنها است نه جزئیات منتشرهٔ متغیرهٔ دائره و احکام و مشخصات غیر سائرهٔ آنها .

اشاره کاسب شدن شیئی مر شیئی دیگر را بر دو وجه متصور است

۱ ـ آنکه بروجه اعداد و اعانت باشد .

۲ ـ آنکه بروجه افاده باشد

و نفی کاسب بودن جزئیات بلحاظ وجه دوم است نه بلحاظ وجه اول زیرا بلحاظ وجه اول جزئی کاسب بلکه یگانه وسیلهٔ اکتساب علوم و مطالب است و باین لحاظ ارسطو در تعلیم اول این مضمون را گفته است : « من فقد حساً فقد علماً »

محقق طوسی ؛ قدس سره ؛ پس از تحریر شرح مفصلی در ذیل اینکه حس مفتاح ابواب همهٔ علوم است و تحقیق کلام منقول از ارسطو چنین نوشته است : پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم (ارسطو) ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همهٔ موارد عقل است و باین سبب حس بانفراد افادهٔ هیچ رائی کلی نکند ؛ چنانکه گفتیم ؛ بل حکمی جزئی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد »

تذکر چنانکه در محل خود خواهد آمد استقراء ممکن اصلا حجت نیست و حجت بودن تجربه هم از باب انضمام قیاس عقلی است باستقراء جزئیات .

* * *

بحث در اطراف کاسب بودن و نبودن جزئی اولا در نظر ممیزین و ارباب تحصیل واضح تر از آن است که اصلا محتاج بشرح باشد و ثانیاً در این کتاب که مبنی بر اختصار و بیان لباب افکار است این تفصیل بلکه تطویل غیر لازم بلکه نامتناسب می نماید لکن نظر باینکه در این عصر عدهٔ از فهم این حقیقت قاصر یا متقاصر بلکه متظاهر بخلاف آن دیده میشوند بسط سخن گرچه نسبت باهل تمیز ونسبت باین مختصر زائد بنماید لیکن برای کشف حقیقت حتمی ولازم است .

بهر حال نظر باینکه در فن منطق معرفت حدود و رسوم ؛ که یکی از دو رکن اساسی منطق است ؛ مبتنی بر معرفت اقسام کلیات است باین

جهت معمولا باب کلیات را مقدم و بهمین مناسبت فرفوریوس که واضع این باب است آنرا بنام مدخل (ایساغوجی) خوانده است .

و نظر باینکه کلیات یا از قسم جواهر و یا از قسم اعراض میباشند ارسطو باب مقولات عشر (قاطیغوریاس) را در تعلیمات منطقیه خود پیش از باب معرف ذکر کرده است .

و نظر باینکه کلیات با یکدیگر دارای نسبتی هستند که درطی باب کلیات و در باب معرف اسم آن نسبت برده میشود مناسب است اقسام نسبت های متصوره و معانی هریك از آنها قبلا دانسته شود .

بلحاظ نظر های فوق ؛ در این مختصر ؛ پیش از تحقیق باب معرف سه قسمت ذیل بترتیب بیان میشود :

۱ - مقولات عشر .

۲ - اقسام نسبت ها .

۳ - کلیات خمس .

تا متعلم در باب معرف سرگردان و متحیر نگردد

مقولات

یا

قاطیغوریاس

باید دانست که آنچه را پاسخ پرسش از گوهر وحقیقت شیئی واقع میشود ؛ در اصطلاح ؛ بنام ماهیت خوانند وتحقق هیچ ماهیتی بدون انتساب بوجود و هستی امکان نپذیرد و نسبت وجود بماهیات بر یکی از سه گونه اتفاق افتد .

۱ - آنکه وجود برای ماهیتی ضرورت و وجوب داشته باشد

۲ - آنکه نبود وجود برای ماهیتی ضروری باشد .

١١١٩٣

۳ - آنکه بود و نبود آن نسبت بذات ماهیتی یکسان باشد وهیچ کدام برای وی ضروری نباشد .

قسم اول را « واجب الوجود » و قسم دویم را « ممتنع الوجود » و قسم سیم را « ممکن الوجود » خوانند

ماهیت ممکن الوجود را بدو قسم تقسیم کرده اند :

۱ - جوهر .

۲ - عرض .

جوهر هر ماهیتی که در مرحلهٔ وجود بی نیاز از « موضوع » باشد آنرا « جوهر خوانند .

موضوع چیزیکه محل برای حلول امر دیگری واقع میشود نسبت بامری که حال در آن هست بردوگونه است

۱ - آنکه بآن امر نیازمند است .

۲ - آنکه از آن بی نیاز است .

لفظ « محل » (و همچنین لفظ « مادة » بمعنی اعم) شامل هر دو قسم میشود لفظ « هیولی » (وهمچنین لفظ مادة بمعنی اخص) موضوع برای قسم اول و مخصوص بآن است چنانکه لفظ « موضوع » مخصوص به قسم دویم و موصوع در برابر آن است .

پس « موضوع » بحسب اصطلاح در اینمقام (۱) عبارت است از :

محلی که از حال (عارض) خود بی نیاز باشد .

اقسام جوهر جوهر را به پنج قسم تقسیم کرده اند باین تقریر که جوهر بقسمت اولیه بردو قسم است :

---

(۱) لفظ موضوع در موارد دیگر بر معانی دیگری اطلاق شده و اصطلاح گردیده است که از آنجمله است چند مورد ذیل :

۱ - موضوع در قبال محمول ۲ - موضوع علم ۳ - موضوع بمعنی معروض ٤ - موضوع بمعنی مسلم (اصول موضوعه) وغیر ذلك .

۱ - مجرد .

۲ - غیر مجرد .

مجرد هم بر دو قسم است :

۱ - آنکه هم در ذات وهم درفعل وعمل مجرد باشد .

۲ - آنکه فقط در ذات مجرد باشد نه در عمل و فعل .

غیر مجرد برسه قسم است :

۱ - آنکه محل برای امر دیگری باشد .

۲ - آنکه حال در امری باشد .

۳ - آنکه مرکب از حال و محل باشد

اسامی اصطلاحی اقسام فوق بترتیب بقرار ذیل است :

اقسام مقولهٔ جوهر {
- عقل
- نفس
- هیولی (ماده)
- صورت
- جسم

عرض هر ماهیتی که در مرحلهٔ وجود محتاج به «موضوع» باشد آنرا «عرض» یا «هیئت» (۱) خوانند

مقولات نه گانه در کمیت اقسام عرض اختلاف است بعضی گفته اند سه قسم است (۲) (کم ؛ کیف و نسبت که همه مقولهٔ دیگر در

---

(۱) هیئت از اصطلاحات شیخ اشراق است .

(۲) در « اسفار » از « مطارحات » شیخ اشراق نسبت این قول بصاحب « بصائر » نقل شده و ظاهراً این « بصائر » غیر از بصائرالنصیریه تألیف زین الدین عمربن سهلان ساوی متوفی در سال   میباشد چه آنکه در بصائر النصیریه تبعیت از ارسطو شده و عدد اقسام عرض نه قسم شمرده شده است .

آن مندرج است) بعضی دیگر گفته اند چهار قسم است (۱) (کم؛ کیف؛ نسبت ؛ حرکت) جمعی از متکلمین بیست و چهار قسم شمرده اند (۲) لیکن آنچه از ارسطو رسیده است و فلاسفهٔ اسلام آنرا پذیرفته و در کتب منطق و فلسفهٔ خود ذکر کرده اند ۱۰ قسم است که از این ۱۰ قسم گاهی تعبیر به « مقولات عشر » و گاهی تعبیر به « اجناس عالیهٔ عرضیه » میشود .

اقسام ۱۰ گانه عرض موافق تعلیمات ارسطو بقرار ذیل است :

۱ - کم .
۲ - کیف .
۳ - وضع .
٤ - این .
٥ - ملك .
٦ - متی .
۷ - فعل .
۸ - انفعال .
۹ - اضافه .

متاله سبزواری (۳) این ده قسم را در شعر ذیل جمع کرده است

کم و کیف وضع این له متی فعل مضاف وافعال ثبتا (٤)

---

(۱) این قول در اسفار نسبت به « مطارحات » تألیف شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی مقتول در قرن ششم داده شده .

(۲) شرح تجرید علامه حلی متوفی در سال ۷۲٦ .

(۳) حاج ملا هادی متوفی در ۱۲۸۹ - گویم که مرد زنده‌تر شد

(٤) ارباب ذوق اشعار فارسی وعربی که تلویح و اشاره بمقولات ده گانه دارد گفته اند : از آنجمله است شعر که جامع اشاره بتمام ده‌مقوله‌میباشد

بدورت بسی عاشق دل شکسته   سیه کرده جامه بکنجی نشسته

کم هر عرضی که بالذات قابل تجزیه و تقسیم ؛ بقسمت فرضیه ؛ باشد آنرا « کم » خوانند .

کم بردوگونه است :

۱ - متصل .

۲ - منفصل .

کم متصل هرگاه برای اجزاء فرضیهٔ کمی بتوان حد مشترکی فرض کرد آن کم را « متصل » خوانند .

حد مشترك جزء فرضی ازدوقسمت مفروض کم را درصورتیکه صالح باشد برای بدائت یا نهایت بودن دوقسمت مزبور (یا بدائت یکی ونهایت دیگری بودن) بنام جزء یا « حد مشترك » خوانند .

کم متصل بر دو قسم است :

۱ - ثابت .

۲ - غیر ثابت .

متصل ثابت هرکم متصلی که اجزاء آن مجتمع در وجود باشد آنرا؛ بملاحظهٔ قرار و ثبات اجزائش « ثابت » یا « قارالذات » خوانند .

کم متصل ثابت برسه قسم است :

۱ - جسم تعلیمی .

۲ - سطح .

۳ - خط .

وجه انقسام باین سه قسم این است که کم ثابت یا در سه جهت (طول؛ عرض وعمق) پذیرای قسمت است یا در دو جهت (طول وعرض) و یا فقط در یك جهت (طول) اول را **جسم تعلیمی** یا **ثخین** یا **عمق** یا **سمك** و دویم را **سطح** یا **بسیط** و سیم را **خط** خوانند .

تبصره لفظ جسم ؛ باشتراك لفظی ؛ بر دو معنی اطلاق میشود :

۱ - **طبیعی** که از اقسام مقولهٔ جوهر وعبارت است از : **جوهری که فرض ابعاد سه گانه یا سه زاویه قائمه در ان ممکن باشد .**

۲ - **تعلیمی** که از اقسام عرض ، از مقولهٔ کم محسوب است و عبارت است از : **کمیت و مقداری که در سه طرف قسمت پذیرد .**

اشاره خط و سطح نیز بر دو معنی (جوهری و عرضی) اطلاق میشوند (چنانکه نقطه نیز) .

غیر ثابت هر کم متصلی که اجزاء آن با هم مجتمع نشوند بلکه هنگام وجود هر جزئی جزء سابق بر آن معدوم شده و جزء لاحق هنوز وجود نیافته باشد آنرا ؛ بملاحظهٔ قرار اجزائش ؛ **غیر ثابت** یا **غیر قار** خوانند .

کم غیر ثابت یك قسم بیش‌ندارد و آن عبارت است از « زمان »

تکمله حد مشترك بین دو قسمت مفروض از جسم « سطح » وحد مشترك بین دو سطح « خط » و حد مشترك بین دو خط « نقطه » وحد مشترك بین دو قسمت از زمان « آن » است .

کم منفصل هرگاه بین اجزاء فرضیه کمی نتوان حد مشترکی فرض کرد آن کم را « منفصل خوانند . کم منفصل ؛ بنظر تحقیق ؛ منحصر است بقسمت « اعداد »

توهم ممکن است توهم شود که عدد نیز دارای حد مشترك است پس باید از اقسام کم متصل شمرده شود نه منفصل مثلا عدد « ۷ » اگر بدو قسمت تقسیم شود عدد « ۱ » حد مشترك بین دو طرف قسمت که عدد « ۳ » باشد خواهد بود .

حل شبهه و رفع توهم این است که در مثال مذکور ؛ باحفظ فرض مزبور ؛ در حقیقت عدد « ٦ » تقسیم شده نه عدد « ۷ » و اگر فرض تغییر یابد و عدد « ۱ » جزء یکی از دو قسمت قرار داده شود دوطرف آن یکی « ۳ » و دیگری « ٤ » خواهد بود و جزء مشترکی بین آنها

پیدا نخواهد شد و بر فرض اینکه یك عدد « ۱ » جزء از یکطرف و عدد دیگری جزء از طرف دیگر شود علاوه بر اینکه عدد مقسوم دراینصورت عدد « ۸ » خواهد بود نه عدد « ۷ » و این خلاف مفروض است باز هم حد مشترك وجزء مشترکی بین دوطرف « ٤ » پیدا نشده است . پس؛ چنانکه گفته اند ؛ عدد کم منفصل است نه متصل .

اشاره

بعضی « مکان » را از اقسام کم متصل و « کلام » را از اقسام کم منفصل شمرده اند لیکن بنظر تحقیق کم بودن مکان بلحاظ اشتمال آن است بر سطح و کم بودن کلام بنظر عروض عدداست بر آن پس هیچیك از ایندو بالذات کم نیستند (بلکه بالفرض)

کیف

هر هیئت ثابتهٔ که بالذات نه اقتضای نسبت و نه اقتضای قسمت کند آنرا کیف خوانند

انواع کیف ؛ بحسب استقراء ؛ چهار است :

۱ - کیف محسوس .
۲ - » نفسانی .
۳ - » استعدادی .
٤ - » مخصوص بکم .

کیف محسوس

هر کیفیتی که بیکی از حواس پنجگانهٔ ظاهره (باصره سامعه ، ذائقه ، شامه ، لامسه) ادراك شود آن را « کیف محسوس » خوانند .

انواع حیوانات در استعداد برای ادراك کیفیات محسوسه متفاوت‌هستند بعضی از آنها برای ادراك تمام اقسام آن استعداد دارند بعضی دیگر برای ادراك بعضی لیکن ممکن نیست موجودی از افق حیوانیت سر زده باشد و استعداد برای ادراك هیچ یك از اقسام آن نداشته باشد حتی « خراطین » که اخس انواع حیوان شمرده شده است از حس لمس (و ادراك کیفیات ملموسه بوسیلهٔ این حس) بی بهره و محروم نیست باین جهت گفته‌اند طایعهٔ

حواس پنجگانه حس لمس و اول چیزی که در عالم حموانیت احساس آن ضرورت دارد کیف ملموس است و بهمین نظر ملموسات را بنام « اوائل محسوسات » نامیده اند .

کیفیات محسوسه بلحاظ حواس پنجگانه که آلت احساس آنها است ؛ به پنج قسم تقسیم کرده اند

١ - ملموسات .

٢ - مبصرات .

٣ - مسموعات .

٤ - مطعومات .

٥ - مشمومات .

برای هریك از این اقسام پنجگانه نیز اقسامی است از قبیل اقسام ملموسات (اوائل ملموسات - حرارت و رطوبت و دو مقابل اینها که بنام کیفیات فعلیه و انفعالیه نیز خوانده شده اند - و ثوانی ملموسات - لطافت ، کثافت ، ثقالت ، خفت و نظائر اینها -) واز قبیل اقسام مبصرات (مبصر بالذات -یا اوائل مبصرات - الوان و اضواء - و مبصر بالعرض - شکل ، حجم ، حرکت . سکون ؛ حسن ؛ قبح ؛ تفرق ؛ اتصال ؛ استقامت ؛ انحنا و امثال اینها ؛ از لحاظ منصبی بودن ؛) و همچنین اقسام مسموعات و مطعومات و مشمومات که تعداد و تعریف هریك خارج از موضوع این‌فن و زائد بر مقدار ضرورت ؛ یا تماسب ؛ برای باب معرف و بالاخره غیر مناسب با اختصار این اوراق است از اینجهت از تطویل بتفصیل صرف‌نظرشد

کیف نفسانی هر کیفیتی که دربین اقسام اجسام (جماد ، نبات) عمومیت نداشته باشد بلکه مخصوص قسم حیوان باشد (خواه درغیر اجسام هم یافت شود یا نه) آنرا کیف نفسانی خوانند . از قبیل علم ، حلم ، لذت ، الم ، شجاعت ، جبن وغیر ذلك .

کیف نفسانی ؛ بلحاظ ثبات ورسوخ وعدم آن ؛ بردو قسم است :

١ - ملکه .

٢ - حال .

تبصره - کیف محسوس نیز بلحاظ فوق این دوقسم را دارد لیکن راسخ از کیف محسوس ؛ که نظیر ملکه است ؛ بنام « انفعالی » وغیر راسخ از آن ؛ که نظیر حال است ؛ بنام « انفعال » خوانده میشود :

اول مثل گرمی آتش ؛ سفیدی برف ؛ شوری نمك ، عطر مشك و گل .

دویم - مثل زردی وسرخی چهره ترسناك و شرمناك .

کیف استعدادی قوه وحالتی را که در شیئی برای سرعت وسهولت تأثر یا برای مقاومت و دفاع از تأثر سریع موجود است و بعبارت دیگر استعداد شدید برای قبول یا عدم قبول اثری را بنام «کیف استعدادی » میخوانند و از خصوص قسم اول تعبیر به « قوه » یا « قـوه طبیعیه » و از قسم دویم تعبیر به « لا قوه » یا « لاقوهٔ طبیعیه » میکنند مثال قسم اول ممراضیت و لین مثال قسم دوم مصحاحیت و صلابت است. و فرق بین مصحاح و صحیح و همچنین بین دو مقابل اینها واضح است زیرا ممکن است مصحاح مریض باشد وممراض صحیح .

کیف مخصوص بکم هر کیفی که بالذات بر غیر کم عارض شود آن را «کیف مختص بکم » خوانند مانند انحناء، استقامت، تقعیر شکل برای خط و سطح وجسم تعلیمی « از اقسام کم متصل » و مانند زوجیت ، فردیت برای عدد (کم منفصل)

وضع هیئتی را که بر شیئی باعتبار دو نسبت ذیل عارض میشود :

١ - نسبت اجزاء آن شیئی بیکدیگر .

٢ - نسبت اجزاء آن شیئی بامور دیگری که جزء آن شیئی نباشند

(خواه خارج از محبط آن شیئی باشند یا داحل در محیط آن مثل نسبت اجزاء فلك اقصی بأموری که داخل در محیط آن هستند ؛) این هیئت حاصلهٔ از مجموع دونسبت بنام « وضع » خوانده میشود (۱) مثال آن قیام ، انتکاس ؛ قعود ، وغیر ذلك میباشد .

این هیئتی را که برای شیئی از لحاظ بودن آن شیئی درمکانی موجود و محقق است حکما بنام « این » و متکلمین ؛ به مناسبت اینکه از بین مقولات نسبیه فقط بوجود وکینونت آن اعتراف کرده اند ؛ آنرا بنام «کون » میخوانند .

اشارة حرکت ، سکون ، اجتماع ، افتراق بعقیدهٔ متکلمین چهار نوع برای « این » میباشند و از این انواع چهارگانه به « اکوان اربعة » تعبیر میکنند لیکن این تنویع در نظر فلاسفه مخالف تحقیق است چه آنکه حرکت ؛ مثلا ؛ ـ برفرض اینکه داخل درمقولات عشرباشد؛ از مقوله « این » خارج است .

ملك هیئتی را که از لحاظ نسبت شیئی بامری که اولا آن امر محبط بر این شیئی باشد و ثانیاً بحرکت و انتقال این سئی آن امر متحرك و منتقل گردد حاصل شود بنام **ملك** یا **له** یا **جده** خوانند ، مثل نسبت حاصله برای انسان با کفش یا کلاه یا لباسش ؛ مثلا ؛

متی هیئتی را که برای شیئی بلحاظ بودن آن شیئی در حاق زمان یا در طرف آن (مثل وصول و تماس که ظرف تحقق آن (آن) است و آن طرف و نهایت زمان است و مثل تبدلات صورتهای جوهریه که ؛ بنا بر عدم قول بحرکت جوهریه ؛ آناً و دفعتاً حاصل میشوند) ثابت و موجود است اصطلاحاً بنام « متی » میخوانند .

---

(۱) وضع باینمعنی را ؛ چنانکه در سابق هم اشاره شد ؛ بمناسبت اینکه یکی از مقولات دهگانه عرضیه است « وضع مقولی » میخوانند .

اشارة

هر يك از « متى » و « اين » ؛ باعتبار عدم زيادت و زيادت زمان و مكان از شيئى كه در آنها واقع است؛ بدوقسم منقسم ميشود.

١ - حقيقى

٢ - غير حقيقى

اول مثل بودن كسوف در ساعت معينه و بودن زيد در مكان مخصوص خودش . دويم مانند بودن كسوف در روز يا در ماه يا در سال يا درقرن مخصوصى (مثلا) و بودن زيد در خانه يا در شهر يا در مملكت يا در اقليم يا در جهان مثلا

فعل

تاثيرى را كه شيئى بر سبيل تدريج در شيئى ديگرى ميكند بنام « فعل » ميخوانند و گاهى هم به لحاظ اشتغال بتأثر و اشارهٔ بلزوم تدريج و عدم قرار در آن از آن به « ان يفعل » تعبير ميكنند

انفعال

حالت تاثر تدريجى شيئى را از غيرش « انفعال » ميخوانند و گاهى هم باعتبار اشاره بلزوم تدريج و وجود اشتغال بتاثر از آن تعبير به « ان ينفعل » ميكنند

مثال فعل تسخين؛ تبريد ؛ قطع و نظائر اينها و مثال انفعال تسخن تبرد ؛ تقطع و امثال اينها ؛ بلحاظ حال وجود تاثير و تاثر ؛ ميباشد

اضافه

هر نسبتى كه تعقل آن بر تعقل نسبت ديگرى كه تعقل اين نسبت بر تعقل نسبت اولى متوقف باشد ؛ توقف داشته باشد و بعبارت مختصرى هر نسبتى كه تكرر باشد آن را « اضافه » گويند و گاهى هم از آن تعبير به « مضاف حقيقى » كنند

مضاف حقيقى

مضاف بر دو قسم است

١ - حقيقى .

٢ - مشهورى .

زیرا در موقع پیدایش اضافهٔ از قبیل عالمیت ؛ ابوت (مثلا) سه‌امر موجود است :

۱ - ذاتی که موصوف باوصاف مزبوره شده

۲ - اوصاف طاریهٔ بر این ذات

۳ - مجموع مرکب از دو امر سابق

قسم دویم را ؛ که نفس اضافه است ؛ **مضاف حقیقی** و دو قسم دیگر را **مضاف مشهوری** خوانند

اشاره مقولهٔ « اضافه » اعم از تمام مقولات ؛ بلکه ازتمام موجودات ؛ است و هیچ چیزی نیست که یك قسم اضافهٔ در آن متصور نباشد .

تذکار حصر مقولات در ده مقوله ؛ مانند حصر اقسام عرض در نه قسم؛ حصر عقلی نیست که قابل ازدیاد و نقصان نباشد بلکه حصر استقرائی و تتبعی است پس ممکن است که اقسام دیگری از اجناس عالیه (مقولات) باشد که استقراء کنندگان بوجود آن پی نبرده باشند چنانکه ممکن است اقسام دیگری بعداً موجود گردد که در حال تتبع و استقراء وجود نداشته

وهم بنا بنقل صاحب « اصول الفلسفه » یکی از فلاسفهٔ معروف اروپا (کنت) بر مقولات یك مقوله‌افزوده و آنرا بنام « حال » نامیده و مقسم برای سه قسم ذیل قرارش داده است:

۱ - وجود .

۲ - امکان .

۳ - وجوب .

انتقاد برفرض صحت نقل مزبور ، فساد منقول آن براهل تحصیل پوشیده نیست چه آنکه وجود در قبال مهیت است و نشود از اقسام مهیت که مقسم مقولات است قرار داده‌شود . وجوب

و امکان هم اصلا از امور موجودهٔ در خارج نیستند تا آنکه از اقسام مقولات خارجیه قرار داده شوند بلکه وجوب و امکان (و همچنین امتناع) بنظر تحقیق از امور اعتباریه است وگرنه محاذیر زیادی پیدا شود که از آنجمله است تسلسل محال (مخصوص بقانونی که شیخ اشراق وضع کرده است که : **هر شیئی که از فرض وجودش تکرر نوعش لازم آید از قبیل وحدت ، وجوب ، لزوم ، امکان و غیر ذلك لامحال اعتباری است نه خارجی**) (۱)

(۱) ورود اشکالات مزبوره ؛ وغیر مزبوره ؛ بر قول معقول مبنی بر این‌است که قائل مزبور اصطلاح تازهٔ در خصوص لفظ مقوله ؛ مهیت ؛ وجود ؛ وجوب ؛ امکان جعل نکرده باشد وگرنه اشکالی وارد نیست زیرا چنانکه گفته شده است : لا تشاح فی الاصطلاح



جدول صفحه بعد حاوی تمام اقسامی است که برای مقولات عشر درین مختصر یاد شده است

ماهیت موجوده

- **واجب‌الوجود**
- **ممکن‌الوجود**

ممکن‌الوجود

- **جوهر**
  - عقل
  - نفس
  - هیولی
  - صورت
  - جسم
- **عرض**
  - **کم**
    - **متصل**
      - **ثابت**
        - جسم تعلیمی
        - سطح
        - خط
      - غیر ثابت
    - منفصل
  - **کیف**
    - **محسوس**
      - **ملموسات**
        - بالذات
        - بالتبع
      - مسموعات
      - **مبصرات**
        - بالذات
        - بالتبع
      - مطعومات
      - مشمومات
    - **نفسانی**
      - ملکه
      - حال
    - **استعدادی**
      - قوه
      - لاقوه
    - محصوص بکم
  - وضع
  - **این**
    - حقیقی
    - غیر حقیقی
  - ملک
  - **متی**
    - حقیقی
    - غیر حقیقی
  - فعل
  - انفعال
  - **اضافه**
    - مشهوری
    - حقیقی

نسب اربع

بین هردو مفهوم کلی ؛ از لحاظ صدق و انطباق ؛ نسبتی موجود است که بیان حال دوکلی را با یکدیگر میکند

نسبت های متصوره بین دوکلی چهار است که یکی از آن چهارهمیشه ثابت و محقق است

نسبت های چهارگانه قرار ذیل است :

١ - تباین کلی
٢ - تساوی »
٣ - عموم و خصوص مطلق
٤ - عموم و خصوص من وجه

تبصره نسبت بین دو مفهوم جزئی همیشه « تباین کلی » است چنانکه نسبت بین دو مفهوم مختلف (از حیث جزئیت وکلیت) درموردیکه « تباین کلی » نباشد حتماً « عموم و خصوص مطلق » خواهد بود

تباین کلی هرگاه نسبت بین دو مفهوم کلی چنین باشد که هیچگاه هیچیك از آنها بر هیچ فردی از افراد آن دیگری صادق و منطبق نیاید مانند مفهوم شجر با حجر و انسان با بقر (مثلا) این نسبت‌را **تباین کلی** یا **تباین مطلق** و این دوکلی‌را **متباینین** خوانند

تساوی نسبت بین دوکلی هرگاه چنین باشد که بطور کلی بر هر چیزی که یکی از آن دو صادق باشد آن دیگری نیز صادق آید مانند انسان و بشر ؛ وکلیهٔ مرادفات ؛ این نسبت را **تساوی کلی** یا **تساوی مطلق** و دو کلی را ؛ که این نسبت بین آنهاست **متساویین** خوانند

عموم و خصوص مطلق هرگاه یکی از دو کلی بر افراد کلی دیگر بطور کلی صدق کند ؛ بدون عکس مانند درخت و سرو

(مثلا) نسبت بین این دو کلی را **عموم و خصوص مطلق** و دو کلی واجد این نسبت را **اعم و اخص مطلق** خوانند

عموم و خصوص من وجه هرگاه تصادق دو کلی از هردو طرف بطور جزئی باشد مانند « سنگ » و « سفید » نسبت بین این دو را **عموم و خصوص من‌وجه** و دو کلی را **اعم و اخص من‌وجه** خوانند .

تبصره از دو کلی متباین دو قضیه سالبه کلیه و از دو کلی متساوی دو قضیه موجبه کلیه تشکیل مییابد و از دو کلی عام و خاص مطلق سه قضیه (یکی موجبه کلیه و دیگری موجبه جزئیه و سومی سالبه جزئیه) تشکیل می یابد و از دو کلی عام و خاص من وجه چهار قضیه (دو موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه) تالیف میشود

﴿ نسبت نقائض کلیات ﴾

لفظ نقیض در این فن در دو باب استعمال میشود

۱ - در باب تصورات

۲ - در باب تصدیقات (۱)

تعریف نقیض مستعمل در باب تصدیقات در محل خود گفته خواهد شد و مراد از نقیض مستعمل در باب مفردات تصوریه عبارت است ازمفرد تصوری که حرف‌سلب بدان منضم شده‌باشد مثلا « انسان » و « لاانسان » اول را « عین » و دویم را « نقیض » خوانند و نقیض هرکلی لا محاله کلی است پس بین دو نقیض دو کلی نیز یکی از نسبتهای چهارگانهٔ مزبوره موجود است بدینقرار

(۱) چنانکه « نسبت » هم در این دو باب بدو اعتبار استعمال میشود

۱ — اعتبار صدق و انطباق (در باب اول)

۲ — اعتبار وجود (در باب دویم)

متساویین نسبت بین دو نقیض متساویین نیز تساوی است زیرا عدم تساوی بین آندو مستلزم یکی از سه امر است

۱ - اجتماع نقیضین

۲ - ارتفاع نقیضین

۳ - خلف

چه آنکه لازم عدم تساوی جواز افتراق در صدق و انطباق است و بنا بر این در صورت صدق یکی از دو نقیض یا اینکه عین طرف مقابل هم صادق میاید ویا اینکه چنانکه نقیض مقابل ؛ بحکم عدم تساوی ؛ صادق نیست عین آنهم صادق نمی آید دراینصورت محذور دویم بوقوع رسد و بنا برشق اول اگر عین نقیض مفروض الصدق هم صادق باشد محذور اول پدید آید واگر عین آن صدق نکند تساوی بین دو عین که مفروض بوده است معدوم و محذور سیم موجود گردد

اعم مطلق نسبت بین دو نقیض هر دو کلی که نسبت بین آندو عموم و خصوص مطلق باشد همان نسبت بین دوعین آنهاست مگر اینکه طرفین نسبت منقلب میگردند باین معنی که نقیض اعم ، اخص و نقیض اخص ؛ اعم میشود چنانکه ازامثله ذیل مشهوداست: ثلثه وفرد اول اخص و دویم اعم است لیکن درلاثلثه و لافرد امر بعکس است وهمچنین سطح و مقدار ؛ ونفس و مجرد؛ با نقائض آنها

تکمله مدعی در این قسمت منحل بدو جزء است

۱ - آنکه در هر موردیکه نقیض اعم صادق باشد نقیض اخص باید صادق آید

۲ - آنکه ممکن است نقیض اخص بر چیزی صادق آید درصورتی که نقیض اعم بر آن چیز صدق نکند

برهان صحت جزء اول از مدعی این است که برفرض عدم صحت آن یکی از سه محذور مزبور موجود میگردد

۱ - اجتماع نقیضین (در دو صورت)

۲ - خلاف مفروض

۳ - ارتفاع نقیضین

چه آنکه لازم عدم صحت این قسمت از دعوی صحت طرف مقابل آن است یعنی که اگر بطورکلی در همهٔ موارد صدق نقیض اعم نقیض اخص صادق نباید عدم صدق نقیض اخص در بعضی از موارد صدق نقیض اعم ؛ که طرف مقابل است ؛ محقق میشود ودر اینصورت دو احتمال میرود .

۱ - آنکه عین اخص در مورد مفروض با نقیض اعم تصادق کند

۲ - آنکه عین آن نیز صادق نباشد

بنا بر احتمال اول باز دو صورت محتمل است

۱ - آنکه عین اعم هم با اینکه مفروض صدق نقیض آن است صادق باشد

۲ - آنکه عین اعم در مورد مزبور صادق نباشد

در صورت اولی اجتماع نقیضین لازم میاید و در صورت دویم خلاف مفروض . چه آنکه فرض این بود که نسبت بین دو عین عموم و خصوص مطلق است و ممکن نیست عین اخص بر چیزی انطباق یابد بدون اینکه عین اعم بر آن منطبق گردد ودر اینصورت عین اخص صادق آمده بدون عین اعم

بنا بر احتمال دویم لازم میاید عین اخص و نقیض آن درموردمزبور صادق نباید و نقیضین مرتفع شوند

برهان صحت جزء دویم از مدعی این است که عدم صحت آن مستلزم خلف است چه آنکه اگر جائز نباشد نقیض اخص بدون نقیض اعم برچیزی صادق آید باید در تمامموارد صدق نقیض آن نقیض این صدق کند وچون در قسمت سابق اثبات شد که در تمام موارد صدق نقیض این نقیض آن صادق است پس نسبت بین دو نقیض مزبور تساوی مطلق خواهد و بنا بر این باید نسبت بین دوعین آنها نیز تساوی مطلق باشد (زیرا دو نقیض

بلحاظی عین هستند و دو عین آنها باین لحاظ نقیض آنها محسوب میشوند و از این پیش ثابت شد که هرگاه نسبت بین دو مفهوم تساوی باشد لاجرم نسبت بین دو نقیض آنها نیز تساوی است) و حال اینکه نسبت معروضه در اینمورد عموم و خصوص است نه تساوی

تباین و اعم من وجه کلیاتی که بین آنها « تباین کلی » یا « عموم و خصوص من وجه » موجود است نقائض آنها درتمام موارد یکسان نیست بلکه در بعضی از موارد نسبت بین دو نقیض آنها تباین کلی و در بعضی امثلهٔ دیگر عموم من وجه میباشد

مثلا نسبت بین « لاموجود » و « لامعدوم » مثل نسبت بین دوعین آنها - موجود و معدوم - تباین کلی است لیکن نسبت بین « لاحجر » و « لاشجر » عموم و خصوص من وجه است و حال اینکه نسبت بین دو عین اینها تباین کلی است

همچنین است حال در نقائض اعم و اخص من وجه مثلا نسبت بین « لاحیوان » و « لا ابیض » مثل نسبت بین دوعین آنها است لیکن نسبت « لاحیوان » و « انسان » برخلاف دوعین آنها (حیوان ولاانسان) تباین کلی است

چون استقصاء تمام موارد این نقائض مختلفه و تعیین نسبت موجوده در هر یک از آنها متعسر بلکه متعذر و اکتفاء به بیان اینکه نسبت مزبوره گاهی چنین وگاهی چنان است موجب اضطراب خاطر متعلم است از اینروی قدر جامع بین « عموم و خصوص من وجه » و بین « تباین کلی » راکه بیمونت اجمالی و تباین جزئی باشد معیار قرار داده و بطور قانون کلی گفته اند نسبت بین دو نقیض متباینین مثل نسبت بین دو نقیض اعم و اخص من وجه تباین جزئی است

تنبیه از تحقیق فوق داسته میشود که « تباین جزئی » امر مستقل ونسبت جداگانه نیست تا اشکال شود اینکه نسبتها پنج است نه چهار .

کلیات خمس

یا

ایساغوجی

هر ممکنی ؛ بموجب ترکیبش از**ماهیت** و **وجود** ؛ دارای دونمونه علت است .

۱ ـ آنچه موجب اصل ذات و مقوم نفس ماهیت ومذوت حقیقتاست

۲ ـ آنچه موجب تحقق و وجود ماهیت است

قسم اول را **علل ماهیت** ؛ **علل قوام** ؛ **مقوم** و **ذاتی**میخوانند و از قسم دویم به **علل وجود** ؛ **مرجح** و**موجب** تعبیر میکنند . گاهی لفظ **مقوم** بر این قسم نیز اطلاق میشود .

علل ماهیت یا ذاتی قابل حمل بر ذات هستند ؛ بخلاف عللوجود ؛ و چون بحث در باب کلیات خمس بلحاظ حمل و کیفیت حمل کلی است بر موضوع خود باین جهت مناسب است قبلاً از ورود دراصل مبحث ، حمل و اقسام آن دانسته شود .

حمل

هرگاه دو امر را که یکی موصوف و دیگری صفت آن یا هردو موصوف یا هردو صفت (مختلف یا غیر مختلف) باشند بر سبیل اتحاد ؛ یا انطباق بر مصادیق یکدیگر؛ بیکدیگر ربط دهند از این ربط و انتساب تعبیر به **حمل** و از طرفین نسبت تعبیر به **موضوع** و **محمول** میکنند .

حمل اولی و حمل شایع

در هر حملی اتحادی معتبر است پس اگر اتحاد هم در مفهوم و هم در وجود باشد (مثل اینکه گفته شود : درخت ، درخت است . کتاب ، کتاب

است) حمل بنام اولی ذاتی خوانده میشود و اگر اتحاد فقط در وجود باشد (مثل اینکه گفته شود : انسان ، خندان است . یا خندان ، انسان است . یا . خندان ، دانا است . حمل را **شایع صناعی** خوانند

حمل شایع صناعی بر دو گونه است .

۱ - حمل مواطات .

۲ - » اشتقاق .

مواطات هرگاه شیئی ؛ بطور حقیقت و بدون واسطهٔ امری ؛ بر موضوعی حمل شود مثل اینکه گفته شود انسان دانا است ؛ یا بعکس ؛ حمل را **حمل مواطات** یا **حمل هوهو** خوانند.

تذکر چون در حمل مواطات از جهتی تغایر اعتبار شده است و در عین حال از جهت دیگر هم اتحاد . پس باید دانسته شود که گاهی مناط اتحاد موضوع است وگاهی محمول وگاهی امر ثالثی .

مثال اول : انسان دانا است .

مثال دویم : دانا انسان است .

مثال سیم : دانا توانا است .

که مناط اتحاد محمول و موضوع ؛ در هر سه مثال ؛ انسانیت است .

حمل اشتقاق اگر صحت حمل شیئی بر موضوعی متوقف بر وجود واسطهٔ باشد مثل حمل دانش بر انسان ، که هرگاه گفته شود انسان دانش است باید لفظ « صاحب » یا « دارای » یا لفظ « با » مثلا منظور و مقدر گردد - یا اینکه لفظ « دانش » بمعنی دانا قرار داده شود - تا اینکه این حمل صحیح وحقیقی باشد ، این قسم حمل را بنام **حمل اشتقاق** یا **حمل ذوهو** خوانند .

مثاله سبزواری گفته است :

و بالمواطاة والاشتقاق فه   وذاك الهو هو ، وذا ذوهو ، سمه

تذییل امام فخر رازی (۱) در کتاب « ملخص » در حمل مواطات و اشتقاق اصطلاح خاصی قائل شده است ، خلاصه آن ، اینکه اگر محمول ذات باشد مانند انسان حیوان یادانا انسان است . حمل مواطات و اگر وصف باشد مانند : انسان دانا است . حمل اشتقاق است .

تکمیل هر شیئی که از شیئی دیگر اعم ؛ بحسب مفهوم ؛ باشد بالطبع اقتضا محمول بودن دارد . پس هرگاه در مقام حمل ، ترتیب طبیعی رعایت شود مثل : انسان توانا است ، حمل طبیعی خواهد بود ، و هرگاه رعایت نشود مثل : توانا انسان است. حمل غیر طبیعی خواهد بود

تقسیم اکنون که این مقدمات دانسته شد باید دانست که چون در تعریف کلی انطباق و صدق آن بر امور عدیده مأخوذ است پس هر کلی محمول است ؛ الطبع ؛ بحمل مواطات؛ بر افراد خود و باب کلیات خمس بلحاظ همین محمول بودن کلی و کیفیت آن از حیث خروج وعدم خروج از ذات موضوع بپیدایش یافته است باین تقریر :

هر امریکه بحمل مواطات و بالطبع بر موضوعی حمل شود بر دو قسم است :

۱ - ذاتی .

۲ - عرضی .

ذاتی در این باب (۲) عبارت است از : امریکه مقوم ذات و غیر

---

(۱) ابوعبدالله محمدبن حسین که اصلا طبری و مولداً رازی و ملقب بابن خطیب ومشتهر بامام فخرالدین ، و در اصول عقاید اشعری ، و در فروع شافعی ، و از نوابغ علمای اسلام ؛ و دارای تألیفات بسیاری است ، روز عید فطر از سال (٦٠٦) در هرات وفات یافته است .

(۲) موارد استعمال لفظ ذاتی وعرضی سابقاً بتفصیل ذکر شده‌است مراجعه شود . تکرار تعریف‌ذاتی وعرضی در این‌باب بملاحظه‌تسهیل ورفع زحمت مراجعه‌است

خارج از آن باشد .

عرضی؛ در این باب ؛ عبارت‌است از : امریکه پس از تمام شدن ذات و تقومش بذاتیات طاری بر ذات گردد

اول مثل جسمیت ، سیلان و برودت بالطبع برای آب . دویم مثل گرمی ، شوری (مثلا) برای آب نیز .

هریك از ذاتی و عرضی را اقسامی است که اصول آن اقسام باب « کلیات خمس » را تشکیل میدهد

اقسام ذاتی ذاتی ؛ مصطلح در این باب؛ بقسمت اولیه بر دو قسم است :

۱ - ذاتی که عین حقیقت مصادیق و افراد است .

۲ - » که جزء حقیقت آنها است .

قسم دویم نیز بردو قسم است :

۱ - آنکه تمام مشترك و جامع کامل بین ماهیت و بین نوع مخالف با آن است .

۲ - آنکه بین ماهیتی و بین نوع دیگری که بالذات مخالف با آن ماهیت است مشترك نیست .

تمام مشترك در تعریف « تمام مشترك » دو قول است .

۱ - آنکه تمام مشترك عبارت است از : **امریکه جامع باشد مجموع اجزائی‌را که بین ماهیتی و نوع‌دیگری مشترك میباشند** . مثل حیوان که شامل است جسم نامی ، جسم مطلق وجوهر را که هریك از اینها مشترك است بین انسان و فرس (مثلا)

تذکر این تعریف منتقض است باجناس عالیه که بواسطه بساطت ، اجزاء مشترکهٔ فوق آنها موجود ومتصور نیست .

۲ - آنکه تمام مشترك عبارت است از : **جزء مشترکی که‌هیچ**

جزء مشترك دیگری بین ماهیتی و بین نوع مقابل آن نباشد . مگر اینکه جزء مشترك اول شامل و واجد آن باشد . مثلا « حیوان » **تمام مشترك** بین انسان و فرس است زیرا هر امر دیگری از قبیل احساس ؛ تحرك ؛ جسمیت و جوهریت که بین ایندو مشترك و موجود است در حقیقت « حیوان » منطوی و مندرج است .

اشاره اشکال باینکه اطلاق لفظ ذاتی ؛ چون صیغهٔ نسبت و محتاج بـه منسوب الیه میباشد ؛ بر قسم اول ؛ که عین حقیقت مصادیق است ؛ جائز نیست پس باید کلی مقسم برای سه قسم - ذات؛ ذاتی ؛ عرضی - قرار داده شود نه برای دو قسم - ذاتی ؛ عرضی - مندفع است به آنچه شیخ الرئیس (۱) در شفا گفته است که : لفظ « ذاتی » در اصطلاح علماء علم منطق بمعنی لغوی آن نیست تا آنکه منسوب الیه لازم داشته باشد بلکه مناطقه دراین لفظ اصطلاح خاص قرار داده اند . یا بانچه مفهوم از کلام شیخ است در اشارات ؛ و مصرح کلام قطب‌الدین رازی (۲) است؛ که ذاتی ؛ در قسم اول ؛ عبارت است از ماهیت مطلقه . وذات ؛ که منسوب الیه این لفظ است عبارت است از ماهیت بشرط اقتران آن بـه عوارض و تشخصات پس تغایر بین‌منسوب (ذاتی) و منسوب الیه (ذات) تغایر بین « لا بشرط » و « بشرط شیئی » است .

تنبیه گرچه بحسب ظاهرمناسب این‌است که قسم دوم ازدو قسم ذاتی بدو قسم تقسیم شود زیرا مفهوم تمام مشترك نبودن

---

(۱) جامع تاریخ تولد و فراغ ازتحصیل ووفات او است رباعی مشهورذیل:

حجة الحق ابوعلی سینا در شجع (۳۷۳) آمد ازعدم بوجود
درشصا (۳۹۱) کرد کسب علوم در تکز (۶۲۷) کرد اینجهان بدرود

(۲) محمدبن محمد رازی (ورامینی) بویهی شارح مطالع وشمسیه و صاحب محاکمات وغیره متوفی در ۱۲ ذیقعده سال ۷۷۶ در دمشق

جزء ؛ شامل دو صورت است .

۱ - آنکه بهیچوجه اشتراکی برای جزء نباشد .

۲ - آنکه اشتراك تام برای آن نباشد بلکه بعض از تمام مشترك باشد . لیکن چون این کلی ذاتی در هر دو صورت فصل ممیز میباشد - نهایت از امر در صورت نخست فصل نوع ؛ و در صورت دویم فصل برای تمام مشترك (جنس) و مساوی با آن است (۱) و در حقیقت قسم زائدی نیست ، باین نظر تفکیك بدو قسم بیمورد و عبث است .

---

(۱) برهان مساوی بودن این جزء با تمام مشترك این است که بر فرض عدم مساوات ، از سه قسم خارج نیست یا مباین است یا اخص یا اعم قسم اول مستلزم حمل مباین است بر مباین (زیرا کلام در اجزاء محموله است) . قسم دویم مستلزم وجود کل است بدون جزء (زیرا اخص بودن جزء متلازم است با اعم بودن تمام مشترك و اعم بودن این، مقتضی جواز تحقق وی است بدون اخص) . قسم سیم مستلزم ترکب ماهیت است از اجزاء نامتناهی (زیرا لازم اعم بودن جزء ، از تمام مشترك جواز وجود آن است در نوع مقابل با تمام مشترك و چون لاجرم این جزء از ماهیتی که « تمام مشترك » جنس برای آن میباشد نیز اعم است پس مشترك است بین این ماهیت و نوع مقابل با « تمام مشترك » و چون مفروض این است که این جزء بین ماهیت و هیچ نوعی « تمام مشترك » نیست پس بعض از تمام مشترك دویم نیز خواهد بود و در اینصورت یك ماهیت دو « تمام مشترك » خواهد داشت و اگر جزء مفروض ؛ از تمام مشترك دویم نیز اعم باشد - چنانکه فرض قضیه همین است - تمام مشترك سیمی برای ماهیت و نوع مقابل با تمام مشترك دویم پیدا خواهد شد . وهکذا . پس اعم بودن این جزء مستلزم ترکب ماهیت است از تمام مشترك های نامتناهی وچون بطلان این اقسام به برهان ثابت است پس مساوات این جزء باتمام مشترك حتمی ومبرهن است .

خواص ذاتی

تعریفی که برای هریك از « ذاتی » و « عرضی » گفته شد فقط در مقام تمیز این دو مفهوم کلی از یکدیگر کافی و مفید است و در تشخیص مصادیق آنها نمیتوان بصرف دانستن تعریف کلی اکتفا کرد بلکه تشخیص مصادیق هریك محتاج است باینکه علائم وخواص آنها ؛ بطور کلی ؛ مشخص گردد تا مصادیق نیزمتمایز ومعلوم شوند

نظر باین مطلب بوده است که قدمای فن منطق سه خاصیت برای ذاتی ذکر کرده اند باینقرار :

۱ - آنکه تصور شیئی ممکن نیست مگر پس از تصور ذاتی آن.

۲ - آنکه شیئی در اتصاف بذاتی خود بعلتی ، و رای اصل ذات محتاج نیست ، چه آنکه سنك (مثلا) جسم است برای اینکه سنك است زیرا آنچه سنك را سنك قرار داده اولا آنرا جسم کرده است

۳ - آنکه انفکاك ذاتی از چیزیکه ذاتی ، ذاتی آن میباشد محال و ممتنع است (خواه انفکاك وجودی باشد و خواه انفکاك وهمی و عقلی) .

تنبیه

خاصیتهای مزبوره برای ذاتی وقتی موجود می باشد که ذاتی و ذات هردو درخاطر حاضر شوند .

تذکار

معتبر در « ذاتی » وجود جمعی سه خاصیت مزبوره است درآن نه وجودفردی زیرا بعضی ازاین خواص در بعضی از عرضیات نیز موجود است مثلا جفت بودن که ازعرضیات لازمهٔ چهار است دارای خاصیت دویم و سیم هست (چه آنکه زوجیتچهار ، معلل غیر نیست چنانکه انفکاکش نیز از چهار - چه در خارج و چه در تصور- امکان ندارد) لیکن چون فاقد خاصیت اولی است (چه آنکه ؛ چون ذاتی از علل ماهیت یا نفس آن است ؛ قبل از تمام شدن ذات ملحق میگردد بخلاف عرضی که چون در رتبهٔ معلول است و معلول در رتبه متأخراست از علت لاجرم پس از تمام شدن ذات بدان ملحق میشود) که تا چهاراز حیث چهار بودن تمام نباشد و مقام تصور آن کامل نگردد نوبهٔ تصورزوج بودن

آن نمیرسد باین لحاظ عرض شمرده میشود ، نه ذاتی ؛

این است آنچه مفاد از کلمات قدماء این فن است لیکن بنظر تحقیق همان خاصیت اولی برای امتیاز مصادیق ذاتی کافی است و احتیاجی بذکر دو خاصهٔ دیگر نیست .

ذاتیات اسامی اصطلاحی کلیات ذاتیه باینقرار است .

۱ - نوع .

۲ - جنس .

۳ - فصل .

(نوع)

هرگاه از جزئی حقیقی مانند زید (مثلا) بتنهائی یا با انضمام بجزئیات دیگری که با او در حقیقت متساوی باشند به لفظ «ماهو» یا «ماهم» سئوال شود معلوم میشود مطلوب سائل کشف تمام حقیقت مسئول عنه میباشد و ناگزیر باید کلی ذاتی درجواب واقع گردد که تمام حقیقت مطلوب را آشکارسازد. وآن کلی ذاتی ، نوع است .

پس «نوع» عبارت است از :

کلی ذاتی که بر یك فرد ؛ یا افراد ؛ از یك نوع درجواب «ماهو» محمول شود

(جنس)

هرگاه از نوعی باانضمامش بنوع واحد ؛ یاانواع ؛ دیگری (که در قبال آن قرار یافته) یاباانضمامش بفرد واحدیاافراد متعددهٔ از یك نوع مقابل یاانواع متقابلهٔ باآن به «ماهو»؛ یا«ماهم» مثلا سئوال شود مطلوب سائل کشف ماهیت مشترکهٔ بین این حقایق مختلفه میباشد و ذاتی مشترك بین حقایق جنس است .

پس تعریف اصطلاحی جنس این است :

کلی ذاتی که برحقایق مختلفه وذوات متغائره درجواب «ماهو» (مثلا) حمل میشود .

تکمله مسئول عنه بلفظ «ماهو» امر واحد است یا متکثر . درصورت نخست جزئی و متشخص، است یاکلی و در صورت دویم کثرت از باب تغایر واختلاف در عدد است یا ازباب اختلاف‌در اصل ذات و حقیقت.
پس مجموع اقسام مسئول عنه به « ماهو » چهار است بدین قرار .

۱ - واحد شخصی .
۲ - ،، کلی .
۳ - متکثر بعدد .
٤ - ،، بذات (ماهیت)

جواب از این چهار قسم سئـوال بوسیله سه امر انجام می‌یابد بدینگونه که«نوع» در جواب سئـوال اول و سیم و «جنس» در جواب سئوآل چهارم و «حد» در جواب سئـوال دویم واقع میشود . پس ؛ بحسب اصطلاح ؛ چیزیکه جائز است در جواب ماهو واقع شود یکی از سه امر است .

کهقسم اول‌مقول در جواب ماهو است بحسب شرکت وخصوصیت . وقسم دوم مقول است بحسب شرکت محضه وقسم سیم مقول است بحسب خصوصیت محضه .	۱ - نوع ۲ - جنس ۳ - حد

اشاره حد ، چون بدلالت مطابقه برذات مسئول عنه دلالت می کند اصطلاحا بنام «مقول در جواب ماهو» خوانده میشود وجنس یا فصلی که جزء صریح از حداست چون بدلالت مطابقه‌بر معنی خودش دلالت میکند بنام «واقع در طریق ماهو» خوانده میشود وجنس یا فصلی که در ضمن جزء صریح اول مندرج و مفهوم است بنام « داخل در جواب ماهو» خوانده میشود . مثلا حیوان ناطق که حد انسان است « جواب ماهو » و حیوان یا ناطق منفرداً « واقع در طریق ماهو » و جسم یا حساس یا جوهر مثلا که حیوان متضمن آنهاست « داخل در جواب ماهو» نامیده میشوند .

مجهولات انسان ؛ بطورکلی ؛ ازیکی از دوقسمت خارج نیست

مطالب
۱ - تصوریات .
۲ - تصدیقیات .

و هر قسمتی از ایندو ممکن است؛ باعتباراتی؛ باقسامی انقسام یابد باین جهت اقسام سئوآلات ؛ که ازآنها تعبیر بمطالب میشود ؛ متکثر و لاجرم الفاظی که برای القاء این مطالب و سئوالا ت لازم است متعدد و متغایر میشود و در عین حال ممکن است دو عنوان ذیل را جامع شتات سئوآلات متعدده قرار داد و گفت :

مطالب علمیه بدو قسمت منقسم است .

۱ - اصول . یا امهات .

۲ - فروع .

اصول عبارت است از :

مطالب کلیهٔ که :

اً) درتمام موارد (مجردات و مادیات) **جاری است**

۲َ) وجود آنها ضروری است بقسمیکه هیچ‌مطلب و سئوال دیگری قائم مقام آنها نمیشود .

فروع عبارت است از :

مطالب جزئیهٔ که :

اً) جز در بعضی از موارد (مادیات) قابل اجرا و ضروری نیست

۲َ) جائز است مطلب دیگری جانشین آنها شود

اصول

ممکن است اصول مطالب بدو اصل مرجوع شود (چنانکه محقق طوسی (۱) هم احتمال داده است) یکی مربـوط به مجهولات تصوریه و دیگری متعلق بمجهولات تصدیقیه . بنابراین اصول‌مطالب، مطلب «ما» و مطلب «هل» است و مطلب «لم» که ، بقول مشهور ؛ جزء اصول

(۱)خواجه نصیرالدین قدس سره (متوفی۱۸ذیحجه سال۶۷۲: در بغداد) در شرح اشارات گفته است .

است بمطلب «ما» مرجوع و سائر مطالب از فروع ایند و محسوب میباشد .

بقول بعضی اصول مطالب چهار است بدینقرار :

١ - مطلب «ما»

٢ - « « «هل» .

٣ - « « «لم» .

٤ - « « «ای» .

لیکن بقول مشهور ، اصول مطالب سه قسم اول از چهار قسم مزبور است ، در این مختصر ، بمتابعت مشهور؛ همان سه قسم؛ باختصار ؛بیان میشود.

ما

در دو صورت ، سائل ، از مجهول تصوری خود بوسیله کلمهٔ «ما» استعلام می کند .

١ - آنکه مطلوب او معرفت مهیت (١) مفهوم اسم باشد .

٢ - آنکه مطلوبش کشف نفس ماهیت و معرفت اصل حقیقت باشد .

در اصطلاح این فن «ما» را در صورت نخست **شارحه** و در صورت دویم **حقیقیه** یا ذاتیه میخوانند .

هل

پس از اینکه مهیت مفهوم شیئی معلوم شد ، بطور طبیعی ؛ نوبهٔ سئوال از وجود آن شیئی میرسد و این استعلام ؛ در تازی ؛ بوسیلهٔ لفظ «هل» انجام می‌یابد و پس ازعلم بوجود شیئی نوبهٔ استعلام از حقیقت‌آن شیئی ؛ بوسیله مای حقیقیه ؛ میرسد وچون شرح لفظ ، وجود و حقیقت‌آن شیئی معلوم گردید نوبهٔ استعلام ازعوارض‌آن - از قبیل زمان ، مکان ، اضافه ، فعل ، انفعال و غیر ذلك - میرسد و این سئوال نیز بوسیلهٔ هل انجام می یابد .

پس مطلب هل بر دو قسم است .

١ - بسیط

٢ - مرکب

---

(١) لفظ ماهیت را شیخ‌الرئیس دراشارات (برای اخراج ترجمهٔ لفظی بلفظ دیگر که وظیفهٔ ارباب لغت است)اضافه کرده است .

تذکر محقق طوسی قدس سره (در کتاب تجرید) مرتبهٔ «مای حقیقیه»را متأخر از مرتبهٔ هر دوقسم «هل»شمرده است لیکن آنچه در این مختصر گفته شد اقرب بتحقیق است .

اشاره در مطلب «هل بسیط» وجود، محمول است و در «هل مرکب» وجود، رابط، ومحمول یکی ازاقسام اعراض میباشد وباصطلاح دیگری مفاد اول فعل وجودی تام ، و مفاد دویم فعل وجودی ناقص است و بتعبیر دیگر مراد در اول ، ثبوت شیئی و در ثانی ، ثبوت شیئی برای شیئی است .

لم هرگاه مجهولی کـه کشف آن مطلوب است علت حکم باشد برای استعلام ازآن به «لم» سئـوال میشود . پس مطلب«لم» ازمطلب «هل مرکبه» متأخر است به تأخر بالفعل (مانند مواردیکه قبلا سئوال به هل مرکبه محقق شده باشد مثلا کسی می گوید: آیا منطق عاصم فکر است از خطا ؟ پس از شنیدن جواب اثباتی ، می پرسد : چرا منطق عاصم است؟) یاتأخر بالقوه (مانند اینکه اگر قبل از سئوا ل اول ، ابتداء سئوال کند که : چرا منطق صیانت فکر می کند ؟) .

چون بوسیله مطلب «لم» از علت حکم استعلام میشود و امریکه علت و واسطهٔ حکم میباشد بر دوگونه است .

۱ - واسطه و علتی که ثبوت واقعی محمول مبتنی برآن است .

۲ - علتی که ثبوت علمی یا ؛ بتعبیر دیگر ، تصدیق باثبات محمول برای موضوع مبتنی برآن است .

باین سبب مطلب «لم» هم بدو قسم انقسام یافته است .

۱ - لم ثبوتی .

۲ - « اثباتی .

تنبیه مراد از «ما» درکلمهٔ «ماهو» که در تعریف نوع ، جنس وحد، اخذ واعتبار شده است مای حقیقیه است ؛ نه شارحه ؛

فروع ازجمله مطالبی که جزءفروع شمرده شده‌است چند فقرهٔ ذیل‌است

که در تمام اینها ؛ باستثنای «ای جوهری» ؛

سئوال از عوارض ذاتی میباشد پس مرجع آنها به «هل مرکبه» است ، مطلب «ای» اگر جوهری باشد ؛ نه عرضی؛ مرجعش به مای حقیقیه خواهد بود . پس مطالب «ما» و «هل» بی نیاز کننده است از این مطالب .	**مطلب این** (سئوال از مکان) « **متی** (« از زمان) « **کیف** (« از احوال) « **کم** (« از مقدار) « **ای** (« ازذات یا عوارض) « **من** (« ازتشخصات وعوارض)

ترتیب انواع

هرگاه انواع از یك مقوله (جوهر باشد یا عرض) بطور تنازل ترتب یابد این سلسلهٔ مترتبه لاجرم (بحکم عدم جواز ترکب ماهیت از امور نا متناهی و بمقتضای تحقق اشخاص و افراد انواع) در هردو طرف متناهی خواهد بود و بنابراین سه مرتبه برای انواع واقعهٔ دراین سلسله موجود است .

۱ - نوع عالی .
۲ - « متوسط .
۳ - « سافل .

عالی

نوعی که در سلسلهٔ مفروضه مبدأ نزول است و از آن بالاتر نوعی نیست ؛ یا بتعبیر دیگر نوعی که از تمام انواع سلسله اعم است ؛ بنام **نوع عالی** خوانده میشود .

متوسط

نوعی که از دو طرف محاط بنوع باشد ، یا بتعبیر دیگر نوعی که اخص از نوع عالی و اعم از نوع سافل باشد ؛ بنام **نوع متوسط** خوانده میشود .

سافل

نوعی که در سلسلهٔ مفروضه منتهی الیه نزولی آن است باینگونه که پائین تر از آن صنف و فرد است نه نوع ؛ یا بتعبیر دیگر نوعی که اخص از تمام انواع سلسلهٔ مفروضه است؛ بنام **نوع سافل** یا **نوع الانواع** خوانده میشود .

اشاره

بعضی از علماء علم منطق برای انواع چهار مرتبه قائل‌شده و مرتبهٔ چهارم را نوعی شمرده که در هیچ یك از دو طرف آن نوعی نباشد و اسم این قسمرا **نوع مفرد** نهاده و مثال آنرا «عقل» قرار داده است بنابراینکه :

اَ) عقول عشره ـ باصطلاح حکماء مشائین ـ افراد باشند ؛ نه آنکه‌هر یك ازآنها نوع منحصر بفرد باشد ؛

بَ) آنکه «جوهر» جنس باشد برای «عقل» ؛ نه عرضی ؛ لیکن این قول علاوه براینکه ؛ بواسطهٔ خروج نوع مفرد ار سلسلهٔ ترتیب و ترتب ؛ از موضوع بحث خارج است مخالف تحقیق نیز هست ؛ زیرا بعقیدهٔ ارباب تحقیق هر یك از عقول نوعی است منحصر بفرد ؛ چنانکه در محل خود گفته‌شده‌است.

مراتب اجناس

هرگاه اجناس از یکمقوله ؛ بطور تصاعد ؛ منظم شود بهمان بیانی‌که در ذیل بحث ترتیب انواع گذشت ؛ سه‌مرتبه برای آنها پیدا میشود .

۱ ـ جنس عالی .
۲ ـ « متوسط .
۳ ـ « سافل .

جنسی راکه منتهی‌الیه صعودی اجناس سلسلهٔ مفروضه است **جنس عالی** یا **جنس‌الاجناس** و جنس ابتدائی راکه ازآن پائین‌تر جنسی نیست **جنس سافل** وآنچه در میان عالی و سافل واقعست **جنس متوسط** خوانند .

اشاره

گفتار دراطراف **جنس مفرد** از همه‌جهت همان گفته‌های در « نوع مفرد » است جزانیکه مثال بودن (عقل) در اینجا مبتنی است بر دو امر ذیل که کاملا بادو امر مذکور در آنجا مخالف ومتقابل‌است

۱ ـ عقول عشره انواع باشند ؛ نه‌افراد ؛

۲ ـ جوهر برای (عقل) (و سایر اقسام جواهر) عرضی باشد ، نه جنس .

تذییل چون جنس بودن شیئی مساوق با اعم بودن و اعم بودن ملازم باتفوق داشتن آن است پس جنس بودن شیئی بالنسبه بچیزی است که در فرود آن قرار یافته باینمعنی که هرگاه جنسی در نظر گرفته شود وبرای آن جنس، جنس دیگری و برای دوم، جنس سیمی، و برین روش، سلسلهٔ از پائین شروع و بطرف بالا، بطور الاعم فالاعم؛ منظم و مسلوك و بالاخره در جنسی که اعم از تمام است منتهی و مقطوع میگردد باینجهت در بیان مراتب اجناس «تصاعد» معتبر وملحوظ شده است و چون در نوع امر بعکس جنس است و سلسلهٔ انواع بطور الاخص فالاخص مرتب میگردد از اینروی در مقام ترتب انواع «تنازل» منظور گردیده است

تکمیل معمولا در کتب منطق ترتیب اجناس و انواع را به شعبهٔ جسم از پنج شعبهٔ مقولهٔ «جوهر» مثال زده اند باینقرار:

اجناس		انواع	
جنس الاجناس	جوهر	عالی	جسم مطلق
متوسط	جسم مطلق ،، نامی	متوسط	جسم نامی حیوان
سافل	حیوان	نوع الانواع	انسان

لیکن مراد این نبوده که ترتیب اجناس و انواع از مختصات مقولهٔ جواهر است چه آنکه ترتیب ایندو درسائر مقولات عالیه نیزموجوداست. از باب مثال ترتیب شعبهٔ از مقولهٔ کیف و مقولهٔ کم

کیف

اجناس		انواع	
جنس الاجناس	کیف	عالی	محسوس
متوسط	محسوس مبصر لون	متوسط	مبصر لون بیاض
سافل	بیاض	سافل	بیاض عاج

ذیلا نوشته میشود تاسائر مقولات براین روش قیاس شود .

کم

اجناس			انواع		
جنس‌الاجناس	{	کم	عالی	{	متصل
		متصل			قار
متوسط	{	قار	متوسط	{	مقدار
		مقدار			خط
سافل	{	خط	نوع الانواع	{	مستقیم

اشاره جنس‌الاجناس در باب جواهر «جوهر» است لیکن در باب اعراض چون « عرض » ذاتی اقسام خود نیست باین جهت درترتیب، جنس‌الاجناس قرار داده نشده است‌پس جنس‌عالی درهر یك ازمقولات عرضیه خودآن مقوله است ؛ نه عنوان عرض بودن آن؛ وبهمین‌لحاظ بوده که مجموع‌مقولات‌ده، مقوله‌بحساب آمده بااینکه؛ بحسب ظاهر؛ بایستی یاینج شعبهٔ جوهر هم مستقلا بحساب آید ومقولات عالیه چهارده مقوله شمرده شود ویااینکه نه قسم عرض هم بیك مقوله مرجوع گردد ومجموع دومقوله محسوب شود.

اقسام نوع نوع بردو قسم است :

۱ - حقیقی.

۲- اضافی.

تعریف نوع حقیقی همان بود که گذشت .

نوع اضافی عبارت است از :

هرماهیتی که هنگام‌سؤال‌ازآن با انضمامش‌بماهیت دیگری جنس درجواب؛ ابتداءً و بلاواسطه (۱) ؛ گفته شود .

(۱) این‌قید برای‌اخراج صنف‌است ازتعریف ؛ چه آنکه برصنف (که‌نوع مفید بقید کلی میباشد و مرتبهٔ آن نازل تر ازنوع وبالا ترازفرد است) نیز ممکن است جنس،حمل‌شود لیکن این‌حمل بملاحظه‌نوع بودن‌است نه صنف بودن پس‌چون حمل، ابتدائی وبلاواسطه نیست ازاین جهت برصنف «نوع‌اضافی» اطلاق نمیشود

فائده وجوهی برای تمایز این دو قسم نوع گفته شده است که از آن جمله است:

۱- امکان تصور مفهوم هریکی از ایندو با غفلت ازدیگری

۲- وجوب ترکب اضافی؛ ازلحاظ اضافی بودن؛ ازجنس وفصل، وامکان بساطت حقیقی:

۳- اعتبار مقایسهٔ بمافوق دراضافی وبمادون درحقیقی.

۴- افتراق درصدق.

تذنیب بعضی از علماء منطق نسبت بین دوقسم نوع را «عموم و خصوص من‌وجه» دانسته وافتراق صدق را از دو طرف قائل شده و مادهٔ اجتماع را نوع سافل، و ماده افتراق حقیقی را از اضافی انواع بسیطه(ازقبیل **عقول** وسائر مفارقات و **وحدت ونقطه**) ومورد افتراق اضافی از حقیقی اجناس متوسطه قرار داده اند. لیکن اقرب بتحقیق این است که نسبت بین ایندو، عموم مطلق قرارداده شود چه آنکه از طرفی مثالهائی که برای مورد افتراق حقیقی از اضافی مستند قوا، سابق شده خالی از خلل و اشکال نیست و ازطرف دیگر لزوم اندراج هرحقیقتی تحت یکی از مقولات که اجناس عالیه ممکنا نند (مخصوص بنابر انحصار مقولات در ده مقولهٔ مزبوره) راهی برای احتمال وجود حقیقی بدون اضافی باقی نمیگذارد علاوه آنکه بساطت خارجی نوعی منافی باترکب آن ازجنس وفصل‌نیست تا ازثبوت بساطت نوعی مادهٔ افتراق ثابت گردد.

تنبیه هردو قسم نوع ازاقسام‌کلیات خمس محسوب نیستند وگرنه کلیات شش قسم خواهد بود؛ نه پنج قسم؛ قدر مشترك بین ایندو، نیزقسم نیست وگرنه لازم میآید که هیچ یك از ایندو، ازاقسام پنجگانه کلیات نباشند و حال اینکه باتفاق عموم علماء منطق یکی از ایندو داخل در اقسام است. کلی‌اضافی نیز نمیشود ازاقسام باشد زیرا:

آ) درکلیات پنجگانه محمول بودن بالطبع اعتبارشده است ونوع اضافی موضوع بالطبع است نه محمول بالطبع.

۲) نوع اضافی؛ در اجناس متوسطه؛ با جنس، متداخل ومتصادق‌است با اینکه تصادق دوقسیم جائز نیست. لیکن نوع حقیقی هم بالطبع محمول‌است و هم اینکه در هیچ مؤردی بـا جنس تصادق ندارد پس قسیم جنس، و قسم برای کلیات خمس نوع حقیقی است؛ نه اضافی،

اقسام جنس

جنس؛ از لحاظ قرب وبعدش بنوع؛ بردوگونه است
۱- قریب.
۲- بعید.

جنس قریب

هرماهیتی که درجواب سئوال از نوعی با انضمام آن بهمهٔ انواع مقابلش گفته شود آنرا **جنس‌قریب** خوانند وبتعبیر دیگر هرگاه درمورد سئوال ازماهیتی و از تمام مشارکاتش درجنسی، اکتفا بگفتن همان جنس درجواب صحیح باشد واحتیاج بجواب دیگر بمیان نیایدآن جنس را «قریب» خوانند مثل «حیوان» که درجواب سئوال از حقیقت انسان وسائر مشارکاتش واقع میشود وبجواب دیگری احتیاج نمیافتد ومانند «ملون» برای سفید «مثلا» ومانند «عدد» برای همهٔ انواعش (زوج فرد اسم منطق وغیرذلك)

جنس بعید

هر ماهیتی که در جواب سئوال از نوعی با انضمام آن ببعضی از مشارکاتش (نه همهٔ آنها) گفته شود آنرا **جنس‌بعید** خوانند. و بتعبیر دیگر هرگاه در مقام سئوال از ماهیتی و تمام مشارکاتش درجنسی، اکتفاء بگفتن همان جنس درجواب کافی نباشد و بجواب دیگری نیز احتیاج افتد آن جنس را «بعید» خوانند مانند «جسم نامی» که در جواب سئوال از انسان (مثلا) با انضمامش بانواع نباتات که مشارکات انسانند در جسمیت ونمو واقع میشود لیکن در جواب سئوال ازانسان با انضمامش بسائر انواع حیوان؛ با اینکه اینها نیز در جسمیت و نمو بـا او مشارکند؛ واقع نمیشود بلکه در اینصورت باید جواب دیگری «حیوان» گفته شود. و همچنین است حال «کم» نسبت بانواع عدد و «کیف محسوس» مثلا نسبت بانواع ملون. پس در این موارد دو جواب پیدا میشود وهرچه عدد

اجوبه زیاد تر میشود مراتب بعد بالاتر میرود و همیشه عدد اجوبه از عدهٔ مراتب‌بعدیکعدد زیاد تر است

تبصره

بعضی ازاجناس، هم«قریب» وهم«بعید» میباشند (لیکن‌بد واعتبار)مانند جسم نامی که‌باعتبار مقایسهٔ با «حیوان» قریب، وباعتبارمقایسهٔ باانسان بعید است.

بعضی از اجناس فقط قریب محسوب میشوند؛ نه بعید نیز؛ مانندحیوان نسبت بانسان. عکس این قسم که جنسی بعید تنها باشد معقول نیست.

تحصل و ابهام

دراصطلاح ارباب این‌فن متعارف است که ازنوع، به «ماهیت متحصله» و از جنس، به «ماهیت مبهمه» تعبیر شود وچون این اصطلاح خالی از اندماج و ابهام نیست اشکالی تولید شده است مبنی براینکه:

اگر ابهام وعدم تحصل جنس ازراه مقول بودن آن است بر کثرات؛ نوع، نیز چنین است نهایت از امر، کثرات در مورد اول مختلف بالحقیقة و در مورد دویم مختلف بالعدد میباشند و این تفاوت در کیفیت اختلاف، ایجاب تفاوت در تحصل و عدم تحصل نمیکنند. پس باید هر دو را مبهم و غیر متحصل خواند.

و اگر تحصل نوع از راه تعین و تمیز مفهومی مهیت آن است؛ جنس نیز از حیث مفهوم مهیت متعین است و در اینمقام محتاج بانضمام فصل نیست (وگرنه انقلاب فصل مقسم به مقوم لازم میآید). پس باید هر دو را متحصل دانست.

برای رفع‌اشکال مزبوردوجواب داده‌شده‌است.

۱- آنچه حکماء مشاء گفته اند و حاصل آن اینکه معیار تحصل و عدم آن، صحت و عدم صحت اشاره عقلیه است باینمعنی که نوع درمقام تعقل و مرحلهٔ وجود ذهنی؛ بدون انضیاف عوارض و ضمائم خارجیه و بدون انضمام اغطیه و غواشی مادیه؛ موجودی است مستقل و متحصل و ماهیتی است تام و کامل وهیچگونه تحصلی برای‌آن انتظار نمیرود (مگرتحصلات مربوطهٔ بوجود

خارجی و تعین حسی آن) لیکن جنس چون « لا بشرط » اخذ شده‌است؛ علاوه براینکه وجود خارجی آن مستهلك است در وجودات انواعش ، وجود عقلی آن نیز فانی‌در وجودات انواع است و بر اثر این فنا و اندکاك قابل اشارهٔ عقلیه نمیباشد پس مستقل و متحصل نیست .

۲- آنکه ؛ بحسب عقیدهٔ حکماء اشراقی ؛ چون برای هر نوعی ازانواع موجودات عالم کیان؛درنشأه ابداع وعالم ارباب انواع؛ فرد عقلانی مجردی‌است که تربیت افراد آن نوع؛ باذن موجد کل؛ بعهدهٔ او است و این‌فرد عقلانی؛ بوجود وحدانی‌خود ؛ جامع جمیع نشرات وواجد تمام کثرات است (بنحو اعلی و اجل) پس نوع با تجرد از تمام عوارض مادیه (از این ؛ متی ؛ وضع جهت وغیر ذلك) در عالم عقول و نشأهٔ ارباب انواع؛ بوجود رب‌النوع، موجود و متحصل است لیکن برای اجناس چون اربابی نیست وجز وجود لا بشرطی انتزاعی درهیچ نشأه‌وجودی ندارند باین نظر گفته‌اند:جنس‌مبهم وغیرمتحصل است .

ایضاح برای اینکه مقصود از جواب اول بهتر واضح شود لازم‌است بقسمت ذیل که خلاصه کلام محقق طوسی است (در شرح اشارات) توجه و در مطاوی آن دقت وتامل شود:

بعضی از معانی کلیه بچندگونه ممکن است متصور گردد

۱- بشرط لا، باینمعنی که خود آن معنی کلی و صورت عقلیه ، تنها و مجرد ازغیر، متصورباشد باینگونه که هرچه بآن مقرون گردد زائد بر آن باشد؛ نه جزء آن ؛

۲ -— لا بشرط، باینمعنی که در مقام تصور ؛ مقید بانفراد از غیر نباشد بلکه اقتران وعدم اقتران غیر بآن ، هردو جائز ونسبت بان یکسان باشد

فرق بین این دو قسم ؛ از لحاظ حمل ؛ این است که معنی اول قابل حمل بر مجموع مرکب ازآن و از امر مقارن زائد ، نیست بلکه جزء ازاین مجموع است بخلاف معنی قسم دویم که قابل حمل است برمجموع ؛ بر فرض اقتران ؛

درصورتیکه معنی متصور «لابشرط» باشد بازدوقسم متصور است .

۱- آنکه این معنی مبهم با لذات ، و غیر متحصل بنفسه ؛ و قابل حمل برحقائق مختلفه باشد و تحصل آن از انضمام امر دیگری بدان حاصل گردد تا فی‌النتیجه دارای تخصص وعین یکی از حقایق مختلفه شود

۲- آنکه این معنی بنفسه ؛ غیرمبهم وبالذات متحصل باشد (مانندانواع بسیطه) یا بانضمام امری بآن (مانند انواع مرکبه) و قابل حمل بر کثرات مختلفةالحقایق نباشد بلکه بر کثرات عددیه محمول شود .

فرق بین ایندو قسم (بعد از اشتراك آنها در اینکه هردو قسم قابل حمل بر مجموع مرکب هستند بحیثیتی که اگر فصل بقسم اول ، وقیود مصنفه یا عوارض مشخصه‌بقسم دویم منضم گردد ایندو قسم براینند و مجموع مرکب محمول میشوند) باین است که امر مقترن باول علت تحصل ومقوم تحقق‌آن میباشد و امر مقترن بدویم عارض پس از تحصل و تمامیت آن و بالتالی در رتبهٔ معلول آن است و بالجمله قسم اول چون بانضمام منضمات و فصول ، ماهیات مختلفه و حقایق متغایره را تشکیل میدهد نسبت بآن ماهیات مبهم وغیر متحصل است وقسم دویم چون بانضمام قیود کلیه یا عوارض شخصیه در اصل حقیقت متخالف نمیگردد پس اصل حقیقت در دو حال انضمام غیر وعدم انضمام آن یکسان است باینجهت متحصّل ومتعین است :

قسم اول از این اقسام « ماده » و قسم دویم « جنس » و قسم سیم « نوع » است .

مثال این سه قسم صورت عقلیه «حیوان» است با عدم تقارن ، ولا بشرط از تقارن بفصول منضمه، وبشرط تقارن بفصلی ازفصول.

(فصل)

هرگاه از نوعی به « ای شیئی هو فی ذاته » سئوال شود مطلوب‌از این سئوال کشف کلی ذاتی مختص باین نوع است که بوسیلهٔ آن ، نوع‌مسئول عنه از تمام اغیار ممتازگردد وذاتی غیرمشترك ؛ مختص ؛ فصل است .

پس فصل عبارت است از :

کلی ذاتی که در جواب « ای شیئی هو فی ذاته » گفته می شود .

تبصره
سئوال به « ای شئی » بردو وجه است
۱- آنکه لفظ « هو فی ذاته » مثلا ، بآن منضم باشد
۲- آنکه لفظ « هو فی عرضه » با ن ملحق باشد

قسم اول را «ای‌جوهری» یاذاتی و دویم‌را « ای‌عرضی» خوانند. واقع در جواب قسم اول « فصل » ودر جواب قسم دویم « خاصه » است .

اقسام فصل
فصل ؛ باعتباراتی ؛ باقسامی انقسام‌یافته است (ازقبیل قریب و بعید واز قبیل مقوم ومقسم) که بطور اختصار بتعریف هریك از آنها اشاره میشود .

قریب
هرفصلی که نوعیرا ازمشارکات درجنس قریب آن نوع جدا سازد مانند «ناطق » برای انسان و « حساس » برای حیوان آنرا **فصل قریب** خوانند

بعید
هرفصلی که نوعیرا ازمشارکات درجنس بعید آن نوع متمایز ومنفصل سازد مانند «حساس» و «نامی» برای انسان که انسان را ازشجر وحجر ممتاز میسازد ؛ نه از فرس و بقر ؛ آنرا **فصل بعید** خوانند

تذکر
مناط در « بعید » بودن فصل (و همچنین جنس) قریب نبـودن آن است باینمعنـی که فصلی اگر بچندین واسطه هم فاصله داشته باشد « بعید » خوانده میشود نه « ابعد » مثلا .

تبصره
در فصول هم (چنانکه در اجناس گفته شد) ممکن است در یك‌مورد بدو اعتبار ، عنوان قریب و بعید اجتماع یابد مثلا « حساس » بالنسبه بحیوان فصل قریب و بالنسبه بانسان فصل بعیداست . بعضی از فصول فقط بعنوان « قریب » اتصاف‌دارند مانند فصل اخیر ازهرسلسلهٔ نسبت بنوع اخیر آن سلسله. لیکن فصلی که بعنوان « بعید » اتصاف یابد و اتصافش بعنوان « قریب » جائز نباشد معقول نیست

مقوم و مقسم

برای هر فصلی ؛ نسبت بکلیات مرتبطه ؛ سه نسبت موجود است که بلحاظ هر یکی از این سه نسبت عنوان و اسم خاصی برای آن اصطلاح شده است. نسبت های مزبوره بقرار ذیل است :

۱ - نسبت فصل بنوعی که این فصل جزء ماهیت آن نوع است

۲ - نسبت آن بجنسی که این فصل آنرا بچند حصه کرده است

۳ - نسبت آن بحصهٔ که این فصل آنرا از جنس جدا ساخته و بآن منضم است .

فصل را بلحاظ نسبت اولی **مقوم** خوانند ، زیرا فصل از علل قوام نوعش محسوب است ، و بلحاظ نسبت دوبم **مقسم** خوانند، زیرا جنس بوسیلهٔ انضمام فصل بدان باقسام خود انقسام پذیرفته . و بلحاظ نسبت سوم گفته اند فصل **علت وجود** است ، زیرا وجود حصهٔ مزبورهٔ از جنس ، معلول انضمام فصل است بدان چه آنکه اگر بهیچوجه بین حصهٔ مزبوره و بین فصل علیتی نماند ، احتیاجی بین آنها نخواهد بود و چون احتیاجی نباشد تألف و التیام پیدا نخواهد شد وفی‌النتیجه حقیقهٔ واحدهٔ نوعیه موجود نخواهد گردید . و اگر علیت از طرف جنس باشد نسبت بفصل بایستی جنس ، مستلزم فصل باشد و فی‌التیجه جنس ، منحصر در یکنوع شود ، و حال اینکه چنین نیست

پس لامحاله فصل ، علت وجود جنس است .

این قسم از علیت فصل برای جنس ، منقول از بوعلی سینا و این طرز استدلال نیز منسوب به اوست امام فخر رازی بر اصل علیت اشکالاتی کرده و استدلالاتی دارد که این مختصر را گنجایش نقد و نقل آنها نیست مطلبی که لازم است تذکار داده شود این است که فصل ، برای جنس ، معقول نیست علت وجود باشد زیرا وجود خارجی جنس باوجود فصل ؛ متلازم بلکه متحداست ؛ وگرنه حمل بین آنها تحقق نمی یافت ؛ وجود ذهنی جنس نیز معلول وجود ذهنی فصل نیست ؛ وگرنه تصور جنس بدون تصور فصل ، محال و ممتنع بود ؛ پس باید گفت : فصل

علت تحصل جنس وسبب رفع ابهام آن است ؛ نه علت وجود آن ؛ شاید نظر بوعلی هم از علیت بهمین معنی بوده است .

اشاره

آنان که قائل بعلیت فصل برای جنس شده اند احکام و فروعی بر این قول متفرع ساخته اند که از آن جمله است چند حکم ذیل .

۱ - جائز نیست یك فصل نسبت بنوع واحد باعتباری فصل ، و باعتبار دیگری جنس آن باشد .

۲ - ممکن نیست یك فصل باجناس متعدده ؛ که در یك مرتبه باشند؛ مقترن شود بقسمیکه از انضمام فصل بهر یك از این اجناس همرتبه نوعی خاص موجود گردد .

۳ - ممکن نیست برای یك نوع بیشتر از یك فصل قریب باشد .

تذکر

این فروع و نظائر اینها که در کتب، مبسوط ذکر شده است بر فرض اینکه صحیح هم باشند باستناد دلائل دیگری غیر از علیت فصل باید تصحیح و تثبیت شوند زیرا دلیل علیت؛ چنانکه گذشت؛ خالی از خلل نیست .

تنبیه

بطورکلی هر فصلی که مقوم نوع عالی باشد مقوم نوع سافل نیز هست چنانکه بطورکلی هر فصلی که مقسم جنس سافل باشد مقسم جنس عالی نیز هست لیکن عکس این قضیه در هیچ یك از این دومورد کلیت ندارد .

تکمله

چون فصل اخیر در حقیقت مقسم تمام فصول مراتب سابقه است و بعبارت دیگری چون بوحدت و بساطت خود متکفل وظیفهٔ همهٔ فصول متفرقهٔ پیش و جامع جمیع آن متشتات است باین جهت گاهی ازآن تعبیر به **فصل‌الفصول** میکنند ، چنانکه در مراتب انواع و اجناس به نوع‌الانواع و جنس‌الاجناس .

تبصره

چون فصل حقیقی مأخوذ است از صورت نوعیهٔ ماهیت و صورت نوعیه ؛ نسبت بیك نوع ؛ قابل تعدد نیست باین جهت فصل حقیقی برای هر ماهیتی بیش از یك امر نمی باشد بلی ممکن‌است در بعضی از ماهیات ؛ بواسطهٔ نبودن لفظ بسیطی که بیان صورت نوعیه کند؛ در مقام تعبیر از فصل حقیقی به دو لفظ توسل جسته و آن دو لفظ رانمایندهٔ معنی واحد قرار دهند؛ و از باب تسامح ؛ بر هر یك از آنها اطلاق لفظ «فصل» کنند چنانکه بر «حساس» و «متحرك باراده» نسبت بحیوان این امراتفاق افتاده است لیکن در امثال این مورد فصل حقیقی واحد است گرچه لفظ کاشف ازان متعدد باشد زیرا اگر هریك ازمدلیل این الفاظ بطور انفراد و استقلال فصل و ممیز ماهیت باشد ، فصل دیگری برای ماهیت غیر از آن یك مدلول لازم نیست و غیر آن فصل خواهد بود ؛ نه فصل ؛ و اگر هیچ یك بطور انفراد کافی برای بیان ماهیت و تمیز آن نباشند هیچکدام فصل نخواهدبود و فصل ، امر دیگری است .

تذنیب

چون نوع؛ بلحاظ اینکه از موجودات خارجیه یا ازمخترعات عقلیه و اعتباریات صرفه میباشد ، بدو قسم‌انقسام یافته است .

۱ -. محصل

۲ - اعتباری .

وفصل، چنانکه ممکن است مقوم قسم اول باشد نیزممکن‌است متمم قسم دویم باشد باینجهت فصل هم بدو قسم تقسیم شده است .

۱ - فصل وجودی .

۲ - فصل عدمی

فصل وجودی

هر فصلی که موجود در خارج باشد یا اینکه عدم ، جزء مفهوم آن نباشد موسوم است بفصل وجودی .
این قسم از فصل از مختصات نوع محصل نیست .

فصل عدمی

هر فصلی که موجود در خارج نباشد یا اینکه عدم جزء مفهوم آن باشد بنام **فصل عدمی** خوانده میشود . این قسم مختص، است بنوع اعتباری زیرا فصل «نوع‌محصل» اگر عدمی باشد خود آن نیز عدمی خواهد بود و حال اینکه مفروض تحقق و تحصل آن است .

ترمیم

از آنچه در خصوص اقسام سه‌گانهٔ ذاتی تا کنون گفته شد دانسته میشود که ممکن است طریق تقسیم ذاتی بر این وجه قرار داده شود که ذاتی بردو قسم است .

۱ - آنکه در جواب « ماهو » محمول میشود (نوع وجنس)

۲ - آنکه در جواب « ای‌جوهری » گفته میشود لیکن نظر باینکه بعضی محمول شدن فصل را در جواب « ماهو » نیز تجویز کرده اند . چنانکه متاله سبزواری اشاره کرده است :

و قد یقال : الفصل ، قد یمال — وما الحقیقی به السئوال

باین نظر از این طریق ؛ درمقام تقسیم ؛ صرف نظر شد .

اقسام عرضی

گفته شد کلیات ؛ بلحاظ محمول شدن ؛ بر دو قسم است و آنچه تاکنون ذکر شد مربوط بقسم اول (ذاتیات) بود اینك بنوبهٔ استیفای اقسام‌مهم قسم دویم (عرضیات) است . پس میگوئیم :

عرضی ؛ مصطلح در این باب ؛ بنسبت اولیه ؛ بر دو قسم است:

۱ - عرضی عام ·

۲ - عرضی خاص ،

(عرضی‌عام)

هر کلی که خارج از ذات ، وقابل حمل بر ماهیات متعدده و حقایق متکثره باشد آنرا **عرض عام** یا **عرض** خوانند . مانند « ماشی » برای انسان ومانند « مستقیم » برای سطح ومانند همهٔ اجناس نسبت بفصول آنها

(عرضی خاص)

هر کلی خارجی که جز بر مصادیق ماهیت واحده قابل حمل نباشد آنرا **عرض خاص** یا **خاصه** خوانند مانند « ضاحك » برای انسان و « ماشی » برای حیوان وهمهٔ فصول نسبت باجناس آنها .

تقسیمات

برای هر یك از دو قسم عرضی ؛ باعتباراتی ؛ تقسیماتی ذکر کرده اند که امهات تقاسیم مزبوره ؛ بطور اجمال ؛ در این مختصر یاد میشود .

۱ - تقسیم بلحاظ شمول وعدم شمول عرضی

۲ - تقسیم بلحاظ اقسام معروض

۳ - تقسیم بلحاظ کیفیت عروض (از حیث لزوم و عدم آن) .

عرضی باعتبار تقسیم اول بر دو قسم است .

۱ - شامل

۲ - غیر شامل

شامل

هرگاه عرضی نسبت بماهیتی که این عرضی ، طاری وعارض آن است بطوری باشد که اتصاف تمام افراد آن ماهیت بآن صحیح باشد مانند « قابل صنعت کتابت » برای افراد انسان و « ملون بودن » برای افراد حیوان آنرا **عرضی شامل** خوانند.

غیر شامل

هرگاه عرضی بطوری باشد که انصاف تمام افراد ماهیت معروضه بدان صحیح نباشد مانند « کاتب بالفعل » برای افراد انسان ، آنرا **عرض غیر شامل** خوانند .

عرضی باعتبار تقسم دویم نیز بر دوقسم است .

۱ - آنکه معروض آن شیئیت وجود باشد .

۲ - آنکه معروضش شیئیت ماهیت باشد .

مثال قسم اول : اقسام اعراض است که بحمل اشتقاقی بر معروضات خود طاری ومحمولند .

مثال قسم دویم : « شیئیت عامه » و « مهیت مطلقه » است که بر اشیاء خاصه ومهیات مخصوصه ؛ بدون مدخلیت وجود ؛ عارض و محمولند .

عرضی باعتبار تقسیم سیم ؛ نیز ؛ بر دو قسم است .

۱ - لازم .

۲ - مفارق

لازم

هر عرضی - عام باشد یا خاص - که انفکاك آن از معروضش ممتنع باشد مانند « تساوی زوایای مثلث بادوزاویهٔ قائمه و مانند « فرد بودن » برای عدد سه (مثلا) آنرا **عرضی لازم** خوانند .

تقسیمات لازم

عرضی لازم ؛ بدو اعتبار ؛ بدو تقسیم قسمت شده است

۱ - اعتبار کیفیت « لزوم » — از حیث خفأ وظهور - وباین اعتبار لازم بر دو قسم است .

۱ - بین .

۲ - غیر بین .

هر یکی از این دو قسم — بین و غیر بین - نیز بر دوقسم است .

۱ - بین بمعنی اخص .

۲ - بین بمعنی اعم .

شرح این اقسام وتعریف هر یك درمبحث دلالات گذشت ، در اینجا تکرار آن لازم نیست ،

۲ - اعتبار اقسام معروض لازم، وباین اعتبار لازم بر سه قسم است بدین قرار :

۱ - لازم نفس ماهیت

۲ - « وجود خارجی ماهیت

۳ - « ،، ذهنی ماهیت

لازم ماهیت

هر لازمی که قطع نظر از طریان هر قسم وجودی بر ماهیت با ماهیت باشد و بتعبیر دیگر هر لازمی که در عروض آن برماهیت هیچیك از دو قسم وجود وساطت و مدخلیت نداشته باشد بلکه برحاق ماهیت واصل ذات وحقیقت طاری باشد بنام **لازم ماهیت** خوانده میشود مانند « زوجیت » برای « اربعه » ومانند قابلیت تحمل دو قسمت متقابل، برای کلیهٔ طبایع وماهیات (مثلا قابلیت انسان برای انقسام بعالم و جاهل وغیر ذلك از اقسام متقابله ؛ از عوارض نفس طبیعت و ماهیت انسان است بدون اعتبار وجود)

لازم وجود

هر لازمی که عروض آن بر حاق ماهیت نباشد بلکه پس از تشخص آن بیکی از دو قسم وجود باشد و بتعبیر دیگر هر لازمی که ابتداءً معروض آن یکی ازدو قسم وجود باشد بنام **لازم وجود** نامیده میشود نهایت ازامر برای فرق بین دو قسم وجود، در وجود خارجی اضافهٔ بخارج و در ذهنی اضافه بذهن نیز ضمیمه میگردد .

مثال لازم وجود خارجی « حرارت » و « برودت» است برای آتش و یخ . مثال لازم وجود ذهنی : جزئیت ، کلیت ، نوعیت وبالجمله کلیه معقولات ثانیه » است برای « معقولات اولیه »

اشاره

علامهٔ دوانی (۱) چون دیده است هر چیزیکه لازم ماهیتی باشد در حال وجود آن ماهیت نیز با آن هست ار اینرو باشتباه افتاده و از اینکه قضیه در اینمورد « حینیه » است نه « شرطیه » غفلت کرده و گفته است : هرلازم ماهیتی لازم یکی ازدوقسم وجود نیزهست پس لازم ماهیت بدون اینکه لازم وجود هم باشد موجودنیست

---

(۱) محمدبن سعد ملقب به «جلال الدین» ومشهور به «ملاجلال» که اهل دوان؛ ازاعمال کازرون؛ است مردی حکیم؛ متکلم؛ فاضل وشاعر بوده است صاحب حواشی سه گانه - قدیم ، جدید ، اجد - است بر شرح تجرید (قوشچی) و صاحب رساله زورائیه ورسائل دیگری هست. وفاتش بعد از سال نهصد اتفاق افتاده است

تذییل برای عرضی لازم ؛ باعتبار اینکه حکم عقل بلزوم آن برای معروضش بریکی از دووجه است :

۱ - آنکه محتاج بواسطه نباشد .

۲ - آنکه محتاج بواسطه باشد .

دو قسم دیگر نیز ذکر کرده اند :

۱ - لازم بواسطه .

۲ - لازم بلاواسطه

تنبیه مراد از « واسطه» یا « وسط » امری است که درجواب استعلام از علت شیئی گفته میشود و بعبارت دیگری واسطه چیزی است که مقرون بادات تعلیل میباشد ، چنانکه میگویند « حدوث » برای عالم لازم بواسطه است زیرا اگر سئوال شود که چرا عالم حادث است ؟ گفته میشود برای اینکه « متغیر » است . پس « متغیر » واسطه است در لزوم « حدوث » برای عالم .

مفارق هر عرضی که انفکاك آن از معروضش ممتنع نباشد مانند سردی از آب « مثلا » آنرا **عرض مفارق** نامند

چون در عرضی مفارق عدم امتناع انفکاك از معروض معتبر و ملحوظ است وعدم امتناع انفکاك، اعم است از انفکاك وعدم آن ، باینجهت عرض مفارق بقسمت اولیه ، دوقسم میشود .

۱ - آنکه انفکاك محقق شده باشد .

۲- آنکه انفکاك محقق نشده باشد .

قسم اول را عرضی مفارق **زائل** وقسم دویم را **دائم** خوانند . از امثلهٔ قسم اول کسوف وخسوف است واز امثله قسم دویم دانسته اند حرکت افلاك را (این مثال ، بر فرض تصدیق بوجود فلك ، بمعنی منظور قدما ، مبتنی است بر اینکه « حرکت » از مقولهٔ اعراض باشد ـ باینمعنی که اعراض زائد بر نه مقوله نباشند ـ لیکن اگر حرکت ، مقولهٔ علیحده قرار داده شود ، در قبال مقولهٔ جوهر و مقولات نه گانه عرضیه ، چنانکه شیخ اشراق گفته است ـ یا

اینکه اصلا حرکت از مقولات خارج واز قبیل وجودات باشد - چنانکه صدر-المتهالهین(۱) گفته است- این مثال صحیح نیست. و مثال بی‌مناقشه عروض فعل اشراق است برای شمس و تغییر وضع است برای آن و برای سائر کرات متحرکه و عروض اضافهٔ معلولیت است برای مجموع عالم)

عرضی مفارق زائل نیز بر دو قسم است

۱ - سریع الزوال .

۲ - بطیئی الزوال .

از امثلهٔ قسم اول است زردی و سرخی زائل از چهرهٔ ترسناك و شرمگین .

از امثله قسم دویم است سیاهی زائل از موی انسان

تبصره برای خصوص « خاصه » تقسیم دیگری، که منشأ آن اعتبار مقایسه و عدم آن است ، نیز ذکر کرده اند که بحسب این تقسیم ، خاصه بر دو قسم است .

۱ - خاصهٔ مطلقه

۲ - خاصه نسبیه یا اضافیه

مطلقه هر عرضی خاصی که بطور اطلاق از مختصات ماهیتی باشد باینمعنی که بر هیچ ماهیتی از ماهیات متغایرهٔ با ماهیت معروض ، عارض نباشد مانندکاتب وصاحك (مثلا) برای انسان آن را **خاصه‌مطلقه** خوانند .

اضافیه هر عرضی خاصی که بالنسبة ببعضی از ماهیات متغایرهٔ با موضوعش ازمختصات موضوع مفروض باشد هرچند بمقایسه با بعضی دیگر از ماهیات، از مختصات موضوعش نباشد بلکه بر آنها نیز

(۱) محمدبن ابراهیم ملقب به « صدرالدین) ومشتهر به « ملاصدرا » صاحب تصانیف مشهوره - اسفار ، شرح اصول کافی ، شواهد الربوبیه ، شرح هدایه ، مبدء ومعاد وغیر ذلك که درسال(۱۰۵۰) موقعیکه برای‌مرتبه هفتم‌پیاده بمکه مشرف میشد در «بصره» وفات یافت ودرهمانجا مدفون شد .

عارض باشد آنرا خاصه **عرفیهٔ اضافیه** خوانند مانند « دوپا بودن » برای انسان که بالنسبه بگاو ، خر و اسب (مثلا) از مختصات انسان است لیکن بالنسبة بـه میمون و انواع طیور (مثلا) از مختصات آن نیست ، بلکه از مشترکات است،

تبصره خاصهٔ که درمنطق معتبر واز اقسام کلیات خمس محسوب است خاصهٔ مطلقهاست ، نه اضافیه ،

تنبیه امر عـرضی اگـر بتنهائی از خـواص موضوعی باشد (مانند « خندان » بـرای انسان) آنرا **عرضی مفرد** خوانند واگر باترکب وانضمام بامر دیگری مخصوص بموضوعی باشد (مانند «راست قامت » و « پهن ناخن » یا « نمایان بشره » که هیچیك بتنهائی از مختصات انسان نیست لیکن با انضمام بیکدیگر در غیر انسان یافت نمیشوند بلکه از خواص تنهای انسان میباشد) آنرا **عرضی مرکب** خوانند .

اشارات چند امراست که از مختصات خاصه است و دانستن آنها تا اندازهٔ لازم می باشد. بترتیب ذیل با نها اشاره میشود .

۱ — خاصه ، چنانکه بعضی تو هم کرده اند ، مختص بنوع اخیر بلکه به مطلق نوع نیست وبرای اجناس متوسطه بلکه جنس عالی نیز ممکن است خاصهٔ یافت شود ، چنانکه در سلسله جواهر « موجود بدون موضوع » ازخواص جنس عالی این سلسله (جوهر) و « ملون » از خواص جنس متوسط این سلسله (جسم) میباشد .

۲ - هر امریکه خاصهٔ نوعی باشد خاصهٔ اجناس فوق آن نـوع نیز هست . لیکن خاصهٔ جنس، خاصهٔ نوع آن نیست بلکه ممکن است اصلا نسبت بان نوع عارض نباشد یا آنکه عرض عام باشد مانند «اباق بودن» یادرخندیدن که نسبت به «جسم» از اعراض خاصه ونسبت به « حیوان » از اعراض عامه است. ونسبت بانسان اصلا عارض نیست .

۳ - اشرف وافضل اقسام « خاصه » ، بلحاظ خاصه بودن ، آن است که « مطلقه » و « شامله » و « لازمه » باشد چنانکه اجود واشرف اقسام آن ، بلحاظ

وقوع در تعریف ، آن است که علاوه بر سه خصوصیت مذکوره « بین » هم باشد .

تذنیب چون علمای منطق بر «عرضی» اطلاق لفظ «عرض» کرده اند چنانکه گفته اند عرض خاص یا عرض عام بلکه در عرض عام؛ چنانکه اشاره‌شد، گاهی بتنهای لفظ «عرض» اکتفا کرده ولفظ عام را بآن اضافه نکرده اند؛ باینجهت باید تذکرداده شود که «عرض» دراینجا غیر از«عرض» در قبال «جوهر» است و از چند جهت با هم مغایرت دارند که ذیلا به بعضی از آن جهات اشاره میشود .

۱ - آنکه « عرض » مقابل جوهر ، ممکن است ذاتی وجنس برای شیئی باشد ، چنانکه لون جنس است برای انواع رنگ ، لیکن « عرض » در این باب ممکن‌نیست ذاتی وجنس‌باشد ، چه آنکه «خارجی» بودن ازشرائط آن‌است

۲ - آنکه « عرض » در این باب ، ممکن است جوهر باشد . چنانکه حیوان که عارض برناطق است جوهر است ، لیکن عرض در برابر جوهر غیر معقول است که جوهر باشد .

۳ - « عرض » در این باب ، ممکن است بحمل حقیقی مواطاتی بر جوهر حمل شود ، چنانکه « ماشی » بر انسان حمل میشود ، لیکن عرض مقابل جوهر جز بحمل اشتقاق بر جوهر قابل حمل نیست ، چنانکه گفته نمیشود ، جسم ، وضع یا این است (مثلا) بلکه گفته میشود دارای وضع یا این است ، همین مغایرت از وجه سیم را بتعابیردیگری‌نیز می‌توان گفت از قبیل‌اینکه: عرض در مقابل جوهر ماهیت « بشرطلا » وعرض در این باب ماهیت «لابشرط» است. وازقبیل‌اینکه عرض آنجا باصطلاح علوم ادبی ، اسم معنی ومبدء اشتقاق است وعرض در اینجا مشتق یاصفت‌است و «بالتالی» ازقبیل اینکه عرضی مقابل جوهر فقط بر افرادومصادیق خود قابل حمل حقیقی مواطاتی است ، چنانکه « بیاض » بر بیاض های متفرقهٔ عدیده لیکن عرض در این باب بر غیر افراد مبدء خود نیز قابل حمل حقیقي است ، چنانکه

«ابیض» هم بر بیاض های متفرقه صادق و قابل حمل است - بحمل حقیقی - وهم بر انسان مثلا

چون بین ایندو امری که لفظ «عرض» برآنها اطلاق شده است از جهات مزبوره مغایرت بوده است باین مناسبت ، برخلاف متعارف ، دراین اوراق ازعرض مصطلح‌در این باب همه جا بعرضی تعبیر شد :

تتمیم چون هر یك از کلیات پنجگانـه بـاعتبار محمول بودن اخذ شده است پس لا محاله انصاف آن بعنوان یکی از پنج امر - جنسیت ، نوعیت الخ - باعتبار نسبت آن است بموضوعی پس جنس ، جنس است برای موضوعی وهمچنین نوع ، وغیر آن . بنا بر این ممکن است یك امر مجمع تمام عناوین پنجگانه باشد لیکن نسبت به پنج موضوع متغایر مثالی که برای اینموضوع گفته اند گـرچه قابل مناقشه است لیکن چون بایضاح مقصود کمك میکند در اینجا ذکر میشود .

گفته اند : ملون « جنس » است برای ابیض (مثلا) و « فصل » است برای کثیف و « نوع » است برای متکیف ؛ بلحاضی ، وبرای این ملون ، بلحاظ دیگر ، و « خاصه » است برای جسم و « عرضی عام » است برای حیوان

ختام معمولا در موقع بحث از کلی و جزئی برای کلی سه قسم ذیل را طرح وشرح میکنند .

۱ - کلی طبیعی .

۲ - « منطقی

۳ - « عقلی

لیکن اقسام سه گانه مزبوره اختصاص بخصوص کلی ندارد باکه چنانکه در کلی این سه قسم هست در جنس، فصل، نوع ، خاصه ، عرضی عام وغیر اینها نیز موجود است پس ذکر این اقسام برای خصوص کلی از باب مثال است نه از باب اختصاص

هر گاه گفته شود : حیوان (مثلا) کلی است و این قول تشریح و تجزیهٔ شود سه امر متغایر بنظر میرسد .

۱ - حیوان (فقط بدون لحاظ کلی و جزئی وموجود ومعدوم بودن آن بلکه نفس ماهیت مجردهٔ از تمام اغیار)

۲ - کلیت که عارض برحیوان شده است .

۳ - مجموع مرکب ازعارض و معروض

اصطلاحاً قسم اول را ؛ بلحاظ اینکه یکی از طبایع است یا اینکه موجود طبیعی (خارجی) است؛ **طبیعی** میخوانند و قسم دویم را ، بلحاظ اینکه مراد مناطقه ازکلی (مثلا) همین معنی‌است ، **منطقی** ، و قسم سیم را ، بلحاظ اینکه وعاء وجود آن منحصر است بعقل ودرخارج ممکن نیست موجود باشد **عقلی** میخوانند .

جهاتی برای اثبات مغائرت این سه امر با یکدیگر گفته شده است که از آنجمله است موضوع وجود وعدم باینمعنی که عقلی ومنطقی معدوم، و طبیعی موجود است .

در وجود وعدم طبیعی و کیفیت وجود آن بین محققین اختلاف است. قائلین بوجود هم بدلائل مختلفهٔ از قبیل دلیل جزئیت (۱) ودلیل مقسمیت(۲) تمسك کرده اند لیکن بنظر تحقیق این دلائل وافی وکامل نیست وبهترین دلیل برای اثبات وجود طبیعی این است که گفته شود : افراد ماهیت واحده در عین‌حال اینکه آثار متغائره دارند آثار مشترکهٔ خارجیه نیز دارند واین آثار مشترکه ازجنبهٔ مغائرت شخصیهٔ آنهانیست وگرنه‌لازم میآید معلول واحد مستند بعلل‌متعدد باشد (واین غیر معقول است) پس از جنبهٔ مناسبت واز ناحیهٔ مابه‌الاشتراك آن ها است وچون آثار درخارج هستند لاجرم مؤثر آنها (که طبیعی است) باید در خارج موجود باشد.

---

(۱) گفته اند چون انسان مثلا جزء « هذاالانسان موجود » میباشد پس موجود است. (۲) گفته‌اند برای هرماهیتی چهار اعتبار است ۱) بشرط لا؛ یامجرده؛ ۲) بشرط‌شیئی؛ یامخلوطه؛ ۳) لا بشرط قسمی؛ یامطلقه؛ ٤) لا بشرط‌مقسمی.وطبیعی‌لا بشرط مقسمی‌است ولا بشرط مقسمی‌باقسم‌خود(بشرط‌شیئی)موجوداست پس‌طبیعی موجوداست

اشاره خصوص کلی طبیعی موجود را (بلحاظ مقارنت با کثرات ودو ضد آن) بسه قسم تقسیم کرده اند بدینقرار :

۱ - کلی طبیعی قبل از کثرت .

۲ - « « بعد از کثرت

۳ - « « مقارن با کثرت

شرح این اقسام مثل شرح سائر امور مربوطهٔ بطبیعی خارج ازفن منطق وتطویل کلام دراطراف آن بیمورد است .

امهات اقسام کلیات ؛ برای تسهیل ضبط ؛ درجدول ذیل ، جمع و تنظیم شده است .

کلیات خمس

ذاتی

- **اذتی**
  - **نوع**
    - حقیقی
    - اضافی
    - محصل
    - اعتباری
  - **جنس**
    - قریب
    - بعید
  - **فصل**
    - وجودی
    - عدمی
    - قریب
    - بعید
    - مقوم
    - مقسم
    - [illegible]

عرضی

- **عرضی**
  - **عام**
  - **خاص**
    - مفرد
    - مرکب
    - شامل
    - غیر شامل
    - لازم
    - مفارق
  - مطلقه
  - اضافیه

لازم

- لازم ماهیت
- ،،وجود خارجی
- ،، ،، ذهنی
- بین بمعنی اخص
- ،، ،، اعم
- غیر بین

مفارق

- **دائم**
- **زائل**
  - سریع الزوال
  - بطئی ،،

معرف

آنچه تا کنون گذشت (از مقولات و نسب وکلیات) ؛ چنان که سابقاً اشاره شد ؛ از مقدمات باب « معرف » محسوب است اینك نوبهٔ آن رسیده که رکن اول از دو رکن منطق (معرف) که وسیلهٔ اقتناص مجهولات و واسطهٔ توصل بتصورات است طرح ، وتعریف و تقسیم و سائر جهات مرتبطه بدان شرح گردد .

این موضوع که انسان نسبت بحقائق عالم کیان؛ از حیث علم و جهل؛ دارای دو حال است باینمعنی که بعضی از حقایق براو مجهول - بجهل تصوری یا تصدیقی وبطور بساطت یا ترکب - ومستور است و بعضی دیگر آشکار و معلوم - بعلم تصوری یا تصدیقی وبطور بساطت یا ترکب - مورد تردید و قابل انکارنیست تردیدی که هست دراینمرحله است که آیا ممکن است مجهولات را به وسیلهٔ اکتساب معلوم کرد یا اینکه مجهولات قابل اکتساب نیستند .

آنچه ازبعضی از قدماء یونان (۱) نقل شده است ؛ وبواسطهٔ سخافت مورد توجه واعتناء محققین نشده؛ این است: که اکتساب مجهولات ممکن نیست باین بیان : اگر مجهولات مزبوره بهمه جهت در ذهن موجود باشند معلوم خواهند بود ومعلوم قابل استعلام نیست ؛ زیرا تحصیل حاصل محال است؛ و اگر بهیچوجه در ذهن موجود و متصور نباشند مطلوب ومورد توجه نخواهند بود ؛ چه آنکه طلب مجهول صرف ممتنع است ؛ بعلاوه بر فرض محال، که نفس

---

(۱) گفته اند اول کسی که این تردید واشکال را کرده است مائن نامی بوده که سمت شاگردی یامعاصری سقراط حکیم یونانی شهیر الصیت (مقتول در ۳۹۹ یا ٤۰۰ قبل از میلاد) را داشته است .

توجه بطلب مطلوب مجهولی کرد ومعلوماتی را تفحص نمود واز آنها مجهولی بر او معلوم گردید از کجا که این مجهول معلوم شده، عین مطلوب مجهول باشد نه مجهول دیگری که غیر مطلوب بوده است ؟ واگر از جهتی متصور و حاضر در ذهن واز جهت دیگر مجهول وغایب از ذهن باشند باز همان‌دو اشکال سابق برای دو جهت مفروضه وارد خواهد بود

محققین اکتساب مجهولات را بوسیلهٔ معلومات جائز دانسته و اشکال مزبور را باختیار شق سیم از تردید جواب داده و گفته اند اگرجهت مجهوله مجهول از تمام جهت باشد تحصیل وطلب آن؛ چنانکه گفته شده است؛ ممتنع است لیکن یکی از جهات ووجوه آن ، جهت معلومهٔ آن است پس چیزیکه از وجهی معلوم است در نظر گرفته میشود برای اینکه در سائر وجوه و جهات نیز معلوم شود چنانکه اگر «کاغذ» که از جهت استعداد مکتوب شدن (که یکی ار وجوه عارضی آن است) معلوم است مطلوب شود که از جهت اصل ذات و حقیقت نیز معلوم گردد بدون هیچ محذوری توجه نفس بآن ممکن و طلب علم بدان جائز است .

محقق طوسی؛ قدس سره ؛ را در این زمینه ، کلامی است که بواسطهٔ زیادتی فائده اش عیناً منقول میشود ا

پس از تقریر اصل اشکال گفته است:

« وسبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن
« آن است که معرفت چیزها امری نیست کهٔ حصول آن دفعة واحدة باشد بل
« آنرا مراتب است در قوت وضعف و وضوح و خفا وخصوص و عموم و
« کمال ونقصان و باشد که شیئا بعد شیئی حاصل میشود تا بحد کمال رسد
« و بیانش این است که معرفتی هست چیزیرا بذات آ ن چیز و معرفتی
« هست همان چیز را بذاتیات آن چیز ومعرفتی‌هست همان چیز رابعرضیاتش

« ومعرفتی هست او را باشباه ونظائرش و یکی از دیگر تمام تراست میان
« حدی در نقصان که جهل محض باشد وحدی در کمال که تمامی احاطت باشد
« مانند مراتب نور در ظهور وخفا. ومثالش در محسوسات چنان بود که
« کسی شخصی را از دور بیند داند که جسمی کثیف است و نداند که سنگیست،
« یا درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم، عام ،
« ناقص بود متحمل این انواع بعداز آن اگر اورا متحرك یا بد معلومش
« شود که حیوان است پس این معرفت محصل تر وخاص تر وکامل تر شود
« بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث شود شود وهمچنین اگر ازوقوف
« بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسان است پس کدام صنف است
« پس کدام شخص است . وتحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آنکس
« بسبب وقوف بر مختصات واحداً بعد واحد مقتضی آن نباشد که آن شخص
« را در وقتی وجود عام بوده باشد بعد از آن بتدریج خاص شده و معذلك
« اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آنکس مخطئ بوده باشد ومعرفت او
« غیر مطابق وجود بوده و بعد از مصیب شده و معرفتش مطابق گشته و
« همچنین اگر کسی آتش را نشناسد اول احساس دودش کند وآتش را «مصدر»
« دود داند وبعد از آن نورش احساس کند وداند که مصدر دود، «مضیئی»
« است پس حرارتش احساس کند وداند که «مسخن» است پس جرمش مشاهده
« کند، لامحاله معرفت او در تزاید بود تا رسیدن بمعرفت حقیقی . و چون
« حال معارف این است پس شاید که یك چیز معروف بود بمعرفتی عام و
« ناقص ومجهول بود از روی خصوص وکمال او مطلوب بود از آنروی که
« بذات یکچیز بود تا بوجه مجهول نیز معروف شود . وبعد از وجدان دانند که
« مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است وهیچ نقض بر این قاعده وارد
نباشد وشك اوزائل شود »

اشاره بعضی از علماء، مجرای اشکال عدم امکان اکتساب مجهولات‌را بخصوص تصوریات مخصوص ندانسته بلکه اشکال را در مطالب تصدیقیه نیز جاری و شبهه را نسبت بتمام‌اقسام مجهولات عام الورود گمان کرده اند (۱) لیکن نظر دقی فرق بین آنها را واضح می بیند چه آنکه در مطالب تصوریه هر گاه علم بمجهولی حاصل شود؛ چون مفروض مجهول بودن « مطلوب » است از تمام جهات ؛ حکم باینکه این معلوم ، عین مطلوب میباشد ـ چنانکه گذشت ـ مورد تردیداست لیکن درمطالب تصدیقی ، ممکن است اجزاء قضیه متصور ومعلوم باشد وفقط حکم باثبات و نفی (تصدیق) مجهول باشد پس تصدیق مجهول اگر معلوم گردد ـ چون متعلق آن ؛ علی‌الفرض ؛ معلوم است ـ مطلوب بودن آن مورد تردید نخواهد بود .

انتقالات چون امکان اکتساب مجهولات تصوریه ؛ به بیانات گذشته ؛ ثابت و محرز گردید اکنون لازم است‌دانسته شود که این مجهولات از چه ؟ وبچه طریق ؟ ممکن است اقتناص و اکتساب شوند پس بایستی بحث دراطراف دو مطلب ذیل بسط داده شود

۱ - مبادی معلومه یا اموریکه از آنها انتقال بمجهولی حاصل میشو د.

۲ - کیفیت یاطریق انتقال .

مبادی انتقال نظر باینکه ماهیات اموریکه معرفت آنها مطلوب است از حیث ترکب وبساطت وعلیت ومعلولیت ؛ وغیرذلك؛ باقسام مختلفه انقسام یافته اند بالتبع مبادی آنها نیز مختلف وباقسامی منقسم میشوند که امهات این اقسام بقرار ذیل است

۱ - مقومات ومحمولات ذاتی که درذهن بمنزلهٔ علل ماهیت‌مرکبه اند

۲ - عرضیات ذاتی یاغیر ذاتی که درذهن بمنزلهٔ معلولات ماهیتند

---

(۱) چنانکه قطب‌الدین رازی در شرحش برمطالع این عقیده را مسلم وغیر قابل تردید دانسته بحدیکه گفته است : شك وتردیدی در ورود اشکال بر مطالب تصدیقیه نیزنیست پس‌اختصاص‌اشکال بتعریفات (مطالب‌تصوریه) بیموردداست»

٣ - علل ذاتی خارجی ماهیت .

٤ - معلولات خارجی ماهیت :

٥ - مشابهات ماهیت .

٦ - مقابلات باآن .

گرچه تمام این مبادی ششگانه ؛ درصورتیکه « بین » ومعلوم باشند ؛ افادهٔ تصور ومعرفت مجهولی راکه بانها مرتبطاست میکنند لیکن تصورمجهول ومراتب معرفت آن در تمام این موارد ؛ از حیث کمال ونقصان ؛ یکساننیست بلکه تصور ومعرفتی که از مبادی قسم اول و سیم حاصل میشود تصور تام حقیقی است وتصور ناشی از مبادی قسم سیم و چهارم تصوری است شبیه بتام لیکن تصوریکه مبدء ومنشاء آن قسم اخیر باشد تصوری است ناقص‌وغیرمشابه باتام

تنبیه انقسام معرف باقسام معروفه - حد ، رسم و مثال - ناشی از انقسام مبادی معلومه است باقسام ششگانهٔ مزبوره ؛ چنانکه درمحل خود دانسته خواهد شد ؛

تذکر اگر برای مجهولی هیچیك از مبادی ششگانه نباشد معرفت آن ؛ بطور صناعی ؛ مقدور نیست - چنانکه هرگاه بخودی خود « بین » ومعروف باشد اکتساب آن معقول نمیباشد ،

محقق طوسی ، قدس سره ، گفته است :

« آنچه نزدیك عقل ما « بین » باشد از « حد » و « رسم » مستغنی بود و
« آنچه «بین» نبود اگر مرکب ومعلول بود ومقوماتوعللش «بین» بودآنرابه «حدود»
« اکتساب توان کرد ؛ اکتسابی تام ؛ واگر بسیط غیرمعلول بودومعلولاتواعراض
« ذاتیوغیر ذاتی وخواص ولوازمش بین بود آنرا به « رسوم » اکتساب توان کرد
« اکتسابی ناقص تر از قسم اول ؛ واگر آنرا شبیهی بود یا ضدی بود به « مثالی »
« بر آنوقوفی حاصل تواند شد ؛وقوفی بعید ؛ وانچه بخود بین نبود وآنرا مقومات
« وعوارض ونظائر بین نباشد طریقی نبود بمعرفتش اصلا »

طرق انتقال

تصور امر مجهول گاهی بوساطت مبدء معلوم انجام می یابد و گاهی بدون‌وساطت مبدء ؛ باینگونه که براثر توجه عقل یااحساس، تصور حاصل میشود ؛ وآنچه مورد عنایت در اینمقام است تصور ناشی ازناحیهٔ مبادی معلومه‌است پس باید دانست که تحصیل تصور ومعرفت شیئی بوساطت مبادی معلومه بیکی از سه طریق ممکن است .

۱ ـ آنکه ذهن ، برای اکتساب مطلوبی که معرفت وتصور آن منظوراست از آن « مطلوب » بطرف صورتهای عقلیهٔ محتزنه خود حرکت‌ویکایك رابدقت تفتیش ورسیدگی کند ودربین این‌تفتیش‌وتجسس برصورتهای‌مفردهٔ‌بسیطه اطلاع یابد که‌ذهن از این صورتها ؛ بخودی خود ؛ بمطلوب متوجه ومطلوب برایش منکشف شود

۲ ـ انکه امرواحد یا امور عدیدهٔ درخاطره وغریزهٔ‌انسان موجود ومنبعث گردد که ذهن از آنها بطرف معرفت وتصور امری سوق داده شود ـ خواه این امر پیش از این متصور شدن فعلی، مورد توجه وشعور ذهن شده باشد یانه ـ

۳ ـ آنکه ذهن از « مطلوب » بطرف مبادی علمیهٔ آن حرکت کند وپس از آن ازمبادی‌مزبوره بطرف « مطلوب » منتقل‌ومتوجه شود وبر اثر این دو انتقال صورت عقلیهٔ‌مجملهٔ که برای « مطلوب » بود مبدل بصورت ووجود ذهنی مشروح و مفصلی گردد .

طریق معتبر

چون در فن منطق، درمقام استحصال مطالب، اعمال فکرونظر شرط و معتبر شده است وفکر معتبر در این فن ؛ چنانکه ازاین پیش گفته‌شده است؛ مجموع دوحرکت است پس طریق معتبر ؛ از بین طرق سه‌گانه؛ دراین صناعت طریق سیم است زیرا در طریق اول فقط حرکت اولی موجوداست‌وآن حرکت بتنهائی فکر ونظر نیست ودرطریق دویم تصورامر مجهول بوساطت « حدس » حاصل شده‌است نه‌ازراه‌فکر .

به تعبیر دیگر هرچیزیکه علت حصول تصور ومعرفت شیئی باشد بنام قول **شارح‌یامعرف** خوانده‌نمیشود ـ هرچنددراینجانیزعلیت آن برای‌حصول‌تصورمعتبر است ـ

بلکه هرگاه آن چیز ؛ برای تحصیل مجهولی که تصور اجمالی آن حاصل ومعرفت تفصیلی آن منظور است؛ بطور تالیف صناعی تالیف گردد؛ باینمعنی که ازروی اختیار وبطور اطراد انتظام واتفاق یابد؛ بنام **معرف** خوانده میشود پس در طریق اول گرچه انتقال ازمبدء بمطلوب صناعی واختیاری است لیکن چون :

اً) این قسم انتقال ، اطراد ندارد بلکه بندرت اتفاق میافتد .

٢َ) تحت قاعده و انضباط واقع نمیشود .

و در طریق دویم چون اصلا انتقال اضطراری و خارج از تحت اختیار است باین نظر هیچیك از این دو طریق مورد توجه و موضوع اطلاق عنوان «معرف» ؛ اصطلاحی ، نشده‌اند .

تعریف

نتیجهٔ مطالب مبسوطهٔ سابقه این است که **معرف** یا **قول شارح** عبارت است از :

امور کلیهٔ که بتألیف صناعی مؤلف شده باشند و معرفت آنها علت معرفت کلی دیگر باشد ؛ خواه معرفت بکنه ذات واصل حقیقت این کلی حاصل شود یا اینکه بطوری باشد که فقط از اغیار متمائز گردد .

بنا بر تعریف فوق شناسائی «معرف» تقدم دارد بر معرفت امری که «معرف» سبب معلوم شدن و معروفیت آن امر شده است ؛ بداهت آنکه هرعلتی پیش از معلوم خویش است؛ و بر اثر این تقدم ذاتی چهار شرط یا وصف برای « معرف » معتبر شده است که اخلال بهر یك از آنها موجب اختلال تعریف می باشد .

شرایط معرف

اوصاف و شرائط معتبره برای « معرف » بقرار ذیل است :

١ - مغائرتش با معرف زیرا بر فرض اتحاد اینـدو ، لازم می‌آید تقدم معلوم بودن شیئی بر معلوم بـودن آن

٢ - عـدم تعـریف معرف به معرف (١) وگرنه لازم می آید شیئی

---

(١) چون دراین باب لفظ معرف بکسر راء ومعرف بفتح راء زیاد استعمال می‌شود وتعیین آن بلفظ «بفتح» یا« بکسر» دراین‌موارد عدیده موجب تکـرار وعدم تعیین‌هم باعث اشتباه است باینجهت ؛ دراین باب؛ لفظ معرف مکسور فوق خط افقی ومعرف مفتوح زیرچنان خطی قرارداده میشود .

بزائد بر مرتبهٔ واحده مقدم بر خود باشد .

۳ - مساواتش با معرف ؛ از حیث عموم و صدق ؛ باینمعنی که هر چیزی که معرف بر آن صدق کند معرف نیز باید برآن صادق باشد (از این معنی به **اطراد** و **منع** تعبیر میشود) و بالعکس باین معنی که هر چیزیکه معرف برآن صادق باشد بایستی معرف نیز برآن صادق آید (از این معنی گاهی تعبیر به **انعکاس** و **جمع** میشود ، چنانکه میگویند تعریف مطرد و منعکس یا جامع و مانع است)

بنا بر اشتراط وصف مساوات برای معرف جائز نیست معرف نسبتش به معرف نسبت دیگری از نسبت های چهارگانه از قبیل تباین ، عمومیت و خصوصیت باشد زیرا مبائن قابل حمل بر مبائن نیست و بعلاوه معرف واقع شدن یکی از امور مباینه ؛ نه غیرآن ؛ مثل معرف نشدن خود این امری که شناسائی آن مطلوب است برای این مبائن که معرف قرارداده میشود ترجیح بلا مرجح است و ذکر تمام مبائنات هم در تعریف ؛ بر فرض غمض عین از لزوم حمل و بر فرض متناهی بودن امور متباینه و امکان احصاء آنها ؛ موجب تداحل تعاریف حقایق مختلفه است بیکدیگر .واعم ، نه مفید شناسائی کنه حقیقت معرف است ونههم مفید تمیز آن وحال اینکه حداقل درتعریف این است که معرف مفید امتیاز معرف باشد. واخص ، از معرف اخفی است و بزودی ؛ از شرط چهارم ؛ دانسته خواهد شد که معرف باید از معرف اجلی .واعرف باشد

٤ - اوضح واعرف بودن آن است از معرف

بنا بر این شرط «مساوی» بودن معرف ، ازحیث خفاوظهور ؛ با معرف جائز نیست ،تا چه رسد به « اخفی » بودن آن؛

تذییل . معرف کامل را وجودچهار شرط مزبور ضرور است بحیثیکه اگر یکی از شرایط مزبوره را فاقد باشد

تعریف ناقص خواهد بود لیکن باید دانست که ردائت ونقصان در مواردِاختلال و فقدان اوصاف مزبوره یکسان نیست بلکه مراتب آن متفاوت است باینمعنی که نقص دربعضی ازموارد بیشتر و دربعضی کمتر است .

مثلا در مورد فقدان شرط سیم - مساوات - تعریف ناقص است ودر مورد فقدان شرط چهارم — اعرف بودن - نیز (زیرا در صورت اولی ' تعریف یا « جامع » نیست ؛ اگر معرِّف اخص باشد؛ یا«مانع» نیست؛ اگر اعم باشد ، ودر صورت دویم مفید معرفت مطلوب نیست - خواه مساوی بامعرف باشد در خفاء وظهور (مانند تعریف یکی از دو امر متضایف بدیگری) یا اخفی (مانند تعریف « آتش » به « استقس شبیه بنفس) - لیکن ردائت در مورد فقدان شرط سیم بیشتر است تا مورد فقدان شرط چهارم چه آنکه در آن‌مورد ممکن‌است تصور ناقصی از مطلوب حاصل‌شودبخلاف این مورد . چنانکه دردوشق از مورد فقدان شرط چهارم تعریف به «اخفی» ناقص‌تراست ازتعریف به « مساوی » . وهمچنین مورد فقدان شرط اول - مغائرت - که تعریف به نفس باشد (مانند تعریف حرکت . به« نقله ») ناقص تر است از تعریف باخفی (مانند مثال سابق ومانند تعریف انسان به حیوان بشری) - زیرا ممکن است « اخفی »دربعضی ازاوقات‌ودرنظر بعضی ازاشخاص‌اوضح‌باشد. وتعریف‌مشتمل بردور که نتیجهٔاختلال شرط‌دویم‌است‌ناقص تراست‌ازتعریف‌بنفس (زیرا در تعریف بطریق « دور » تعریف بنفس هست بعلاوهٔ تقدم شیئی برنفس خود؛ بیکمرتبه یازیادتر ؛

دور

تقدم شیئی را بر نفس خود بنام **دور** میخوانند . دور بر دو قسم است .

۱ - مصرح یا ظاهر .

۲ - مضمر یا خفی .

دور مصرح ، آن است که شیئی مقدم شود بر خودش بیك مرتبه .

مثال آن ؛ در مسئله تعریف ؛ این است که در تعریف « خورشید » گفته شود:

خورشید ستارهٔ روز است و « روز » تعریف شود باینکه: هنگام طلوع خورشیداست. یاباینکه : زمانی است که خورشید فوق افق میباشد .

دور مضمر ، آن است که شیئی بیشتر از یکمرتبه بر خود مقدم شود. مثال آن ؛ در باب تعریفا ت نیز ؛ این است که در تعریف عدد « دو » گفته شود : دو ، زوج اول است وزوج ، تعریف شود به : چیزیکه بدو قسمت متساوی قا بل انقسام است ومتساوی ، تعریف شود به : دوشیئی که یکی از آنها بر دیگری زائد نباشد .

تعریف مشتمل بر« دور مضمر » ناقص تر است از تعریفی که بر «دور مصرح » شامل باشد . پس کاملترین اقسام تعریف آن است که تمام شرائطچهار گانه را واجد باشد وناقص ترین آنها آن است که شامل دور مضمر باشد .

تنبیه

لفظ «دور » گاهی بر موضوعدیگری نیز اطلاق میشود که آنرا بنام « دور معی » یادور « لبنی » (۱) میخوانند . لیکن دور حقیقی که تحقق آن محال است منحصر است بدو قسم سابق الذکر زیرا در آنجا است که تقدم شیئی برنفس؛ که محال است؛ لازم میآید ولی در « دور لبنی » که بدوخشت متکی بر یکدیگر مثال زده شده است بهیچوجه تقدم وجودی در بین نیست بلکه مثل سائر امور متلازمه هردو متلازم در وجود ، ومعلول برای امر خارج میباشند

اختلال لفظی

چنانکه ممکن است تعریف از ناحیهٔ فقدان یکی از شرائط مزبوره ناقص ومختل باشد همچنین ممکن است که ازناحیه عبارت ولفظ ناقص باشد .

از جملهٔ نواقص لفظی ؛ که احتراز ازآنها ؛ برای جلوگیری ازاختلال تعریف ؛ لازم است ، چند امر ذیل است .

---

(۱) بمناسبت اینکه مثال این قسم را دو خشت متکی بر هم قرار داده اند آنرا « لبنی » خوانده اند .

۱ - وحشی یاغریب بودن لفظ (مانند لفظ « قار » ولفظ « استقس » در تعریف کم متصل ودر تعریف آتش)

۲- مجاز بودن لفظ باعدم اقتران آن بقرینهٔ صارفه

۳ - مشترك بودن لفظ باعدم اقتران آن بقرینهٔ موضحه

اقسام معرف

« معرف » ؛ بقسمت اولیه ؛ برسه قسم است .

۱ - حد .

۲ - رسم.

۳ - مثال وامثال آن .

(حد)

هرگاه تعریف مشتمل باشد براموریکه بالذات تقدم دارند بر (معرف) از قبیل مقومات ذهنیه - جنس ، فصل - وعلل خارجیه آنرا **حد** خوانند . حد، بر دوقسم است .

۱ - تام

۲ - ناقص .

حد تام

هرگاه حدی بر تمام مقومات وذاتیات ؛ بطور تألیف صناعی ؛ شامل باشد آنرا **حدتام** خوانند پس حدتام چنانکه گفته اند ؛ مرکب است ازجنس قریب وفصل قریب .

حدناقص

هرگاه حدی برتمام مقومات وعلل ذهنیه یا خارجیهٔ شیئی مشتمل نباشد یا اینکه ؛ برفرض اشتمال بر تمام آنها ؛ بطورصناعی تالیف نشده باشد آنرا **حدناقص** خوانند. پس حدناقص چنانکه ممکن است مرکب باشد از فصل قریب وجنس بعید همچنین ممکن است مرکب باشد ازجنس قریب وفصل قریب لیکن با تقدم فصل برجنس(۱) ؛ خلاف اقتضای تألیف صناعی ؛ وبهر حال از وجود «فصل» در حد ناقص چارهٔ نیست زیرا نباید هیچ تعریفی از افادهٔ تمیز ؛ که حد اقل ازفوائد تعریف است ؛ خالی باشد واگر فصل درحدی نباشد بسائر ذاتیات ؛ که مشترکانند تمائز حاصل نخواهد شد .

---

(۱) محقق طوسی ؛ درمنطق تجرید ؛ این قسم را ازرسوم ناقصه محسوب داشته است .

تبصره مراد از تألیف صناعی که وجود وعدم آن در تعریف تام وناقص ملحوظ ومعتبر شده است این است که در مقام تنظیم ، جزء اعم برجزء اخص مقدم قرار داده شود زیرا :

۱) اعم ، اعرف واسبق‌است در مقام تعقل و اعرف الیق است بتقدم .

۲ اخص ؛ چون مستلزم اعم است ؛ اگر براعم مقدم‌باشد ؛ بطور تضمن؛ براعم دلالت‌خواهد داشت ودراین‌صورت‌تصریح‌باعم‌بعد از ذکراخص خالی ازشائبهٔ تکرار نیست بخلاف تقدیم اعم براخص .

اشاره برای هرماهیتی بیش ازیك «حد تام» معقول نیست لیکن ممکن است یك ماهیت را حدود ناقصه عدیده باشد که نزدیکترین آنها بحدود تامه ؛ ازحیث کمال ؛ حدودی است که شمول آن ها بر ذاتیات بیشتر باشد . پس اطلاق «حد» برتام وناقص بطور اشتراك وبراقسام ناقص بروجه تشکیك است .

تذییل حدرا؛ بلحاظ دیگری ؛ بدو قسم تقسیم کرده اند .

۱ - اسمی - یا بحسب اسم- یا مفهومی .

۲ - حقیقی یا بحسب حقیقت .

حد اسمی . عبارت است از : قولیکه اسم مجملی را بطور تفصیل شرح‌و تفسیر کند (مانند آنکه در تعریف مثلث متساوی الاضلاع ؛ قبل‌از ثبوت وجودش درخارج ؛ گفته شود : شکلی است که سه خط متساوی بر آن احاطه دارد . ومانند آنکه در تعریف « جنس » ؛ قبل از اثبات وجودش ؛ گفته میشود : ماهیتی است که بر حقایق مختلفه ؛ درجواب ماهو ؛ حمل میشود و بالاخره مانند همهٔ تعاریف متداولهٔ در مبادی تعالیم برای موضوعاتی قبل از اثبات وجودآنها)

حد اسمی ؛ چنانکه اشاره شد ؛ مختص بموجودات نیست بلکه برای معدومات نیز این قسم حد هست چه آنکه هرشیئی که لفظی برای آن وضع شده باشد ممکن است آن لفظ ، مجمل ومحتاج به شرح وتحدید باشد

حد حقیقی ، عبارت است از : قولیکه افاده کند تصور اصل حقیقت و ذات مهیت موجوده را . (مانند آنکه در تعریف انسان گفته میشود : حیوانی

است ناطق یا جسمی است ناطق یا ناطقی است حیوانی . و مانندکلیه تعاریف معموله دراوائل علوم برای موضوعاتی بعداز اثبات‌وجود آنها)

حد حقیقی مختص است به ماهیات موجوده و در غیر موجودات چون حقیقتی نیست حد حقیقی نیز نمیباشد بهمین جهت گفته اند تعریفات مرسومه در اوائل علوم حدود اسمی میباشند وچون وجود ماهیات محدوده اثبات شود همان تعاریف منقلب بحدود حقیقی خواهند شد .

تنبیه حد اسمی همان است که در جواب مای شارحه واقع میشود و حد حقیقی همانکه در جواب مای حقیقیه وبعد از سئوال به « هل بسیط »

تبصره مقسم برای حد تام وناقص ، حدحقیقی است ، نه‌اسمی، و آنچه قابل بحث و نزاع بین خردمندان میباشد نیز همین حداست زیرا حد اسمی که مربوط بشرح لفظ است با مراجعهٔ بماخذ لغوی یا اصطلاحی یا شخصی کاملا معلوم ومشخص و در اینصورت نزاع در آن بیمورد وعبث است .

غرض‌از حد مقصود از تعریف بحد تام ، نه تنها ممتاز شدن ماهیتی است ؛ بوسیله مقومات : از اغیار ش ؛ چنانکه بعضی از مناطقه گمان کرده اند ؛ بلکه مقصد اسنی و غرض اعلی از تحدید تحصیل صورتی است عقلیه که با ماهیت موجوده و حقیقت خارجیه موازات‌کامل و مساوات تام داشته باشد و امتیازی که پس از این معرفت حاصل میشود مقصود بالتبع و منظور بالعرض است نه مقصود بالذات ومطلوب بالاصالة چنانکه درمواردیکه امتیاز از اغیار مقصود بالذات باشد نیل باین مقصود ممکن نیست مگر پس از اینکه اولا شیئی بنفسه شناخته شود آنگاه باشیاء مغائر توجه و این شیئی از آنها ممتاز شود پس‌امتیاز؛ دراینموارد ، مقصود بالذات و معرفت ، مقصود بالعرض است .

تحصیل حد اقتناص حدود از بین مبادی معلومه و اثبات یا اعتقاد حدبودن آنها بوسیلهٔ برهان و استناد به تحصیل حد ضد واعتماد بصرف قسمت یا استقراء جائز بلکه ممکن نیست زیرا کتساب حد بهر یك از این امور مستلزم محالات و مفاسدی است که ذیلابدانها اشاره میشود .

اثبات حدبودن شیئی برای امری بوسیلهٔ برهان مستلزم یکی ازمحاذیر ذیل است.

۱ - تسلسل .

۲ - دور .

۳ - تعدد حد تام .

٤ - مصادره .

٥ - انقلاب عرضی بذاتی .

٦ - عدم استنتاج مطلوب .

۷ - اتحاد حد نوع وحد خاصه‌اش :

بیان لزوم محاذیر مزبوره این است که : در برهان، اثبات محمول مطلوب - نتیجه - برای موضوع آن محتاج است بواسطهٔ پس اگر آن واسطه ، حد دیگری باشد نقل کلام بطریق اثبات آن میشود پس اگر واسطهٔ اثبات آن برای محدود، غیرحداول باشد ؛ و هکذا پس از نقل کلام بوسائط اثبات واحداً بعد واحد ؛ محذور اول لازم آید و اگر عین آن ؛ یا یکی از وسائط اواسط باشد ؛ محذور دویم پدید شود (مگر اینکه حدوسط برای محدود بطریقی غیر از برهان اثبات شود و در اینصورت سئوال از وجه فارق بین حد اول و این حد وسط ؛ که اکتساب این ، بغیر برهان اجازه شده و اکتساب آن ، ممنوع ؛ بی جواب خواهد ماند) و بهر حال تکرار ذاتی و تعدد حد تام ؛ که مستلزم خلف است ؛ حاصل شود .

و اگر واسطه ، حد دیگری نباشد پس اگر تغایر آن با حدی ؛ که اثبات آن مطلوب است ؛ بمجرد عبارت و صرف لفظ باشد محذور چهارم‌موجود شود و اگر تغایر آن از حیث معنی باشد باینگونه که واسطه از خواص محدودباشد پس اگر حد بر واسطه ؛ بطور حمل ذاتی محمول شود محذور پنجم پیدا شود (زیراحد ، ذاتی محدود است و فرض این است که با واسطه هم ؛ بحکم‌حمل؛ اتحاد ذاتی دارد) و اگر حد ، بر واسطه بطور اطلاق - حمل شود ذاتی بودن حد برای محدود ؛ که مطلوب است ؛ استنتاج نشود و اگر حد ، بعنوان‌حدبودن بر واسطه حمل شود محذور هفتم لازم آید . پس معلوم شد که اثبات حد بودن حدی از طریق برهان امکان ندارد .

اثبات حد ، از راه گرفتن حد امری که ضد محدود است ؛ باین بیان که: چون این دو شیئی ضد یکدیگرند پس دو حد آنها نیز باهم ضدند . پس ضد

حد شیئی، حد آن ضد دیگر است . نیز مستلزم محاذیری است بقرار ذیل :

١ - عدم امکان تحصیل حد (در موردیکه برای شیئی ضدی نباشد)

٢ - دور (در موردیکه برای شیئی ضدی باشد و تعریف هریك ، ازتعریف دیگری اثبات و اکتساب شود)

٣ - ترجیح بلامرجح (در صورتیکه تعریف یکی از دیگری اکتساب شود بدون عکس)

٤ - تعریف باخفی یا مساوی .

اثبات حد ، از راه قسمت هم مستلزم بعضی از محاذیر فوق است که برای ضد ذکر شد مثلا هرگاه گفته شود : منطق ، یا علم است یا غیر علم و علم یا متعلق است بضروب انتقالاتیکه از امور حاصله است بامور مستحصله یاغیر متعلق. پس بمجرد این قسمت ، تعریف منطق که : علمی است متعلق بضروب ؛ الخ؛ بدست نمیاید زیرا غیر علم و غیر متعلق نبودن منطق از حیث معرفت و جهالت مثل علم بودن و متعلق بودن آن است پس اثبات این،بصرف استثناء آن ،تعریف شیئی است با خفی یامساوی .

استقراء نیز (باینگونه که یکایك از جزئیات تفحص و حد آنها تحصیل و امر کلی ، باین حد تحدید گردد) مثبت وکاسب حد نیست زیرا ناقص آن مفید یقین نیست وکامل آن؛ بر فرض امکان حصولش ؛ مستلزم یکی از دو محذور است.

١ - انقلاب کلی بجزئی یا بالعکس .

٢ - مصادره .

زیرا اگر حد اشخاص برای آنها بلحاظ خصوصیت و تشخص ، ذاتی و حد باشد و در عین حال حد کلی‌هم باشد لامحاله ؛ بحکم اتحاد حدبامحدود؛ محذور اول لازم می‌آید (ورود این اشکال با صرف نظر از این است که در این صورت تحصیل حد واحد ؛ برای اشخاص متعدد ؛ غیر ممکن است) واگر حد برای آنها بلحاظ کلی و نوعشان باشد محذور دویم موجود میگردد واگر اصلا حد آنها بدون تقید بذاتی و عرضي بودن حمل بر آنها شود مطلوب ؛ که اثبات حد و ذاتی است برای امر کلی ؛ از استقراء ؛ حاصل نشده است .

پس طرق مزبوره هیچیك برای اثبات و اقتناص حد کافی و مفید نیست.
و تنها طریقی که تحصیل حد بوسیلهٔ آن انجام می‌یابد طریق **ترکیب** است .

ترکیب

عمل ترکیب ودر مسئلهٔ تحدید ؛ عبارت است از اینکه تفحص و معلوم شود که اشخاص و جزئیات شیئی که تحدید آن مطلوب است داخل درکدام یك از اجناس عالیه - مقولات ده‌گانه - اندانگاه تمام ذاتیات و محمولات مقومه آنهارا - اجناس و فصول - ؛ بدون اینکه شیئی از آنها حذف و اسقاط شود ؛ با رعایت ترتیب طبیعی که تقدیم اعم است براخص ؛ مرکب کنند. پس این مرکب حد مطلوب است .

تبصره

در سابق گفته شد که فصل حقیقی برای هر امری زائد بر یکی نیست لیکن فصل منطقی ممکن است متعدد باشد پس هرگاه برای امری که تحدید آن مطلوب است فصول عدیدهٔ منطقی باشد در مقام ترتیب و ترکیب آنها لازم است رعایت این جهت بشود که اگرآنها از همه جهت مساوی باشند؛ چون ترتیب طبیعی بین آنها نیست ، ترتیب صناعی بین آنها منوط بایثار و اختیار است واگر مساوی نباشند باین معنی که بعضی از آنها جنبهٔ علت فاعلی وبعضی جنبهٔ علت مادی و بعضی جنبهٔعلت صوری و بعضی جنبهٔ علت غائی را حکایت و دلالت کنند مناسب این است ترتیب صناعی بین آنها موافق ترتیب مذکور در اینجا قرار داده شود چنانکه در تعریف شمشیر گفته شده است : آلتی است صناعی آهنین دراز و پهن کنار ها که بآن درجنگ قطع اعضاء دشمن کنند .

تکمیل

در مقام تحصیل حد بوسیلهٔ « ترکیب » از دو عمل ذیل :

۱ - تحلیل .

۲ - تقسیم .

میتوان استعانت جسته و از آنها منتفع شد.

تحلیل

هرگاه شیئی واحدی که از اجزائی مرکب باشدتجزئه شود این عمل بنام **تحلیل** خوانده میشود ؛ چنانکه‌عکس این عمل بنام **ترکیب**. مراد ازتحلیل در این فن این است که : پس از دانستن

اینکه امریکه تحدید آن مطلوب است در کدام یك از اجناس عالیه مندرج است و پس از ملاحظهٔ انواعی که با این امر در اندراج تحت جنس عالی معلوم اشتراك دارند ، نظر بجهات مشارکت ومباینت این انواع شود و این جهات تحلیل و تجزئه گردند و جهات مختصهٔ بهر یك محذوف و جهات مشترکهٔ بین آنها محفوظ شود تا اینکه ذاتیات و مقومات محدود بدست آید .

مثلا برای بدست آوردن حد « فعل » ؛ بطریق تحلیل ؛ اولا نظر می شود باینکه جنس عالی فعل ، کلمه است و ثانیا عطف توجه بسمت انواع فعل که باآن تحت عنوان کلمه اندراج دارند میشود و تعریف یکایك بدقت مورد ملاحظه قرار میگیرد . پس دیده میشود که تعریف فعل ماضی این است : کلمهٔ که بالوضع بر معنی مستقلی که متعلق است بزمان گذشته دلالت می کند . و تعریف فعل مستقبل چنین است : کلمهٔ که بالوضع بر معنی مستقلی که متعلق است بزمان آینده دلالت میکند . پس چون تعریف این دو نوع از فعل تجزئه و تحلیل شود دیده میشود جزء مختص بهر یك از ایندو، تعین زمان آن است و بقیهٔ اجزاء مشترك است بین این دونوع : پس این نتیجه بدست میاید که حد فعل عبارت است از : کلمهٔ که بالوضع دلالت میکند بر معنی مستقلی که متعلق است بزمانی از ازمنه .

مثال دیگر : میخواهیم ذاتیات حیوان را ؛ بطریق تحلیل ؛ تحصیل و آنها را باهم ترکیب و بالاخره حیوان را تحدید کنیم ابتداً تفحص میکنیم که حیوان از چه مقولهٔ میباشد پس مـی بینیم از مقـولهٔ« جوهر » و از انواع « جسم‌نامی» است . آنگاه متوجه می‌شویم باینکه حیوان ناطق وحیوان صهال و حیوا ن خائر وحیوان ناهق در حقیقت حیوانیت باهم متفق و مشتر کند و ذاتیات آنهارا بقرار ذیل می یابیم .

حیوان ناطق : جسمی است نامی ، حساس ، متحرك باراده و ناطق

« صهال:	»	»	»	وصهال
« خائر:	»	»	»	وخائر
« ناهق:	»	»	»	وناهق

پس بعد از حذف ذاتی مختص بهر یك از این انواع ، ذاتی مشترك بین آنها « جسم نامی ، حساس ، متحرك باراده » باقی میماند که این باقیمانده به اضافهٔ « جوهر » که در جسم مندرج است تمام ذاتیات حیوان را تشکیل میدهد پس بوسیلهٔ تحلیل باین نتیجه نائل شدیم که حد حیوان مجموع مرکب ازامور مشترکهٔ مزبوره است .

اشاره هرگاه در موردی پس از حذف امور مختصه ، امر مشترکی بین انواع باقی نماند (مانند « تشابه » که بردو نوع کیف که الوان و اشکال باشد حمل میشود ومعنی آن در الوان عبارت است از اینکه : انفعال حاسه از رنگی مثل انفعال آن باشد ازرنگ دیگر. و معنی آن در اشکال عبارت است از اینکه : اضلاع آنها متناسب و زاویه هاشان متساوی باشد) معلوم میشود که آنچه بر انواع حمل و اطلاق میشده است بطور اشتراك لفظی بوده ؛ نه بطور حمل ذاتی واز قبیل اشتراك معنوی جنسی ؛

تذییل تحلیل بر دو قسم است

۱ - ذهنی یاعقلی .

۲ - خارجی

تحلیل ذهنی مانند تحلیل « انسان » به ، حیوان وناطق ، وتحلیل «حیوان» به ، جسم نامی و متحرك باراده وهمچنین تحلیل « جسم نامی » باجزائش تامنتهی شود به جنس‌الاجناس که ؛ بواسطه بساطتش ؛ قابل تحلیل نیست .

تحلیل خارجی بردو قسم است .

۱ - طبیعی (مانند تحلیل آب وخون وهمهٔ اجسام باجزاء طبیعی آنها

۲ — صناعی (مثل تحلیل همهٔ مرکبات صناعیه - از قبیل سکنجبین مثلا- باجزاء صناعی آنها) .

تحلیل منظور ومعتبر دراین فن تحلیل ذهنی است ، نه خارجی ،

قسمت مراد از تقسیم یا قسمت ؛ مصطلح در این مقام؛ این است که امر واحدی باقسامی که برای آن ممکن است منقسم گردد تا از ترکیب آن امر واحد یا هر یك

از آن اقسام ، حد شیئی تحصیل گردد . یا بتعبیری که بعضی گفته اند تقسیم عبارت است از : تکثیر از بالا به پائین چنانکه تحلیل عبارت است از : تکثیر از پائین ببالا .

قسمت بر دو گونه است

۱ - قسمت کلی بجزئیاتش .

۲ - قسمت کل باجزائش

و هر دو قسم در مسئلهٔ تحدید نافع ومفید است لیکن انفع از این دو قسم اول است باینجهت ؛ در این مختصر ؛ برذکر اقسام آن اقتصار میشود.

قسمت کلی بجزئیاتش ممکن است بیکی از انحاء ذیل باشد

۱ - قسمت کلی بفصول مقومه

۲ - قسمت کلی معروض بعوارضش (مانند قسمت انسان به نژاد های چهارگانه - سفید ، زرد ، سرخ ،سیاه -)

۳ - عکس قسم دویم (مانند قسمت رونده به انسان وبقرواسب)

٤ - قسمت عوارض بعوارض (مانند تمام مواردیکه اصنافی قسمت باصنافی شوند مثل اینکه قسمت شود ایرانی به خراسانی و طهرانی و غیر ذلك یا به فارسی وترك و کرد مثلا)

هر یکی ازاقسام چهارگانه را نیزاقسامی است که کتب مبسوطه متکفل شرح وبیان آنها است و در این مختصر بذکر شرح اقسام قسم اول از آنها که یگانه قسم مفید در مسئله قسمت وتحدید است اکتفا می‌شود . پس میگوئیم :

فصول مقومه که کلی بآنها قسمت می‌شود؛ بحسب مصطلح دراین‌باب ؛ بر دو قسم است

۱ - اولی .

۲ - غیر اولی .

موردقسم‌اول - اولی - آنجااست که‌جنسی بنوع زیرین خود که فاصلهٔ بینشان نیست قسمت شود (مانند قسمت حیوان بانسان و فرس) . و مورد قسم دویم ،

قسمت جنس است بنوع دور که بین جنس و آن نوع فاصله موجود است (مانند قسمت «جوهر» یا«جسم» بانسان و فرس) . و معتبر دراین باب قسم اول است ؛ چنانکه ذیلا دانسته خواهد شد ؛

در مقام قسمت بفصول باید ازجنس عالی که ذاتی اعم‌است شروع و بنوع سافل خاتمه یابد. پس اگر فصول منطقی جنسی از این اجناس زائد بر یك فصل باشد باید تمام آنها در عرض یکدیگر اخذ و اعتبار شوند و در اینصورت فصول مترتبه در طول و فصول معتبرهٔ در عرض براثر قسمت معلوم شده است ؛اگر درتمام این اجناس قسمت بفصول اولیهٔ آنها انجام یابد ؛ و اگر دریکی از مراتب قسمت بفصول غیر اولی تعلق گیرد ناچار طفره پدید آمده و ترتب طولی مرتفع گردیده است .

مثلا در قسمت جوهر ، به قابل ابعاد و قسمت قابل ابعاد ، به نامی و غیر نامی و قسمت نامی ، بمتحرك بارادهٔ حساس و غیر آن و قسمت متحرك بارادهٔ حساس ، بناطق و غیر ناطق تمام فصول مترتب در طول بدست آمده است پس حد اجناس متوسطهٔ این سلسله و نوع سافل از آن بترکیب جنس عالی و این فصول حاصل میگردد .

تذنیب فوائد قسمت؛ برحسب آنچه محقق‌طوسی تلخیص کرده‌است ؛ سه‌امر است :

۱ - معرفت به ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص ؛ در طول ؛ چنانکه در مثال مزبور ، اول قابل ابعاد پس از آن «نامی» و پس‌از آن «حساس، متحرك باراده» و پس از آن ناطق است .

۲ - تحصیل حدهرچیزیکه داخل‌درسلسله ترتیب‌است ، چه‌آنکه ازترکیب هر فصل با جنس عالی بعد از فصل دیگری جنسی دیگر حاصل‌آید ؛

۳ - احاطهٔ بهمهٔ ذاتیات ؛ در طول وعرض ؛ که موجب تمکن و قدرت برترکیب حد است .

(مشارکت حد و برهان)

ازین پیش گفته شد که شیئی راد و نمونه علت ممکن است (علل ماهیت ،

علل وجود) و دانسته شد که علل ماهیت ، عبارت است از « جنس » و « فصل » که اول ، محاکی و مطابق « ماده » است - خارجیه باشد یا عقلیه - و دویم ، محاکی و منتزع از « صورت » است - اعم از خارجی وعقلی نیز - و بهتعبیر دیگر ، آندو متحدند با ایندو بالحقیقـه و متغائرند بالاعتبار - اعتبار لا بشرط وبشرط لا - ؛ اکنون باید دانست که هرگاه بخواهیم ماهیتی را بدون ملاحظه و اعتبار وجود (بلحاظ عدم ثبوت آن یا ظهورش) تعریف کنیم ناگزیر بذکر علل ماهیت اکتفا وقناعت می کنیم لیکن هرگاه وجود آن نیز ملحوظ، وحد حقیقی آن مطلوب باشد؛ چون در حد حقیقی تحصیل صورتیعقلیه که موازی محدود باشد مطلوب است؛ ناچار باید تمام علل ذاتی مساوی بامحدود درحدتام ذکر شود باینجهت گفته شده است : بهترین تعاریف تعریفی است که بر علل چهارگانه - علت مادیه ، صوریه ، فاعلیه ، غائیه - مشتمل باشد وبهمین جهت حدکامـل منحصر بیك حد شده است . پس اگر در اینصورت برذکر بعضی از علل اقتصـار رود حدکامل وتمام نخواهدبود چنانکه هرگاه شیی فاقد بعضی از علل باشد (مانند امور ریاضی که تجرد از ماده در موضوعات آنها اعتبار شده وباینجهت علت مادی را واجد نیستند) لاجـرم تعـریف آن از اشتمال بر علت مفقود ، محـروم خواهد بود

در مقام اخذ علل در تعریفی باید دو قسمت ذیل دانستهو رعایت شود

ا) اینکه علل در موضـع فصول قرار داده میشود زیرا تحققو تحصل معلول بواسطه علت است پس جنس که وجودش مبهم و منتشر و محتاج بعلت تحصلاست باید درتعریف مقدمو علتی کـه موجب تخصص و تحصـل آن است باید مؤخر باشد .

ب) اینکه علت ، چون قابل حمل برنوع نیست؛ وحال اینکه صحت حمل فصل بر نوع حتمی است ؛ اصل برای فصل ومبدء آن قرار داده میشود ؛ نهاینکه خودش در تعریف آورده شود .

مثلا گفته نمیشود : منطق حفظ فکر است از خطاء . بلکه گفته می شود : منطق حافظ فکر است .

چون مبادی ومقدمات فوق را متذکر باشیم بالطبیعه متوجه می شویم باینکه مسئلهٔ مشارکت حد با برهان ، از کجا ناشی شده ودر چه مواردی‌واقع میشود لیکن برای انیکه کاملا مسئله روشن شود میگویم :

هرگاه حد و تعریفی مرکب باشد از دو جزء که یکی علت دیگری باشد این حد را ؛ دراین موضع ؛ بنام **تام** یا **کامل‌البرهان** میخوانند واین قسم از حد با برهان در اجزاء متشارك است باین معنی که همان چیزیکه جزء حد است همان چیز در برهان جزء وحد وسط واقع شده . نهایت از امر چون‌این حد ، مرکب از دو جزء است و هر برهانی بیش از یك حد وسط را نتواندشامل باشد پس‌اثبات هریك از این دوجزء برای محدود مبتنی است بر اقامهٔ‌برهان‌مستقل بنابراین هر یك ازین دو برهان متشارکند با حد در یکی از دو جزء آن . جز اینکه این دو برهان بر خلاف ترتیب دو جزء حد ، ترتیب میبابند باینگونه که برهان مشتمل برجزء اول از حد ، بالطبیعه متأخراست ازبرهانی که برجزءدویم ازآن مشتمل می باشد .

مثلا تعریف کرده‌اند غضب را به : جوشیدن خون‌دل برای‌آرزوی‌انتقام . و این تعریف مشتمل است بر دو جزء که دویم آنها علت است بـرای اول و دو برهانی که شامل این دو جزء است باین قرار است :

فلان راآرزوی انتقام است ؛ و هر که راآرزوی انتقام باشد خون‌دلش بجوش می‌آید ؛ پس خون دل فلانی میجوشد . سپس نتیجهٔ این برهان مقدمه برهان دوم قراد داده وگفته میشود : فلانی خون دلش میجوشد ، و هر که‌چنین باشد دارای غضب است ؛ پس نتیجهٔ این دو برهان تحصیل تعریف مزبـور است برای غضب .

امثلهٔ دیگری نیز برای مشارکت حد و برهان از قبیل حد کسوف و حد فکر و حد رعد و غیر ذلك با براهین آنها گفته شده است که ذکرآنها دریـن مختصر زائد و غیر مناسب‌است .

تبصره - مراد از حد ؛ در این مقام ؛ مطلق تعریف است - حدی باشد یا رسمی - چنانکه مراد از تام در این موضع حد مشتمل بر دو جزئی است که گفته شد و ناقص در این موضع در قبال همین تام است و مراد از آن حد و تعریفی است که فقط یکی از دو جزء مزبور را واجد باشد پس اگر آن جزء علت باشد بنام **حد مبدءالبرهان** واگر آن جزء معلول باشد بنام **حد نتیجةالبرهان** یا **کمال البرهان** خوانده میشود.

صعوبت تحدید

چون در تعریف بحد ؛ چنانکه گفته شد ؛ مجرد تمیز محدود ، مقصود نیست بلکه تحصیل صورت عقلیهٔ مزبوره منظوراست ازاین‌روی محققین گفته‌اند: **تحصیل حدود حقیقیه و وفای باعطاء حقوق آنها در نهایت دشواری و صعوبت است** چه‌آنکه احاطه بتمام ذاتیات و عدم اخلال بهیچیک از آنها کاری است بس مشکل .

شیخ و رئیس فلاسفهٔ اسلام ؛ در رسالهٔ حدود ؛ (بنابنقل صدرالمتالهین در تعلیقاتش بر شرح حکمةالاشراق) ؛ در موارد عدیده بصعوبت تحدید اعتراف و تصدیق کرده است .

از جمله ، گفته است : از من خواستار شدند که‌اشیائی را؛ که تحدید آنها مطلوب بود ؛ تحدید کنم من از این عمل استعفا نمودم چه‌آنکه میدانم این کار ؛تقریبا ؛ از حدود توانائی بشر خارج است و کسی که از روی جرئت و بااطمینان باین عمل اقدام کند در حقیقت شخصی است جاهل بمواضعیکه (۱) موجب فساد حدود است »

باز گفته است : ببین چیست که بشر را از اخذ لازم غیر مفارق ، ممتنع الانفکاك ، بجای ذاتی حفظ کند ؟ و چه چیز است که اورا از غفلت در اخذ « جنس بعید » بجای جنس قریب ، جلوگیر باشد ؟ تااینکه گفته است : فرض

---

۱ - ممکن‌است مراد شیخ از لفظ « مواضع » معنی مصطلح در باب جدل باشد وغرض از آن ؛ دراین‌مقام موارد اختلالات معنویه یالفظیه - است که در تعاریف فاسده‌واقع میشود .

میکنیم جمیع اموری که انسان آنهارا برای حد تحصیل و اقتناص کرده است ، ذاتی باشند و بهیچوجه از خارجیات لازمه بین آنها نباشد و فرض میکنیم که اقرب اجناس نیز اقتناص شده باشد لیکن کجا برای بشر میسر است که تمام فصول مقومهٔ محدود را اصطیاد و تحصیل کند و از حصول تمیز ببعضی از آنها باشتباه نیفتد و حد راکامل و تام تصور نکند و دست از تحصیل باقی ذاتیات نکشد ؟

محقق طوسی ، قدس سره ، گفته است (۱) :

« ازفصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم و حدی است بحسب
« ذات ، تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارك برهان تام و حدی ناقص از
« مبدء برهان وحدی دیگرهم ناقص از کمال برهان و همچنین حدی مساوی محدود
« و حدی کمتر از محدود.و حدی بیشتر از محدود واین جمله در معنی حد متساوی
« نیستند بل در بعضی از بعضی این معنی اولی است . پس وقوع حد بر این
« جمله بتشکیك باشد .

« و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی و خواجه
« ابو علی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته
« ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنکه فصلی مقسم جنس یامقوم
« نوع ؛ در طول و عرض ؛ اهمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایراد
« کرده بغایت دشوار باشد و بعضی اهل این صناعت این سخن بر و رد
« کرده اند و در سهولت تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد
« و اسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع .

« و حق آنستکه اگر . بحد ، حقیقی تام خواهند که مطابق محدود
« بود با لذات و فی نفس‌الامر ؛ بی زیاده و نقصان ؛ حال بر این جمله
« بود که ابوعلی گفته و اگر تعریف خواهند بحسب تصور متصور حال بدین
« جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی
« با لذات در وی داخل است و کدام معنی خارج و اینست علت آنکه یك چیز
« را بحسب اعتبارات مختلف ، حدود مختلف گویند چنانکه **صورت و**

---

(۱) اساس الاقتباس .

«**طبیعت و قوت**» را در علم طبیعی؛ با آنکه؛ بحقیقت؛ هرسه؛ بحسب ذات؛ یکی اند و «آن حدود ، حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید »

خاتمه

اشخاص جزئیه مثل بسائط عقلیه قابل تحدید نیستند (زیرا جزئیات ؛ بتفصیلی که سابقاً گذشته است ؛ قابل اکتساب صناعی نیستند و بسائط عقلیه مقومات ذاتیه ندارند تا آنکه حد از آنها تألیف شود) لیکن بسائط خارجیه که در ذهن مرکب از ماده و صورت عقلی باشند مثل مرکبات خارجیه قابل تحدیدند و تحدید مخصوص بآنها میباشد.

ابن رشد (١) آنجا که (در کتاب جامع الفلسفه) گفته است : « ... و بالجمله امور بسیط را حدودی نیست» نظرش بهمین بسائط عقلیه بوده است چنانکه خودش در موضع دیگر گفته است : « ... اگر دراینجا اشیائی باشد که نه دارای مواد محسوسه و نه واجد مواد معقوله باشند آنها مرکب نیستند و برای آنها اصلا حدی نیست .»

(رسم)

هرگاه تعریف فقط بر اموری مشتمل باشد که ؛ بالذات ؛ از معرف مؤخرند مانند معلولات ذهنیه - خواص و اعراض - یا معلولات خارجیه یا اینکه هر دو قسم از امور - ذاتیات و عرضیات - را متناول و شامل باشد آن را **رسم** خوانند .

---

(١) محمدبن احمدبن رشد فقیه، طبیب فیلسوف وفاضل شهیر اسلامی است که در علوم متنوعه - خلاف ، اصول ، فقه ، طب، فلسفه و غیر ذلك - رسالات و مقالات و تألیفات بسیاری دارد .

فلسفهٔ ارسطو بوسیلهٔ شروح و تلخیصات ابن رشد باروپا انتقال یافت بطوریکه مبنی فلسفه اروپا در قرون وسطی کتب فلسفی ابن رشد بوده و بایـن جهت ابن رشد وارسطو ازحیث معروفیت در اروپا همدوش شده بلکه میتوان گفت ارسطو بابن رشد شناخته شده است. ابن رشدرا اروپائیها Averroès میخوانند . مولد و منشاء ابن رشدقرطبه است و در اندلس قاضی القضاة بوده است وفاتش در سال ٥٩٥ هجری قمری در مراکش اتفاق افتاده است .

محی الدین عربی ؛ چنانکه خودش در فتوحات گفته است ؛ در حالیکه جوانی بوده است نورس اندکی قبل از فوت ابن رشد بملاقات او نائل شدم است .

رسم نیز؛ بلحاظ تمام ونقص؛ بر دو قسم است.

۱ - تام.

۲ - ناقص.

رسم‌تام در تعریف رسم تام دو قول نقل شده است

۱ - آنکه: **رسمی است که افاده میکند تمیز مرسومشرا از تمام مغایرات آن.**

۲ - آنکه: **رسمی‌است که متناول میباشد هردوصنف ازامورررا** - ذاتیات وعرضیات. - رسم‌بتعریف‌دویم‌چنانکه بنام **رسم‌تام** خوانده میشود بنام **رسم مرکب** نیز خوانده شده است.

رسم‌ناقص در تعریف رسم ناقص نیز دو قول است.

۱ - آنکه: **رسمی است که تمیز مرسومشرا از بعضی از اغیار افاده می‌کند.**

۲ - آنکه: **رسمی است که فقط عرضیات را واجد است.**

رسم‌باین تعریف چنانکه بنام **رسم‌ناقص** خوانده میشود بنام**رسم‌مفرد** نیز خوانده شده است

تبصره شرط تألیف صناعی؛ که تقدیم عام بر خاص و تقدیم ذاتی برعرضی باشد، در تعریف رسمی نیز معتبر است پس رسمی که بر خلاف تالیف صناعی ترکب یافته باشد ناقص است گرچه مرسومش را از تمام اغیار برطرف سازد؛ یااینکه مشتمل ذاتیات و عرضیات باشد پس رسم تام بنا بتعریف دویمش، همیشه مرکب است از جنس قریب و خاصی که طرز ترکب آنها صناعی باشد و رسم ناقص را اقسامی است بسیار که بعضی مورد اعتبار است وبعضی بی‌اعتبار.

تکمله چنانکه در تعریف حدی وجود فصل ضروری بود در تعریف رسمی نیز وجود خاصه ضرورت دارد

نهایت از امر گاهی « خاصهٔ مفرده » در رسم آورده میشود و گاهی « خاصهٔ مرکبه » چنانکه خاصهٔ مفرده هم گاهی باعرضی عام و گاهی با خاصهٔ دیگر و گاهی با ذاتی تعریف را تشکیل میدهند .

مثلا اگر در ترسیم انسان گفته شود : انسان ، خندان، سخنگوی بالطبع پهن ناخن است هریك از اجزاء رسم خاصهٔ مفرد است .

واگر در تعریف آن گفته شود : روندهٔ خندان یاحیوان یاجسم‌خندان است درصورت‌اولی خاصه باعرضی‌عام و دردویم خاصه باجنس‌بعید یاقریب ترکیب یافته است وهرگاه در تعریف خفاش گفته شود : پرندهٔ زاینده . هیچ یك اردو جزء تعریف خاصهٔ خفاش نیست لکن مجموع مرکب ، از خواص آن است و در غیر آن یافت نمیشود .

فائده تقسیم به « اسمی » و « حقیقی » را بعضی از علما نسبت به رسوم نیز تعمیم داده اند . قطب الدین رازی ؛ در محاکمات ؛ برای شرح این تعمیم که مختار محقق است ؛ در شرح اشارات ؛ چنین گفته است : واضع ، گاهی اشیائی را بوجه ومعانی تصور میکند و الفاظی را بأزاء این معانی ووجوه وضع میکند وبرای این الفاظ در واقع و نفس ـ الامرماهیات وحقائقی نیز هست پس تعریف شیئی بآنچه الفاظ بأزاءآن موضوع است حدی باشد اسمی ومفهومی وتعریفش بآن‌حقایق نفس‌الامریه و ماهیات‌واقعیه حدی باشد حقیقی . و گاهی واضع ، شیئی را بنفس حقیقت وعین ماهیتش‌تصور می کند ولفظرا در برابر این متصور میگذارد دراینصورت حد حقیقی باحد اسمی متحد وتعریف حدی ؛ از این لحاظ ؛ واحد خواهد بود . در رسم نیز حال بدین منوال است زیرا چنانکه ممکن است برای نفس ماهیت لوازم و خواصی باشد همچنین ممکن است برای مفهوم آن ، لوازم و خواصی باشد پس‌اگر بلوازم حقیقت معرفی شود رسم حقیقی خواهد بود واگر بلوازم‌مفهوم ترسیم شود ، اسمی .

اشاره اشکالی‌را که فخرالدین رازی در شرط اول از دو شرط (مساوات

با مرسوم و اظهر بودن از آن) قسم جید از دو قسم رسم - جید ، ردی-
بلزوم دور (از راه توقف علم بمساوات لازم برای ملزوم - مرسوم - برمعرفت
ملزوم و توقف معرفت ملزوم بر علم بلازم که رسم قرار داده شده) کرده است
منحل است باینکه : معتبر مساوات واقعی است نه علم بمساوات .

خاتمه در صحت و عدم صحت تعریف صناعی بامور مفرده از قبیل ناطق یاضاحك در تعریف - حدی یا رسمی - انسان اختلاف است وحق ، عدم صحت آن است زیرا :

۱) مفرد ، اگر اصلا معلوم نباشد یا انکه علم بآن مستلزم علم بچیز دیگری نباشد موصل بمجهول و علت شناسائی مطلوب نخواهد بود . و اگر معلوم و مستلزم باشد مطلوب نیز معلوم و طلب آن تحصیل حاصل میباشد . (این اشکال بر تعریف بامور مرکبه وارد نیست زیرا ممکن است ترکیب مجهول باشد)

۲) مفرد ، بلحاظ وحدتش ؛ بوسیلهٔ « فکر » که ترتیب امور عدیده در آن لازم است قابل استحصال نیست و بتعبیر دیگر : انتقال ؛ لزومی ؛ از شئی بشئی دیگر امری است ضروری و صناعت و اختیار را در آن راهی نیست و آنچه متعلق صناعت است تالیف مفردات میباشد پس لاجرم در تعاریف صناعی از وجود تالیف چارهٔ نیست .

وجوه دیگری نیز برای تایید این عقیده در کتابهای مبسوط مذکوراست.

وجهیکه برای صحت تعریف بمفردات گفته شده است این است که : مفردات مستعملهٔ درتعاریف مشتقند و مشتق مرکب است ازذات ومبدء اشتقاق پس تعاریف بامور مفرده در حقیقت تعاریف بمرکبات است .

این وجه؛ که بعقیدهٔ گوینده اش صعوبت اشکال را منحل و اساس آن‌را منهدم ساخته‌است؛ بکلی بیوجه و غیر قابل استناد و اعتماد است زیرا :

۱) مرکب بودن مشتقات در همان زبان تازی که مورد توجه این

گوینده است خلاف متفاهم عرف بلکه خلاف تحقیق نیز هست (۱)

۲) بر فرض تسلیم مرکب بودن مشتقات تألیف صناعی در آنها بعمل نیامده است .

۳) بر فرض مؤلف بودن بطور صناعی از موضوع بحث خارج خواهند بود زیرا در اینصورت تعریف بمفردات نشده است ؛ بلکه بمرکبات است؛

---

(۱) نه از آنجهت که سید شریف (متوفی در ۸۱۶ در شیراز) تحقیق کرده و گفته است که : مرکب بودن مشتقات مستلزم یکی از دو محذور است.

۱ ـ انقلاب قضایای ممکنه بضروریه (اگر ذات خاص مقدر گردد)

۲ـ اخذ عرضی در ذاتی که مستلزم انقلاب « حد » است به « رسم » (اگر امر عام تقدیر شود)

چه آنکه ممکن است شق اول قبول و از لزوم محذور؛ به تغایر موضوع و محمول ؛ از حیث اطلاق و تقیید ؛ چنانکه صاحب فصول گفته ؛ یا بغیر این وجه چنانچه غیر او گفته ؛ جواب داده شود .

بلکه از اینجهت که : مبادی افعال ادبی در حقیقت همان اعراض فلسفی هستند چنانکه فاعلهای مصطلح آنان همان جواهر مصطلح بین ایشان است ؛ و افعال نمایندهٔ حال عروض یا صدور یا ثبوت امری است نسبت بذاتی ؛ که اصطلاحاً از آن ذات بفاعل تعبیر میکنند ؛ پس چنانکه ذات از حقیقت فعل خارج است همچنین از حقیقت مشتقات اسمیه زیرا تمام این اشتقاقات از مبدئی است که فاعل جزء آن نیست و تبدلات هیئت یا صیغه های مختلفه هم جز برای افاده و ارائهٔ تطورات مبدء ؛ ازحیث انتساب بفاعل یا اتحاد با آن- و از حیث اشعار بر زمان و اطلاق از آن؛ نیست. ناظر بهمین جهت است این جمله که محققین گفته اند : فرق بین عرض و عرضی ـ مبدء و مشتق ـ باعتبار « بشرط لا » و« لا بشرط » است

(مثال)

هرگاه تعریف برهیچ یك از امور سه گانهٔ مزبوره - امور متقدمه ، امور متاخره ، مرکب از هر دو قسم - مشتمل نباشد بلکه تعریف بنظائر وامثال یا نقائض و اضداد (چنانکه ذهن از مشابه بمشابه متوجه میشود از مقابل بمقابل نیز منتقل میگردد) انجام یابد آنرا **مثال** خوانند.

امثلهٔ که بوسیلهٔ آنها تعریف بعمل میآید ؛ از حیث کمال و نقص؛ یکسان نیستند بلکه بهترین تعاریف مثالی آن است که هم بر وجه تشابه بین مثال وممثول و هم بروجه تقابل بین آندو شامل باشد باینجهت این مثال : ارادهٔ نفوس فلکی مانندهٔ اراده نفوس حیوانی بود در ادراك فعل خود وایثار آن ومخالف آن بود دراینکه افعال فلکی بریك نهج بود مانند افعال طبیعی . از بهترین امثله محسوب شده است .

تعریف کلیات بجزئیات (مثل اینکه گفته میشود : جنس مانند« کیف» ونوع مانند « محسوس » مثلا وشخص مانند « این محسوس » است ، اینکه عرض مانند « کم» وجوهر مانند«عقل»استوهمچنین تعریف امور معقوله بمحسوسات (مثل اینکه گفته میشود : یقین ، چون نور و حیرت ، مانند ظلمت است و مثل اینکه میگویند : کلی طبیعی و منطقی و عقلی مانند جسم و سفیدی آن و مجموع مرکب از ایندومیباشد) از قبیل تعریف بمثال است .

تذکر مثال ، در مخاطبات بانوآموزان و عوام بیشتر بکار میرود تا در مذاکرات با خواص و دانشمندان زیرا اشخاصیکه عقل آنها درسیر کمالی خود بحد رشد بالغ نشده است بمحسوس و مثال مأنوس‌ترهستندتا بحقائق.

تبصره چون تشابه و تقابل ، و بالجمله تناسب ؛ از جملهٔ اوصاف و خواصی است که برشیئی طاری میشود پس میتوان گفت که تعریف بمثال هم در تعاریف رسمی مندرج است و شاید نظر اشخاصیکه«مثال»را باستقلال ذکر نکرده وآنرا قسمی علیحده بشمار نکرفته اند بهمین جهت بوده است .

اصول اقسامی است که برای معرف؛ درین مختصر ؛ یاد شده است .

- معرف
  - رسم
    - تام
    - ناقص
    - اسمی
    - حقیقی
  - حد
    - تام
    - ناقص
    - اسمی
    - حقیقی
    - کامل البرهان
    - مبدء »
    - نتیجه »
  - مثال
    - بمشابه
    - بمقابل
    - بمختلط

تمهید

از این بیش دانسته شده که لفظ بر دوگونه است مفرد ، مرکب -که بنام قول ومؤلف نیز خوانده میشود - و مرکب هم بر دوگونه است تام ، ناقص . تام نیز بر دو گونه است خبری ، انشائی . ناقص هم بر دوگونه است تقییدی ، غیر تقییدی ونیز دانسته شده است که تصوریات از دو قسم مجهولات بوسیلهٔ اقوال تقیدی ؛ موافق مقررات باب معرف ؛ اقتناص می شود اکنون لازم است دراین فن؛ که طریق است برای اکتساب هر دو قسم از مجهولات؛ طریق تحصیل مجهولات تصدیقیه مطرح شود.

پس باید دانست ازبین سایر اقسام اقوال ، فقط مرکب خبری است که از آن در منطق؛ درباب حجت‌هاو قیاسها ؛ استفاده‌میشود وقسم لفظ مفرد هم چون پایه‌واساس تشکیل اقوال است؛ درباب تصدیقات وتصورات؛ بالتبع مورد احتیاج و استفاده واقع میشود لیکن بقیهٔ اقسام لفظ — انشاء ، غیر تقییدی - از حدود احتیاج بیرونند . و چنانکه باب ایساغوجی مبدء و مقدمه بود برای باب «قول شارح» همچنین باب باریرمیناس مقدمه ومدخل است برای باب «حجت»

قضایا
یا
باریرمیناس

چون مجهولات تصدیقیه بوسیلهٔ قیاس اقتناص و قیاس از قضیه های متألفه اقتباس میگردد باینجهت باب‌قضایا را ؛ که خود در این فن مقصود بالذات نیست؛ پیش ازباب‌قیاس ثبت میکنند وتقاسیم‌وعوارض و لوازم‌قضایا رابانداز‌هٔ که مناسب با قیاسات و مفید درآن باب‌است بعنوان‌مقدمه شرح وبسط‌میدهند.

قضیه

هر کلام تام خبری که ؛ بخودی خود؛ قابل‌اتصاف‌بصدق یا کذب باشدآن‌را؛ بحسب مشهور (۱) قضیه‌خوانند،

---

(۱) قضیه باعتبارات مختلفه باسامی‌متعددهٔ خوانده شده است که ازآنجمله است ؛ حکم ، خبر ، اخبار ، قول جازم ، عقد . لیکن آنسب به ترجمهٔ لفظ یونانی آن، کلمهٔ «عبارت» است و عجب این است که این لفظ دراصطلاحات‌پارسی منطق (موافق بعضی نسخه ها ی خطی نفیس که بنظر رسیده است) بلفظ «گزاره» که بمعنی عبارت و درست ترجمهٔ‌لفظ یونانی آن‌است تعبیر شده‌است

تنبیه منشاء صحت اتصاف قضیه براست یا دروغ باید ؛ چنانکه بکلمهٔ « بخودی خود » اشاره شد؛ حاق ذات قضیه باشد هرچند عوارض خارجیه (ازقبیل صادق بودن گوینده یا محسوس و بدیهی بودن قضیه) راه تردید را مسدود و یکی از دو طرف (صدق ، کذب) را بطور تعیین مسلم و مقطوع سازد.

اشاره چنانکه دیده شد در تعریف قضیه صدق و کذب مأخوذ شده است و چون در تعریف صدق و کذب هم قضیه و خبر اخذ و گفته شده است : صدق ، خبری است مطابق باواقع . و کذب، خبری است غیر مطابق . باینجهت تولید اشکال شده و گفته اند تعریف هریك از قضیه و صدق (مثلا) چون موقوف بر تعریف آن دیگر است پس در تعریف دور است و تعریف ازاینروی مختل میباشد .

محققین برای دفاع از این اشکال جوابهائی گفته اند که از جمله است چند جواب ذیل :

١- آنکه موقوف بر شناختن صدق و کذب مفهوم خبراست ؛ نه مهیت آن ؛ وخبریکه در تعریف صدق و کذب مأخوذ است مهیت آن است نه مفهوم آن و خلاصه آنکه تعریف قضیه و خبر بتعریف معروف، تعریف رسمی است که بحسب مفهوم واسم است نه بحسب حقیقت (١)

٢ - ؛ که قریب بجواب اول است؛ جواب دیگری است که محقق طوسی باین عبارت گفته است :

« وآنچه بهری از متاخران گفته اند (٢) که تعریف خبر بتصدیق و

---

(١) شرح اشارات .

(٢) ظاهراً اول کسیکه این اشکال را ابداء کرده است سکاکی (متوفی در ٦٢٦)؛ درمفتاح العلوم ؛ است وشاید نظرخواجه هم باو باشد .

« تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد برمعنی خبر
« ممکن نباشد تعریف دوریست، وارد نیست چه درتعریفات لفظی شاید که لفظ
« مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که ازاشتباه یا تنازع ایمن بودیا مشهور
« بود تعریف کنند و باشد که نسبت با دو کس یا دو حال شبه دوری حادث
« شود اما درحقیقت دور نبود مثلا «عین» را در موضع اشتباه با چشمهٔ آب به
« «بصر» تعریف کنند وبصر را درموضع دیگر اگر با بصیرتی اشتباه افتد
« تعریف کنند .

« همچنین بنسبت با پارسی زبان «عین» را بچشم تعریف کنند و به
« نسبت با عربی زبان چشم بعین وامثال این تعریفاتدوری نبود بلکه دور
« آنجابود که معرفتاول را موقوف بود برمعرفت دویم ومعرفتدویم بی‌معرفتاول
« صورت نبندد وهردو بنسبت با یك شخص بود ودر یك حال وچون مراد در
« اینموضع تمیز خبراست ازآنچه جاری مجرای اوست ازدیگر اصناف اقاویل
« ودرمعنی صدق و کذب اشتباهی نه، شاید که تعریف خبر کنیم بآنکه مستلزم
« قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صدق و کذب ازاعراض‌ذاتی خبراست »

۳ - آنکه هریك ازخبروصدق بردوگونه استعمال و بردو معنی اطلاق
میشود پس مرادازخبر آنجا که معرف‌است کلام خبری‌میباشدومراد ازآن آنجا که
جزء تعریف صدق و کذب واقع شده اظهار واخبار ازحال واقعی شیئی است .
یا اینکه مراد از صدق مثلا در اول از این دو مورد آن معنی است که صفت
کلام میباشد ودرمورد دوم آن است که صفت متکلم باشد. (۱)

٤ - آنکه خبردر تعریف صدق و کذب اخذ نشود بلکه تعریف اینطور
نفس مطابقه وعدم مطابقه قرار داده شود .(۲)

---

(۱) اینجواب را سعدالدین مسعود تفتازانی‌نسائی (نساازبلادخراسان‌است)
که‌درسال ۷۹۲ وفات یافته ودرسرخس مدفون است ـ گفته است .

(۲) مولی عبدالله یزدی؛ استاد شیخ بهائی وعدهٔ دیگر ازبزرگان؛(متوفی
در ۹۸۱ در عراق عرب) این جوابرا ذکر کرده است .

تقاسیم

چون قضیه قولی است مؤلف وتألیف بردو گونه‌است

١ - تألیف اول (مراد ازین، تألیف از مفردات ومشابهات آنها است)

٢ ـــ تالیف دویم(منظورتألیف ازقضایا است)

باین مناسبت قضیه ؛ بقسمت اولیه ؛ بدوقسمت انقسام یافته است .

١ -- حملی .

٢ -شرطی . یاوضعی .

قضیهٔ حملیه نیز باعتبارات مختلفه باقسام عدیده انقسام یافته است که ازآنجمله است دوقسمت اساسی ذیل :

١ - موجبه

٢ -- سالبه

قضیه شرطی هم ؛ بقمست اولیه ؛ بردوقسم شده‌است .

١ -- متصله .

٢ ـــ منفصله

هریك از دوقسم شرطی را نیز اقسامی است که درمحل خود بیان خواهد شد .

(قضایای حملی)

هر قضیهٔ که درآن بثبوت شیئی برای شیئی (یابمجرد ثبوت شیئی) یابنفی شیئی ازشیئی دیگر (یا بمجرد نفی‌شیئی) حکم شود انرا **قضیهٔ حملی** نسامند وقسم اول را **موجبه** یا **مثبت** وقسم دویم را **سالبه** یا **منفی** خوانند .

مثال قسم اول : دانا عزیز است (یا دانا هست)

» » دویم: دانشمند منافق نیست . (یا عدالت مطلقه نیست)

اجزاء حملیه چون تحقق قضیه بر اثر تالیف است وهر تالیفی‌از اجزائی است پس ناچار برای قضیه اجزائی است که بین آنها ترکیب حاصل شده است. در کمیت اجزاء قضیهٔ حملی اختلاف است آنچه‌قابل انکارنیست این است که هر قضیهٔ از وجود سه جزء ناگزیر است

۱ - موضوع

۲ - محمول

۳ - نسبت

موضوع جزئیکه نهاده شده است برای اینکه برآن حکم شود (نفیاً یا اثباتاً)؛ در این فن؛ بنام **موضوع** خوانده میشود.

محمول جزئیکه برشیئی‌اول بار یاازآن‌جدا و برکنارمیشود، وبعبارت‌دیگر جزئیکه بآن حکم شده است؛ در این فن؛ بنام**محمول**خوانده، میشود

تبصره مناط درموضوع بودن جزئی تقدم آن ودر محمول بودن تاخر آن نیست بلکه ممکن است. موضوع موخر از محمول باشد بلکه؛ بنا بنقل محقق طوسی؛ درشرح اشارات؛ قدماء این فن غالبامحمول را مقدم میداشته اند.

نسبت امر معنوی را که نمایندهٔ اتحاد واقعی موضوع و محمول است بالحاظ اینکه تناسب اتحادی را حاکم ومشعر است بنام **نسبت** یا **حکم** یا**ربط** یا**حمل** میخوانند ونمایندهٔ لفظی این نسبت را رابطه

تنبیه اصل در قضایای حملی موجبه است؛ وسالبه از نظر اینکه مفادش سلب حمل وربط است نباید از حملیات محسوب شودلیکن بالتبع؛ بلحاظ توافق ظاهری؛ ازحملیات شمرده شده است چنانکه قضایای شرطی؛ از نظر اینکه قابل صدق و کذب نیستند؛ نبایستی از اقسام قضایا محسوب شوند

لیکن ازروی مسامحه؛ بلحاظ اینکه دراصل قضیه بوده‌اند؛ ازاقسام قضایا محسوب شده اند .

فائده موضوع را باصطلاح علماء « نحو » **مبتداء** و باصطلاح «متکلمین» موصوف و باصطلاح «فقهاء» **محکوم علیه** و باصطلاح علما «علم معانی» **مسندالیه** نامند چنانکه محمول را علماء فنون مزبوره ؛ به ترتیت مذکور ؛ **خبر** ، **صفت** ، **حکم** ، **مسند** خوانند . از نسبت در اصطلاح فرقهٔ اخیر باسناد تعبیر میشوذ .

رابطه چنانکه اشاره شد از لفظی که نمایندهٔ نسبت وربط بین موضوع ومحمول است به **رابطه** تعبیر میشود :

درلغت یونانی؛ که منطق کنونی ازآن نقل وترجمه‌شده‌است؛ لفظ « استین » برای افادهٔ ربط بکار میرفته است ودر زبان فارسی غالباً از لفظ « است » این استفاده‌میشود وگاهی برای تخفیف‌بحرکت آخر کلمه اکتفا میشود چنانکه معمولا دراسپهان ؛ بلکه کلیه عراق؛حرف آخر جمله را مکسور ودرحدودخراسان گاهی مفتوح واین فتحه؛ یا کسره؛ رابجای کلمهٔ « است » قرار میدهند . مثلاآنها میگویند : خراسان مرد خیزِ . واینها میگویند . اسپهانی زیرك وباهوشَ (۱)

رابطه بردو گونه است .

۱ ـ زمانی .

۲ ـ غیر زمانی .

زمانی هرگاه رابطهٔ علاوه براینکه دلالت کند بر ربط ونسبت محمول بموضوع ، افادهٔ زمان تحقق نسبت نیز بکند آنرا رابطهٔ زمانی خوانند .

---

(۱) رابطه ، در بعضی از زبانهای اروپا خیلی شبیه است برابطهٔ در زبان یونانی وفارسی. مثلا « IS » که رابطه زبان انگلیسی و « est » که رابطهٔ زبان فرانسوی است کاملا با «است» و « استین » نزدیك است مخصوصاً رابطهٔ زبان فرانسه که از حیث حروف مکتوبی عین رابطهٔ زبان فارسی ؛ ازاین حیث است ؛ چنانکه ازحیث تلفظ نیز نظیر رابطهٔ فارسی است درحال تخفیف .

ادات رابطهٔ زمانی در زبان‌تازی افعال ناقصه (کان ، صار و سائر نظایر اینها است) و درزبان پارسی نیز همین افعال است که از « بودن- ناقصه- » و « شدن » و « گردیدن » وامثال اینها مشتق میباشد .

تبصره از افعال ربطی ؛ در این فن ؛ به « کلمات وجودی » تعبیر میشود لیکن ؛ چنانکه درمباحث الفاظ اشاره شده ؛ انسب بتحقیق این‌است که از این افعال « به اداتهای زمانی » تعبیر شود چه انکه معانی این افعال را استقلالی نیست بلکه متقوم است بدو طرف - موضوع ومحمول - و باینجهت ناقص وغیر قابل برای محمول شدن میباشند

غیر زمانی هرگاه رابطهٔ فقط بر ارتباط محمول بموضوع دلالت کند ؛ بدون اینکه اشعار بر زمان تحقق داشته باشد ؛ آنرا رابطهٔ غیر زمانی خوانند .

برای رابطهٔ غیر زمانی در زبان تازی لفظی مخصوص وضع نشده است باینجهت ناچار ؛ برای افاده این معنی ؛ از الفاظ اسمی استعانت جسته وآنها را بطریق استعاره بجای رابطه ؛ که باید ادات باشد ؛بکار برده‌اند

الفاظ‌مستعار مزبور ضمائر منفصلهٔ مرفوعه‌است- هووهی و متفرعات اینها-

ادات غیر زمانی در زبان پارسی کلمهٔ « است» و یکی ازدو جانشین آن است .

تبصره کلمهٔ « هست » غالبا تامه (بمعنی وجود مطلق) وگاهی ناقصه (بمعنی وجود مقید) استعمال میشود درصورت نخست ، خودش محمول است و قضیه محتاج برابط نیست و در صورت دویم ، این کلمه رابط زمانی است ومحمول شیئی دیگری است و بهر حال استعمال آن بجای کلمهٔ « است » استعمال حقیقی نیست .

تنبیه موضوع‌قضیه باید اسم باشد (بلحاظ اینکه موضوع قضیه در حقیقت همان موضوع فلسفی است که عرض بدان

متقوم میباشد) و روابط آن باید ادات باشد (زیرا رابط بطور استقلال منظور نیست بلکه مندك و فانی در دو طرف است) لیکن محمول ممکن است اسم باشد و ممکن است کلمه باشد لیکن ممکن نیست ادات باشد چنانکه موضوع نیز ممکن نیست ادات یا کلمه باشد .

تذنیب در قضایای سالبه ادات سلب بر اجزاء مزبوره علاوه میشود و در زبان پارسی تغییری در رابط حاصل نمیشود لیکن در زبان تازی بعضی ادوات سلبی هست که وظیفه ربط را نیز انجام میدهد و موردی برای جواز ذکر رابط باقی نمیگذارد از قبیل «لیس ناقصه» وقتی که مقدم بر اسم و خبرش باشد . لفظ « لیس تامه » در عربی مثل لفظ « نیست » تام در فارسی محمول است ، نه رابط ؛ و قضیهٔ که اینمعنی در آن محمول باشد محتاج برابط نیست

(تقسیمات قضایای حملی)

برای قضایای حملی ؛ باعتبارات مختلفه ؛ تقسیمات متکثرهٔ . که منشا وجود عناوین و اسامی متعدده شده ؛ موجود است که اصول آنها بقرارذیل است

١ - تقسیم باعتبار موضوع.
٢ - » » محمول.
٣ - » » رابط .
٤ - » » جهت .

چون دانستن اقسام تقسیمات فوق برای باب قیاس مفید و لازم است باینجهت هر یك از آنها مستقلا عنوان و ، بطور اختصار ؛ جهات آن بیان میشود.

(١ - تقسیم باعتبار موضوع)

برای قضیهٔ حملی باعتبار موضوع دو تقسیم ؛ دربن مختصر ؛ بیان میشود .

١ - تقسیم بلحاظ تشخص و عدم تشخص موضوع .
٢ - » » کیفیت وجود موضوع .

تقسیم اول قضیهٔ حملی باعتبار تشخص و عدم تشخص موضوع بر چهار قسم است.

١ - شخصیه.

٢ - طبیعیه.

٣ - محصوره.

٤ - مهمله.

شخصیه هر قضیهٔ که موضوع در آن جزئی حقیقی باشد آنرا قضیه **شخصیه** یا **مخصوصه** خوانند. مانند: بزرگمهر رزانه و خردمند و انوشه روان دادور و ارجمند بود.

طبیعیه هر قضیهٔ که موضوع در آن طبیعت بخودی خود؛ بدون لحاظ افراد؛ باشد انرا **طبیعیه** خوانند. مانند: زن با عاطفه است. مرد ترسو نیست. شیر دلاور و با جرئت است.

محصوره هر قضیهٔ که موضوع در آن طبیعت باشد لیکن نه بخودی خود بلکه بلحاظ مرآت بودنش برای افراد معینه آنرا **محصوره** خوانند. پس درمحصوره حکم بر طبیعت است بلحاظ افراد معینه و بتعبیر دیگر حکم بر افراد طبیعت است بلحاظ تعین کمیت آنها. امثلهٔ محصوره بعد ذکر خواهد شد.

مهمله هرقضیهٔ که موضوع در آن مثل قسم سابق باشد لیکن بیان کمیت افراد در آن ترك و اهمال شده باشد آنرا **مهمله** خوانند. مانند: انسان در زیان است. محصل ترقی میکند.

تذکار در علوم متداوله از بین اقسام چهارگانهٔ مزبوره فقط قضایای محصوره متداول و معتبر است و سایر اقسام مورد عنایت و توجه نیست زیرا قضایای شخصیه چون موضوع در آنها جزئی است و؛ چنانکه بتفصیل گفته شد؛ معرفت جزئیات نه موجب اکتساب صناعی امر دیگری است و نه موجب کمالی برای نفس از اینروی بحث در اطراف آنها قابل شأن طالبان کمال حقیقی نیست بلکه چنانکه گفته شده است طالب کمال

حقیقی را عرفان کلیات لازم و عقل و روان مجرد انسانی را (از باب سنخیت) مراودهٔ بامرسلات و مجردات مناسب بلکه واجب است .

قضایای طبیعیه هم در علوم مورد توجه نیست زیرا طبایع بخودی خود موجود نیستند ؛ بلکه بوجود افراد ؛ و احکام و محمولات مسائل علمی غالباً امور خارجی و مستقل هستند پس موضوعات آنها نیز چنین است .

مثلا مسئلهٔ « هر فاعلی مرفوع است » که در علم نحو مطرح میشود مراد از آن نه این است که طبیعت «فاعل» (از حیث اینکه طبیعتی است از طبایع) مرفوع است بلکه مراد این است که زید ، عمرو ؛ بکر و خالد ملفوظی خارجی مرفوع است و همچنین سائر مسائل این علم و سائر علوم دیگر .

قضایای مهمله نیز وجههٔ عنایت در علوم نمیباشند زیرا با محصورات جزئیه تلازم دارند باینمعنی که قدر مسلم در قضایای مهمله صدق آنها است بطور جزئیه پس قضیه جزئیه موجب بی نیازی است از مهمله .

اقسام محصوره

از گفته های گذشته دانسته شد که چه قضایائی در علوم مورد اعتبار و چه قضیه هائی غیر مورد توجه و نا معتبر میباشند پس آنچه باید شرح و بسط داده شود قضایای محصوره است باینجهت گفته میشود .

قضایای محصوره بر چهار گونه است

۱ - موجبهٔ کلیه .

۲ - » جزئیه .

۳ - سالبهٔ کلیه .

٤ - » جزئیه .

وجه انحصار محصوره در این چهار قسم این است که موضوع در محصور **تمام** افراد است یا **بعضی** از آنها ودرهرحال حکم در آن **اثباتی** است یا **سلبی**.

سور

در هر یك از اقسام چهارگانهٔ محصوره اداتی است که بوسیله آن کمیت افراد موضوع بیان میشوداین ادات را

در تازی بنام **سور** یا **حصار** میخوانند و باین مناسبت ازقضیـهٔ که دارای این ادات است به **مسوره** یا **محصوره** تعبیرمیکنند .

سور قضایای چهارگانه ؛ بترتیب سابق ؛ بقرار ذیل است :

سور موجبهٔ کلیه در زبان تازی فقط «کل» و «ال» و درزبان پارسی لفظ «همه» «همگان» «سراسر» «هر» وامثال اینهاست .

مثالهای تازی آن بدین قراراست : کل من تواضع عز . الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا . وان الانسان لفی خسر (۱)

مثالهای پارسی آن ؛ بترتیب فوق ؛ چنین است : ای همه هستی ز تو پیداشده . همگان از مردمانرا فراگرفتن دانش شایسته و در خوراست . سراسر دانشمندان در رنجند . هرکه بیهوده گردن افرازد -- خویشتن را بگردن اندازد .

سور موجبهٔ جزئیه درزبان تازی لفظ «بعض» «فریق» «طائفه» وامثال اینهاست . و در زبان پارسی لفظ «برخی» «پارهٔ» «بهری» «دستهٔ» «بخشی» «بسا» و نظائر اینها است .

مثالهای تازی : قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو . فریقاً هدی وفریقاً حق علیهم الضلالة . واذقالت طائفة الخ .

مثالهای پارسی : برخی ازجانوران مردمند. پارهٔ ازمردم خوشخویند بهری از خوشخویان فرزانه اند . دستهٔ از فرزانگان وارستگانند . بخشی از وارستگان پیمبرانند . بسا ازپیمبران که آئین پیمبردیگری را پیرو بوده‌اند .

سورسالبهٔ کلیه ، در تازی لفظ «لاشیئی» «لاواحد» . و در پارسی لفظ «هیچ» است .

مثالهای تازی : لا شیئی من الحجر بشجر . لیس ولا واحد من الانسان ببقر

---

(۱) صحت این دومثال برای موجبهٔ کلیه مبتنی است براینکه کلمه «ال» در آنها برای استغراق افرادی باشد .

مثالهای پارسی : هیچ ارزانی بیعلت وهیچ گرانی بیحکمت نیست

سور سالبهٔ جزئیه ، درتازی لفظ «لیس کل» «بعض لیس» «لیس بعض» وامثال اینها است . ودرپارسی لفظ «نههر» «نههمه» «همهنه» وماننداینهاست.

مثالهای تازی : لیس کل من لبس السلاح شجاعاً . بعض الاقارب لیس بصدیق . لیس بعض البلاد احق بالتوطن من غیرها (خیر البلاد ماحملك) .

مثالهای پارسی : نه هر که چهره برافروخت دلبری داند . نه همهٔ غربیها عالمند ونه تمام آنها ثروتمند . همه کس درخور دوستی نیست

تبصره لفظ «رب» «ربما» «کثیراًما» «قلیلاما» وامثال اینهادر زبان تازی ممکن است بجای سور - موجبه یا سالبه- بکار رود مانند : رب حامل فقه ولیس بفقیه .

فائده تقسیم دیگری برای قضیه هست که بلحاظی ممکن است از تقسیمات آن باعتبارموضوع و بلحاظ دیگر از تقسیماتش باعتبار محمول قرار داده شود وبهرحال چون این تقسیم ازناحیهٔ «سور» ناشی شده است باینجهت مناسب است این تقسیم هم دراینجا عنوان وبطور اختصار شرح داده شود . پس گفته میشود .

قضیه؛ بلحاظ اتصال سور بموضوع یا بمحمول ؛ بردوقسم است .

۱ - منحرفه .

۲ - غیر منحرفه .

منحرفه چون ملحوظ درناحیهٔ موضوع ، مصادیق وافراد است و منظور درطرف محمول ، مفهوم وعنوان . باینجهت ؛بطورطبیعی ؛ مناسب این است که لفظی که مفاد آن بیان کمیت افراد است (سور) بموضوع ملحق گردد؛ چنانکه اگر موضوع جزئی باشد؛ بطورطبیعی؛ مناسب این است که این لفظ «سور» بآن ملحق نشود .

پس هرقضیهٔ که این تناسب طبیعی درآن رعایت نشود چون ازقانون طبیعی منحرف است بنام **منحرفه** خواندهمیشود .

اقسام منحرفه بلحاظ اتصال سور بمحمول؛ باعتبار دو قسم اصلی سور -کلی جزئی -؛ چهاراست که ازملاحظهٔ محمول مسور ، با موضوع کلی یاجزئی حاصل می شود .

غیر منحرفه قضایائی که سور، در آنها بموضوع کلی منصل باشد ؛ چونهردوجهت طبیعی درآنها رعایت شده است ؛ بنام **غیرمنحرفه** خوانده میشوند .

تقسیم دویم - قضیهٔحملی باعتبار کیفیت وجود موضوع برسه قسم است

۱ - خارجیه .

۲ - ذهنیه .

۳ - حقیقیه .

خارجیه هرگاه موضوع درقضیه حملی افرادی باشند که وجود خارجی یافته اند (مانندآنکه گفته شود : خانه های آشوریان خراب ومردمان کلده هلاك شدند) **آنرا قضیهٔ خارجیه** خوانند .

ذهنیه هرگاه افراد ذهنیهٔ ماهیتی موضوع درقضیهٔ قرارداده شوند (مانند آنکه گفته میشود : اجتماع دونقیض محال است . شریك باری ممتنع است کوهی از یاقوت ودریائی ازسیماب ممکن است قضیه را **قضیه ذهنیه** خوانند .

حقیقیه هرگاه موضوع درقضیهٔ خصوص افراد خارجیه یاذهنیهٔ آن نباشد بلکه حکم درقضیه برافراد واقعیهٔ موضوع بارشده باشد - خواه آن افراد پیش موجود شده باشند یا پس از این موجود شوند ، (مانند:هرجسمی متناهی است، هرمرکبی قابل انحلال به بسائط است، هرجسمی مرکب است ازهیولیو صورت ، هرصورتی - نوعیه باشد یا جسمیه- ملازم است با ماده) آن قضیه بنام **حقیقیه** خوانده میشود .

(۲ - تقسیم باعتبار محمول)

قضیه حملی باعتبارمحمول برسه قسم است .

١ ـ محصله .
٢ ـ معدوله یا معدولیه .
٣ ـ سالبةالمحمول .

محصله

هرقضیهٔ که درآن هیچ ادات سلب استعمال نشده باشد یاآنکه برفرض استعمال ، ادات سلب درمعنی موضوع ـ له خود استعمال شده باشد (وبتعبیر دیگر هرقضیهٔ که موضوع ومحمول آن اسم محصل باشد) آنرا **قضیه محصله** خوانند .

ادات سلب

اداتی را که درقضیهٔ سالبه دلالت برسلب محمول ازموضوع میکند بنام **ادات سلب** میخوانند .

ادات سلب درتازی لفظ «لا» «ما» «لیس» وامثال اینهاست ودرپارسی کنونی لفظ «ن» ـ «نه» و«نی» و «نا» ظاهراً همان «ن» هستند که باین صورت درآمده اند ؛ نه اینکه ادات مستقل باشند ـ میباشد . درپارسی قدیم لفظ «آ» نیز افادهٔ نفی میکرده چنانکه لفظ امرتات ـ امرداد ـ بمعنی نامیر ـ جاوید.ند ـ است ولفظ اجنبان ؛ در شعر ، بمعنی بیحرکت ـ ساکن ـ استعمال شده است .

تبصره

چون ادات سلب ، برای افادهٔ قطع ربط وسلب نسبت وضع شده است بالطبیعه اتصال به «رابطه» را تقاضی میکند لیکن گاهی برموضوع (مانند : لیس الجمال با ثواب تزینها ومانند نه هر که پشمینه پوشد عارف است) وگاهی هم برمحمول (مانند : القائم لیس بفقیر، ومانند : نروه میخ آهنین برسنگ) ؛ بدون اینکه جزء یکی ازاین دو شود ؛ داخل می گردد .

معدوله

هرقضیهٔ که ادات سلب درآن جزء موضوع یا محمول یا هردو شده باشد (وبتعبیر دیگر هرقضیه که اسم غیر محصل درآن جزء باشد) بنام **معدوله** یا **معدولیه** خوانده میشود .

تبصره

الفاظی که متضمن معنی نفی هستند از قبیل لفظ «کور» که بمعنی «نابینا» است اسم غیر محصل محسوب شده اند وقضیهٔ مؤلف از آنها نیز بنام معدوله خوانده شده است.

تنبیه چون در قضیهٔ معدوله حرف سلب درغیرمعنی حقیقی خود استعمال شده است پس از معنی اصلی معدول است وباین مناسبت قضیه‌را بنام معدوله ـ ازباب تسمیهٔ کل باسم جزء ـ یامعدوایه ـ ازباب انتساب بجزء ـ نامیده‌اند .

تکمله قضیهٔ معدوله بر سه قسم است وهریك ازاین سه‌قسم یا موجبه است یا سالبه .

۱ ـ معدولة‌الموضوع .
۲ ـ « المحمول .
۳ ـ « الطرفین .

مثال قسم اول : نادان، خواراست یا نادان، قابل احترام نیست .
مثال قسم دویم : منافق، نادان است یا دانا ناتوان نیست .
مثال قسم سیم . نابینا ناتوان است یا نابینا، نادان نیست .

تذکر در زبان فارسی گاهی قضیه معدوله از انضمام لفظ «بی» بموضوع یا محمول یا هردو محقق میشود .

چنانکه گفته میشود : بیکار، پست‌است . دشمن،بیباك است. بیباك، بیشرم است . بین لفظ «نا» و «بی» که هردو درقضایای معدوله استعمال میشوند ازحیث‌مفهوم فرقی معلوم نیست‌آنچه مسلم است این است که از حیث موارد استعمال با هم فرق دارند باینمعنی که مدخول لفظ «نا» بطورغالب؛ بلکه همیشه؛ اموری‌است که افادهٔوصفیت میکنندومدخول لفظ«بی»همیشه؛ یابطور غالب؛ اسم‌ذات ویااسم‌معنی است بدون لحاظ وصفیت .

تذکر در عدول وتحصل قضایاآنچه مورد اعتباراست عدول وتحصل در ناحیه محمول است زیرا مراد ازموضوع ذات است ومراد ازمحمول مفهوم وذات براثر عدول وتحصل تفاوت نمیکند بخلاف مفهوم وبهمین مناسبت تقسیم قضیه را به معدوله ومحصله تقسیم باعتبار محمول قرار داده‌اند؛ نه باعتبارموضوع ونه باعتبارآن بامحمول ؛

سالبة المحمول هرقضیهٔ که درآن اولا لحاظ سلب نسبت محمول وثانیا لحاظ ربط نسبت مسلوبه بموضوع بشود بنام **سالبة المحمول** خوانده میشود. پس سالبة المحمول بلحاظ اول از قبیل سالبهٔ محصله و بلحاظ دویم از قبیل معدولهٔ موجبه است و با جمع هر دو لحاظ با هر دو قضیه متفاوت و متغائر است .

وجود موضوع قضایای موجبه را - معدوله باشد یامحصله یاسالبتةالمحمول- در مقام صدق از وجود موضوع چارهٔ نیست زیرا ثبوت شیئی برای شیئی دیگر متفرع است برثبوت این شیئی . لیکن قضایای سالبه ؛ در مقام صدق ؛ محتاج بوجود موضوع نیستند و باین نظر گفته شده است قضیهٔ سالبه چنانکه بانتفاء محمول منتفی است ممکن است بانتفاء موضوع نیز منتفی باشد . مثلا هرگاه گفته شود : چراغ در اطاق روشن نیست ، صدق این قضیه بدو صورت ممکن است .

۱ - آنکه چراغ موجود باشد لیکن روشن نباشد ؛

۲ - آنکه چراغی درآن موجود نباشد :

تذییل قضیهٔ سالبة المحمول در حقیقت قضیه سالبهٔ میباشد که موضوع آن موجود است وبرای اشاره بهمین معنی -وجود موضوع این قضیه تشکیل یافته است .

اشاره برای قضایا باعتبار محمول تقسیمات دیگری نیز هست از قبیل اینکه محمول وجود مطلق است یا وجود مقید و از قبیل اینکه جهات جزو محمول قرار داده شود یا نه . لیکن از ذکر این تقسیمات بلحاظ عدم فائدهٔ مهم - چنانکه در تقسیم اول است- و بلحاظ ابتناء برمعرفت « جهات » - چنانکه در تقسیم دویم است - در اینمقام صرفنظر شد .

(۳- تقسیم باعتبار رابطه)

قضیه حملی باعتبار رابط دوگونه تقسیم شده است :

۱ - تقسیم بزمانی و غیر زمانی .

۲ - » بثنائی و غیر آن .

تقسیم اول ازتقسیم رابطه بزمانی وغیرزمانی‌معلوم شده است

تقسیم دوم عبارت است از تقسیم قضیه بلحاظ اجزاء ملفوظی آن و قضیه باین لحاظ بر سه قسم است .

۱ - ثنائی .

۳ - ثلاثی .

۳ - رباعی .

ثنائی هرقضیهٔ که « رابطه » درآن مذکور نباشد آن را **ثنائیه** خوانند.

ثلاثی هرقضیهٔ که « رابطه » درآن مذکور باشد آن را **ثلاثیه** خوانند .

رباعی هرقضیهٔ که علاوه بر ذکر « رابطه » جهت هم درآن مذکور باشد آنرا **رباعیه** خوانند .

تبصره قضایائی که وجود مطلق درآن محمول باشد چون محتاج به رابطه نیستند « ثنائیه » خوانده میشوند و قضایائی که وجود مقید درآنها محمول است اگر رابطه باآنها ذکر شود بدو اعتبار «ثلاثیه» خوانده میشوند و اگر رابطه درآنها حذف شود باعتباری «ثلاثیه» و باعتبار دیگر «ثنائیه» خوانده میشوند :

(٤ - تقسیم باعتبار جهت)

قضیه حملی « باعتبار جهت»؛ بقسمت اولیه؛ بردوقسم است

۱ - غیر موجهه .

۲ - موجهه .

غیر موجهه

هر قضیهٔ که از ذکر « جهت » خالی باشد آنرا **غیر موجهه** یا **مطلقه** یا **مطلقهٔ عامه** خوانند

موجهه

هر قضیهٔ که در آن «جهت» ذکر شده باشد بنام **رباعیه** یا **موجهه** یا **منوعه** خوانده میشود

جهت

نسبت موجودهٔ در هر قضیهٔ ؛ در واقع ؛ دارای خصوصیت وحالتی است که ازآن حالت بکیفیت نسبت تعبیر میشود . کیفیت مزبوره را **ماده** یا**عنصر** قضیه خوانند واین‌ماده درهر قضیهٔ هست زیرا هیچ قضیهٔ بدون نسبت تحقق نیابد و هیچ نسبتی ؛ در متن واقع ؛ خالی از کیفیتی نیست . پس هیچ قضیهٔ بدون ماده نیست .

کیفیت ماده ؛ بقسمت اولیه ؛ بر دو قسم (۱) یا سه قسم است

۱ - وجوب یاضرورت .

۲ - امتناع .

۳ - امکان .

نمایندهٔ لفظی یا عقلی مادهٔ مزبوره موسوم است به **جهت** یا **نوع** و قضیهٔ - عقلیه باشد یا لفظیه - که این نماینده در آن صریحاً ذکر شده باشد ؛ چنانکه گفته شد ؛ موسوم است به **موجهه یا منوعه**.

شیخ الرئیس در بیان فرق بین جهت و ماده گفته است « فرق بین « جهت » و « ماده » این است که جهت، لفظ صریحی است که بر یکی از

(۱) این تردید از راه این است که ممکن است گفته شود تقسیم اولی این است که کیفیت مزبوره یا « ضروریه » است یا « غیرضروریه » وضروری بر دوگونه است ضروری‌الوجود - واجب - و ضروری العدم - ممتنع - پس ضروری عبارت است از واجب و ممتنع و غیر ضروری عبارت است ازممکن.

« معانی مزبوره دلالت می کند لیکن ماده، حالتی است برای قضیه که تصریح
« بآن نشده و گاهی جهت و ماده با هم مخالف باشند مانند آنکه گفته شود
« زید ممکن است حیوان باشد . پس مادهٔ واقعی وجوب است و جهت مصرحه
« امکان. وبین ایندوفرقهای دیگر نیز هست که ذکرش موجب تطویل است»(۱)

اقسام موجهات

قضایای موجهه ؛ بقسمت اولیه ؛ بر دو قسمند

۱ - بسائط .

۲ - مرکبات .

بسائط

قضایای موجههٔ که فقط یك قضیه - موجبه یا سالبه - میباشند بنام **موجههٔ بسیطه** خوانده میشوند .

اصول اقسام بسائط موجهه چهار قسم است .

۱ - ضروریه .

۲ - دائمه

۳ - ممکنه .

٤ - مطلقه .

و هر یك از این اقسام را اقسامی است که بترتیب ذکر میشود .

۱ - ضروریه

هرگاه کیفیت نسبت محمول بموضوع عبارت باشد از امتناع انفکاك محمول از موضوع (چون ماده قضیه « وجوب » وجهت ؛ معمولا ؛ لفظ « ضرورت » است) قضیه را **ضروریه** می خوانند .

قضایای ضروریه را شش قسم است باینقرار :

۱ - ضروریهٔ ازلیه .

(۱) نجات

٢ - » مطلقه .

٣ - مشروطهٔ عامه .

٤ - وقتیهٔ مطلقه .

٥ - منتشرهٔ مطلقه .

٦ - ضروریهٔ بشرط محمول .

فائده وجه انحصار ضروریات را در این اقسام محقق طوسی « قدس سره » بدینگونه تقریر کرده است : (١)

ضرورت نسبت بردوگونه است .

١ - آنکه مطلق باشد .

٢ - آنکه مشروط باشد :

مشروط هم بردوگونه است .

١ - آنکه شرط آن داخل باشد در ذات قضیه ؛

٢ - آنکه شرط خارج باشد .

شرط داخل هم بردوقسم است .

١ - آنکه مربوط بموضوع باشد .

٢ - آنکه مربوط بمحمول باشد .

شرطیکه تعلق بموضوع دارد نیز بردوقسم است :

١ - آنکه شرط، مربوط بذات موضوع باشد .

٢ - آنکه مربوط بوصف عنوانی آن باشد .

شرط مربوط بمحمول بیش از یك‌قسم که‌مربوط‌بوصف محمول باشد نیست

شرط مربوط بخارج هم بردوقسم است :

١ - آنکه بحسب وقتی معین باشد .

٢ - آنکه » » نامعین باشد .

(١) شرح اشارات

پس مجموع اقسام ، شش قسم میباشد که یکی از آنها مطلق است و پنج دیگر مشروط .

ضروریهٔ ازلیه

هرقضیهٔ ضروریهٔ که حکم بضرورت محمول بهیچ قیدی ؛ حتی بقید دوام موضوع؛ مقید نباشد آنرا **ضروریهٔ ازلیه** خوانند . انعقـاد این قسم قضیه منحصر است بمواردیکه موضوع قضیه ذات حق؛ تعالی شانه؛ و محمول آن وجود یایکی ازصفات حقیقیه حق باشد مثل : خدا موجود است . خدا دانا ، توانا زنده ، پاینده است .

ضروریهٔ مطلقه

هرقضیهٔ که حکم بضرورت محمول برای موضوع مقید بذات موضوع باشد (در تـازی بـرای اشارهٔ بایـن تقید لفظ «مادام الذات» را در قضیه بکار میبرند) آنرا قضیهٔ **ضروریهٔ مطلقه** یا **ذاتیه** خوانند .

قضیهٔ ضروریهٔ مطلقه در سه مورد تحقق می یابد .

۱ - در موارد حمل اولی ذاتی مثل : انسان ، انسان است بالضروره .

۲ - درموارد حمل ذاتیات شیئی برآن . مثل : انسان ، حیوان یا ناطق است بالضروره . خط ، کم یامتصل یاقاراست بالضروره .

۳ - درموارد حمل لوازم مهیت برآن . مثل : چهار زوج است ، مثلث مساوی الزوایا است بادو زاویه قائمه .

مشروطهٔ عامه

هرقضیهٔ که حکم بضرورت محمول آن برای موضوعش مبتنی باشد براینکه ذات موضوع بوصف عنوانی آن متصف باشد . مانندانیکه گفته شود : هر محصلی از نظام وظیفه معافی است (یعنی تاموقعیکه وصف « محصل » براوصادق باشد) . هر عارفی ، جواد ، شجاع ، صفاح ، بی کینه است بالضروره (یعنی موقعیکه دارای وصف عنوانی « عرفان » باشد این محمولات برای او ضروری است)

تنبیه جریان این قسم ازضرورت مخصوص است بمواردیکه موضوع مرکب باشد از ذات وصفتی زائد برذات؛ که این‌صفت بنام «وصف‌عنوانی» خوانده میشود؛ مثل مثالهائی که گفته شد. پس درقضیهٔ که برای موضوع آن بدون وصف عنوانی، ذاتی نباشد (مانند انسان مثلا که اگر وصف انسانیت از آن منتزع فرض شود اصل ذات باقی نخواهد ماند) این قسم ضرورت جاری نیست.

وقتیهٔ مطلقه هر قضیهٔ که حکم بضرورت محمولش مستند بوقتی‌معین باشد آنرا **وقتیهٔ‌مطلقه** خوانند. مانند: جهان روشن است بالضروره هنگامیکه آفتاب پدید باشد

منتشرهٔ مطلقه هرقضیهٔ که حکم ضرورت درآن مستند باشد بوقتی نامعین آنرا **منتشرهٔ‌مطلقه** خوانند. مانند: هرانسانی متنفس است بالضروره؛ دروقتی؛

بشرط محمول هر قضیهٔ که حکم ضرورت درآن مستند باشد بوجود محمول برای‌موضوع، آنرا **ضروریه‌بشرط‌محمول** خوانند. بازگشت‌این قضیه؛ درحقیقت بحمل اولی استه چه آنکه هرگاه گفته شود: محصل، ساعی است. آنگاه قضیه بشرط محمول اخذ شود مفادش این‌است که محصل ساعی، ساعی است و البته دراین صورت حکم ضروری خواهد بود

(۲ - دائمه)

هرگاه محمولی از موضوعش هیچگاه انفکاك نیابد (بدون اشتراط اینکه انفکاکش‌امتناع‌داشته‌باشد) کیفیت نسبت**دوام** وخود نسبت **دائمه** باشد و قضیهٔ که این نسبت درآن است نیز باین نام موسوم است.

تنبیه نسبت بین ضروری و دوامی عموم و خصوص مطلق است که ضرورت اخص و دوام اعم می باشد.

اقسام دائمه

قضایای موجهۀ دائمه بر دو قسم است .
۱ - دائمۀ مطلقه .
۲ - عرفیۀ عامه .

دائمۀ مطلقه

هر قضیۀ که دوام محمول برای موضوع وحکم باین دوام بذات موضوع استناد داشته‌باشد آنرا **دائمۀ مطلقه** خوانند . مانندآنکه گفته شوذ : زمین ، (مثلا) تا زمین است متحرك است بالدوام (همیشه) . درتازی برای قضیۀ «دائمۀمطلقه» ؛ مثل‌ضروریۀ مطلقه ؛ لفظ « مادام‌الذات » براصل قضیه اضافه میشود .

عرفیۀ عامه

هر قضیۀ که حکم بدوام محمول آن برای موضوعش مشروط باشد باتصاف موضوع بوصف عنوانی‌خود، آنرا قضیۀ **عرفیۀ عامه** خوانند . مانند : هر خوابیدۀ هنگامیکه خوابیده است ؛ بالدوام ؛ غافل است .

(۳ - ممکنه)

لفظ امکان بر چند معنی اطلاق میشود که از آنجمله است معانی‌ذیل:

۱ - امکان عام - یا عامی .

۲ - « خاص - یا خاصی .

۳ - « اخص

٤ - « استقبالی .

٥ - « استعدادی

آنچه از معانی فوق مربوط باینمقام است معنی اول است ومراد از آن این است که طرف مقابل نسبت واقعۀ درقضیۀ ضرورت نداشته باشد .

مثلا هرگاه گفته شود : اصول تعلیم وتربیت ممکن است اصلاح و

تصحیح شود . مفاد لفظ « امکان » ؛ در این مثال ؛ این است که طرف مقابل – عدم اصلاح – ضروری نیست.

(٤ ـ مطلقه)

هر قضیهٔ که مفاد آن تحقق نسبت باشد بدون تعین جهتی از جهات ـ ضرورت ودوام مثلا ـ بنام **مطلقه** خوانده میشود .

تذکار

قضیهٔ «مطلقه» همان قضیهٔ « غیر موجهه » است که از روی مسامحه و بعنوان مجاز از قضایای « موجهه » شمرده شده و در طی مباحث آنها اندراج یافته است (نظیره این مسامحه در تسمیهٔ قضیهٔ سالبه ، بحملیه و قضیهٔ منفصله، بشرطیه ؛ چنانکه سابقا اشاره شد ؛ بعمل آمده است) .

تبصره

قضیهٔ مطلقه ؛ در غالب ؛ بریکی از دو معنی ذیل اطلاق میشود ـ

١ ـ قضیهٔ که از حیث **ضرورت ودوام و قوه** اطلاق دارد .

٢ ـ قضیهٔ که نسبت بضرورت ودوام مطلق است لیکن نسبت بقوه مقید است بخروج از آن و دخول درمرحلهٔ فعلیت .

معنی اول از تمام موجهات اعم است لیکن معنی دویم از غیر «ممکنه» زیرا در « ممکنه » فعلیت معتبر نیست .

فایده

ارسطو ؛ درتعالیم اقدم ؛ قضایارا ؛ بحسب توجیه وعدم آن ؛ بسه قسم تقسیم کرده است باینقرار :

١ ـ مطلقه .

٢ ـ ضروریه .

٣ ـ ممکنه .

بین مفسرین کلام ارسطو در اینکه مقصود وی از « مطلقه » اطلاق از

حیث «جهت»است یا اینکه اطلاق از حیث « قوه » و « فعل » اختلاف شده است بدو قول .

۱ - آنکه مراد ارسطو این است : قضیه یا موجهه است یا غیر موجهه وغیر موجهه یا ضروری است یاغیرضروری . پس منظور وی از مطافه « غیر موجهه»است .

این قول به « ثاوفرسطیس » و « ثامسطیوس » (۱) نسبت‌داده شده‌است.

۲ - آنکه مراد ارسطو این است : حکم در قضیه یا« بالقوه» است یا « بالفعل » قسم اول ،قضیهٔ « ممکنه » است . قسم دویم ، یا ضروری است یا غیر ضروری . پس منظور او از « مطافه » دویم از این دوقسم است.

در این قول نیز دومذهب حادث شده است که منشأ آنها اعتبار فرق بین ضرورت ودوام ، و عدم اعتبار این فرق است. اسکندر افرودیسی (۲)

(۱) - ثاوفرسطیس ، خواهرزادهٔ ارسطو ویکی ازشاگردان بزرگ او است که پس از وفات ارسطـو ؛ برحسب وصیت او ؛ درمدرسه‌اش بجای وی تدریس میکرده است . ثاوفرسطیس را تالیفات بسیاری است که ؛ بگفتهٔابن ندیم ؛ بعضی از آنها ؛ که ازآنجمله است شرح وی بر « قاطیغوریاس »؛ بعربی نقل وترجمه شده است .

ثامسطیوس ازحکمائی است که بعدازمسیح وبعدازجالینوس بوده است و ؛بنقل ابن ندیم ؛ در دربار لیولیانس ؛ که ازنصرانیت بمذهب‌فلسفی برگشته؛ نویسنده بوده است وعدهٔازکتب ارسطو را شرح‌وتفسیر نموده است .

(۲) اسکندر افرودیسی ازحکمائی‌است که باجالینوس معاصر بوده و مباحثات ومجادلات بسیاری بین ایندو ؛ بوقوع پیوسته است و اسکندر نسبت بجالینوس خـوش بیـن نبوده و بـایـن جهت او را بلقب « سراستـر » - رأس البـغل - یاد میکرده است ، شرحهائی بر کتب ارسطو نوشته است وغالب این‌شرحها مورد

فرق بین ضرورت و دوام رااعتبار کرده است (دوقضیهٔ مرکبهٔ ـ وجودیهٔلادائمه ، وجودیهٔ لاضروریه ـ که در مرکبات بیان خواهد شد از این اعتبارناشی‌شده است) وبعضی دیگر اعتباری باین فرق نگذاشته اند .

ناظر بهمین قسمت است عبارت محقق طوسی آنجا که گفته‌است :

« وواضع منطق درکتاب خود ؛ که آنـرا تعلیم اول خوانند ؛ گفته « است : قضایاسه است است . ضروری ؛ ممکن‌ومطلق » ودر تفسیر « مطلق » « شارحان کتب اورا مذاهبست مذهب ثامسطیوس آنست که قضیهٔ « مطلقه » مطلق « عام است که شامل همهٔ قضایای فعلی باشد ؛ چنانکه گفتیم ؛ وقومی از حکماء « بعد از ایشان مانند اسکندر افرودیسی (١) و غیر او گفته اند : ضروری‌ذاتی « در تحت « مطـلق » نیاید و باقی قضایای فعـلی کـه مشتمل بر پنج قسم باقی « ازاقسام ضروری است داخل بود در «مطلق» . پس باقی قضـایا منقسـم بود «به‌آنچه حکم در او بالقوه بود وآن ممکن باشد و بانچه حکم بالفعل باشد

توجه وعنایت بوده بطوریکه ابن ندیم از یحیی بن عدی نقل کرده کـه گفت : شرح اسکندر برسماع طبیعی وشرحش بر کتاب برهان که جزء ترکهٔ ابراهیم بن عبدالله ناقل نصرانی باقی مانده بودبرمن عرضه شد که بملغ صدوبیست دینار بخرم من برای تهیه پول آن رفتم چون‌برگشتم دیدم دوشرح مزبوررا با چند کتاب دیگر ، مردی خراسانی بمبلغ سه هزار دینار خریده است » وباز از دیگری که ثقه‌اش میدانسته نقل کرده که گفت : کتابهای اسکندر بقدری مورد توجه بود که صاحبانش آنهارا همیشه درآستین خود داشتند » .

---

(١) مؤخربودن زمان اسکندر اززمان ثامسطیوس ، مورد نظر وتامل‌استزیرا بتصریح‌ابن‌ندیم ؛درفهرست ؛ وقفطی؛ دراخبارالحکماء؛ اسکندر معاصر باجالینوس بوده است در صورتیکه ثامسطیوس بعد از جالینوس بوده است . جالینوس ، بگفته مسعودی دویست سال بعداز مسیح وپانصد واندی سال پس ازاسکندر بوده است .

«و آن ضروری یامطلق . واین مطلق را بعضی «مطلق خاص» گویندو بعضی «و جودی » یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب است نه بامکان صرف . وچون «میان دائم و ضروری فرق کنند این مطلق دوصنف شود **یکی آنکه** بلا ضرورت «مقید بود وآنرا **وجودی لاضروری** خوانند **ودیگر** آنکه بلادوام مقید بود وآنرا **وجودی لادائم** خوانند واین خاصتر از اول بود، چه رفع خاص عامتر از عام بود» .

تذییل

مفاد قضیهٔ مطلقه ؛ چنانکه دانسته شد ؛ فعلیت یافتن محمول است برای موضوع بدون تقید باینکه این محمول بودن در وجود خارجی باشد یا ذهنی ؛ بلکه اعم از ایندو ؛ و خلاصه آنکه تمام منظور در آن، حکم بخروج آن است از صرافت امکان ومحوضت عدم ضرورت ؛ بدون اینکه ضرورت یادوام بدان انضمام یافته باشد؛ وبدون اینکه عدم این هریك قید آن باشد و بهمین جهت مطلقهٔ عامه ازقضایای دائمه ، اعم قرارداده شده است باینمعنی که : **مطلقه با قضایای دائمه از حیث تحقق متناسبند؛ بعموم و خصوص ؛** - باینگونه که هرگاه یکی از قضایای دائم صادق باشد مطلقه نیز صادق است ؛ بدون عکس ؛ - **واز حیث مفهوم متقابلند؛ بتقابل عدم و ملکه ؛** - زیرا در مفهوم قضایای دائم تقید به «جهت» مأخوذ ومعتبر است و در قضایای مطلقه معتبر عدم آن است - **لیکن نسبت بین مطلقه با ممکنه تغایر است هم بحسب مفهوم ؛** بهمان بیان که در قضایای دائم گفته شد؛ **و هم بحسب تحقق** - زیرا ممکن است شیئی غیر ضروری، هیچگاه از مقام قوه و امکان خارج، و بمرحلهٔ فعلیت و تحقق داخل، نشود .

اشاره

جهت ، بطوریکه گفته شد؛ غالباً؛ دربیان کیفیت نسبت بکار میرود لیکن ممکن است برای این مقصد بکار نرود و جزء محمول قرار داده شود (بلکه بعضی (۱) احتمال دیگری نیز داده

---

(۱) زین‌الدین عمربن سهلان ساوی ؛ که فعلا بطور تحقیق تاریخ اورا ندانم و ظاهراً درقرن پنجم میزیسته است؛ این مطلب را ادعا کرده استوظاهراً کسی پیش ازوی این مطلب را نگفته است .

و گفته اند : ممکن است «جهت» برای بیان کیفیت سور قضیه - از حیث عموم و خصوص - در قضیه آورده شود وجوهی هم برای فرق بین «جهت» درمواردی که بیان کیفیت نسبت میکند و بین آن در صورتیکه بیان کیفیت سور کند بتکلف تراشیده اند که چون خالی از تعسف نیست از ذکر آن صرف نظر شد) و در این صورت قضیهٔ موجه؛ ازحیث عدول «جهت» ازمقصد اصلی که برای آن وضع شده‌است ؛ نظیر قضیهٔ معدوله است؛ ازجهت عدول حرف سلب درآن .

نظر شیخ اشراقی از ارجاع و تأویل تمام جهتهائی که‌بین مناطقه‌متعارف است به‌نهای جهت «ضرورت» ؛ باستناد اینکه مطلوب در علوم و مقتنص بحجت و برهان جز احکام‌ضروری بتی نیست بنابراین براشخاصیکه باگامهای‌فکری‌سالك راه فلسفند لازم است از حشو و زائد دوری جسته و بجز ضروری نپردازند؛ بهمین معنی بوده است . لیکن این نظر؛ بر فرض اینکه از جهتی صحیح باشد ؛ از جهاتی؛ بنظر صناعی؛ مورد اشکال ومحل نظر است .

بهر حال برای فرق بین مواردیکه «جهت» جزء محمول باشد ازمواردیکه «جهت» مبین کیفیت حمل است لازم است در مرحلهٔ عبارت و لفظ رعایت موضع طبیعی جهت و رابطه بشود وهر کدامی در موضع خود گزارده شود تا اشتباهی به بین نیاید .

ختام

محقق طوسی برای بیان موضع «جهت» شرح ذیل را گفته است :

«و در لغت تازی موضع «جهت» بطبع متقدم بود برموضع «رابطه» چه اگرمتأخر «باشد« جهت » جزوی ازمحمول شود وقضیه درحقیقت «مطلقه » بود ؛ همچنانکه در « عدول وتحصیل گفته‌ایم؛ ودرپارسی اگر گوئی : زید بامکان کاتبست. موجهه‌باشد و « اگر گوئی: زید کاتب بامکان‌است . مطلقه باشد وجهت جزومحمول کرده باشی. « وموضع جهت برموضع حرف‌سلب متقدم باشدبطبع چه‌اگر «سلب» برجهت درآید

« سلب « جهت » کند پس حکم « جهت » باطل شود و نسبت‌محمول با موضوع
« بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او . مثالش : زیدلیس بالامکان
« هوکاتب . و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت . پس نسبت
« بوجوب بماند یا بامتناع . و در پارسی یکبار گوئی : زید ممکنست که کاتب
« نباشد . و یکبار گوئی : زید ممکن نیست که کاتب باشد . و در این دو قضیه
« رابط مکرر شده است . چه لفظ « باشد » رابطهٔ دیگر است . و این تکرار در
« این لغت از آنجهت افتد که حرف سلب ،ارابطه در صیغه مرکب میشود و
« اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوئی : زید بأمکان کاتب نیست . زید نه بأ
« مکان کاتب است »

مرکبات

پیش از این دانسته شد که قضایای موجهه بر دوگونه است و تاکنون آنچه گفته شد در اطراف بسائط بود اینك نوبهٔ بیان مرکبات و اقسام آنها است پس میگوئیم :

هرقضیهٔ موجهٔ که ؛ هنگام تحلیل ؛ بدو قضیه ـ یکی موجبه ودیگری سالبه ـ منحل گردد . این قضیه را **مرکبه** خوانند .

قضایای مرکبه ؛ در تازی ؛ بوسیلهٔ انضمام کلمهٔ « لاضرورة » یا «لادوام» ببعضی از قضایای بسیطهٔ مزبوره تشکیل مییابد که هریك از این دو کلمه نمایندهٔ قضیهٔ دیگری است که با قضیهٔ بسیطهٔ مصرحه موافق است از حیث کمیت و مخالف است از حیث کیفیت . پس همیشه در قضیهٔ مرکبه یکی از دو جزء تحلیلی آن بأصل عبارت و بطور صراحت مذکور است و جزء دیگر آن بوجه اشارت وکنایت .

تنبیه

مراد از « کمیت » قضیه ، کلی یاجزئی بودن آن است چنانکه مقصود از « کیفیت » قضیه ، حیث ایجاب و سلب آن میباشد .

تبصره هریکی از «لاضرورت» و «لادوام» ممکن است بأنحائی استعمال گردد که ازآنجمله است استعمال آن در نفی دوام و ضرورت بحسب ذات (این قسم را باقید «ذاتی» ذکر میکنند چنانکه هرگاه در نفی دوام و یاضرورت بحسب وصف استعمال شود کلمهٔ «وصفی» را بآن اضافه‌میکنند؛) وآنچه انضمامش بقضیهٔ موجهه معتبر و موجب ترکب آن است ذاتی از این دو معنی است نه‌غیرآن.

اقسام مرکبات اهم قضایای مرکبه؛ که مورد اعتبار علماء این فن است؛ هفت قسم است بدینقرار:

۱ - مشروطهٔ خاصه.
۲ - وقتیه.
۳ - منتشره.
٤ - عرفیهٔ خاصه.
٥ - ممکنهٔ خاصه.
٦ - وجودیهٔ لاضروریه
۷ - وجودیهٔ لادائمه.

چهار قضیهٔ که ابتداء شمرده شد همان موجهات بسیطه اند که پیش از این شرح آنها گذشته واکنون بواسطهٔ انضمام «لادوام ذاتی» بآنها ترکب یافته و باین اسامی موسوم شده اند.

قضیهٔ ممکنهٔ خاصه، در اصل همان ممکنهٔ عامه است که از طرف موافق آن نیز سلب ضرورت شده است پس ممکنهٔ خاصه در موقع انحلال بدو ممکنهٔ عامه منحل میگردد.

دوقضیهٔ وجودیه، عبارتند ازقضیهٔ مطلقهٔ عامهٔ که‌به «لاضرورت ذاتی» یا به «لادوام ذاتی» مقید شده است.

اشاره کلمهٔ «لاضرورت» مفادش ممکنهٔ عامه است چنانکه کلمهٔ «لادوام» مآلش قضیهٔ مطلقهٔ عامه میباشد.

تکمله چون توضیح یکی یکی از مرکبات با نقل مثال برای هریك موجب اطناب ممل است چنانکه شاید بالمره صرف نظر ازتمام مورث ایجازمخل باشد بدین نظرممکنهٔ خاصه که؛ بالنسبه؛ مبهمترو درعین حال مهمتر نیز هست طرح و شرح میشود.

هرقضیهٔ که نسبت محمول آن بموضوعش از حیث وجود و عدم یکسان باشد؛ و بتعبیر مشهور هرقضیهٔ که هیچیك ازطرف موافق و طرف مخالف آن ضروری نباشد؛ بنام **ممکنهٔ خاصه** خوانده میشود.

مثلا هرگاه گفته شود: هر انسانی عالم است بامکان خاص، مفادآن این است که وجود علم و عدم آن برای انسان یکسان است و هیچیك را برای او ضرورتی نیست و چون این مفاد (باحفظورعایتقانون کمیت و کیفیت) تحلیل شود دو قضیهٔ ممکنهٔ عامه بطریق ذیل حاصل میشود.

۱ - هر انسانی عالم است بامکان عام.

۲ - هیچ انسانی عالم نیست » » .

تذکر امکانی که در موقع تقسیم کیفیت نسبت (ماده) قسیم «واجب» و «ممتنع» قرار داده شد امکان خاص است نه امکان عام زیرا امکان عام؛ باعتباری؛ مقسم است برای اقسام سه‌گانهٔ مزبوره و چنانکه از امکان خاص، اعم است از دو قسیم آن نیزاعم‌است پس دربرابر آنها نیفتد.

نظر بوعلی بهمین جهت بوده آنجا که گفته است:

« و لفظ ممکن بردوگونه افتد، **یکی** بر: شاید بوذ و بس. و بالجمله بر آنچه ممتنع نبوذ. و واجب در زیر این ممکن افتذ زیرا که ممکن نا

« بنشاید بوذ و نبوذ . و **دیگر** بر : شاید بوذ و شاید نبوذ . و این ممکن حقیقی
« است و واجب اندر زیروی نبفتذ »

تذییل مناط در اتصاف مرکبات به ایجاب یا سلب (بلکه کلیت یاجزئیت نیز) اتصاف جزءصریح - جزء اول - آن است بیکی از اوصاف مزبوره پس اگرجزء صریح «موجبه» باشد مرکبه را موجبه خوانند و اگر «سالبه» باشد سالبه . با اینکه موافق قانون‌لزوم اختلاف در کیف جزء دویم همیشه مخالف جزء اول است .

مناسبات اعم مطلق ازتمام قضایای بسیطه ، قضیهٔ ممکنهٔ عامه میباشد چنانکه اخص مطلق از همهٔ آنها ضروریه است. واعم مطلق ازتمام مرکبات ، ممکنهٔ حاصه میاشد چنانکه اخص مطلق از همهٔ اینها مشروطهٔ خاصه است .عموم و خصوص در سائر قضایای از ایندو قسم اضافی است نه اطلاقی .

(قضایای شرطی)

چنانکه گفته شد تالیف و ترکیب برد وگونه است که از یکی تعبیر به « ترکیب اولی » و از دیگری تعبیر به « ترکیب ثانوی » میشود و آنچه تاکنون مورد بحث شده است مرکبات اولیه بوده است که از مفردات (یا مرکبات ناقصه که بمنزلهٔ مفرداتند) ترکیب می یابند اینك هنگام آن است که مرکبات ثانویه که اجزاءاولیهٔ آنها همان مرکبات اولیه (قضایای‌حملیه) اند ضبط و اقسام و احکام آنها بسط داده شود .

در قضایای حملی اجزاء آنها مفردات (یامشابهات آنها) میباشد و حکم باتحاد (یاافتراق) دو مفهوم مفرد بوسیله حمل و تطبیق یکی از آندو بر دیگری (یا سلب و تفریقش ازآن) ممکن و صحیح‌است پس همین حکم مورد توجهو متعلق خاطر شده و قضیه برای إفادهٔ همین منظور صیاغت و تالف

یافته است . لیکن در قضایای شرطی؛ چون اجزاء آنها قضیه اند و اتحاد بین دوقضیه - با انحفاظ قضیه بودن آنها (۱) - متصور نیست ؛ حمل یکی ازاین اجزاء بر دیگری جائز نمیباشد . پس صیاغت شرطیات برای افادهٔ ربط قضیهٔ بقضیهٔ دیگر است باینمعنی که منظور از آن اخبار از وجود نسبتی است متعلق به نسبتهائی که درقضایای جزء آنها موجود است .

پس قضیهٔ شرطی عبارت است از : **هر قضیهٔ که حکم شده باشد در آن بتناسب و تعلق نسبتی با نسبت دیگر و این دو نسبت در متن قضیه محقق باشند؛ خواه این تناسب و نسبت ملازمت و تبعیت باشد یا اینکه معاندت و بینونت ؛**

تبصره

متعلق صدق و کذب ؛ که احتمال آنها مناط تحقق عنوان قضیه است ؛ در شرطیات وجود و عدم نسبت تصاحبی یا تعاندی است که بین نسبتهای جزء ادعا و اخبار بآن شده است نه اینکه صدق و کذب نسبتهای واقعه در اجزاء چه آنکه این نسبتها بلحاظ انضمام ادات شرط بقضیه ؛ ازاحتمال صدق و کذب عاطل وفی‌النتیجه‌قضایائی که برچنین نسبتهائی شامانند ازقضیه بودن خارج شده اند .

اجزاء شرطیه

قضایای شرطیه غالباً از دو قضیه فراهم می‌آید که اول آن ؛ بلحاظ تقدم طبعی که در قضایای متصله برای قضیهٔ اول آن بر دویمش هست ؛ بنام **مقدم** وثانی

---

(۱) این قید برای احتراز ازمواردی است که یکی از دو طرف حمل یا هر دو طرف آن ؛ بحسب ظاهر ؛ قضیه است لیکن در واقع بمفردی مبدل و مأول میباشد . مانند آنکه گفته شود: «حسن دانا است» عین «حسن دانا است» یا غیر «حسین زیرك است» (مثلا) میباشد چه آنکه در این موارد طرف حمل معنی مفردی است که از آن بلفظ «جمله» یا «قضیه» یا «لفظ» یا «کلام» و امثال آنها تعبیرمیشود و بهیچوجه اخبار به نسبت موجودهٔ در هر یك از دو طرف ملحوظ نیست پس مثل این است که گفته شده باشد : آن لفظ عین، یاغیر این لفظ است.

آن بنام **تالی** خوانده میشود لیکن گاهی هم ؛ بحسب ظاهر اجزاء شرطیهٔ بیشتر از دو قضیه است چنانکه در بعضی قضایای منفصله دیده میشود.

مثال قسم اول : اگر جاذبه یا حرارت خورشید معدوم گردد، زمین‌قابل سکونت نخواهد بود.

مثال قسم دویم: عنصر یاخفیف است یاثقیل است یامتوسط. قصیه، یا حمیله است یا متصله یا منفصله . ماده یا ضرورت است یا امتناع یا امکان.

تنبیه ترتیب بین اجزاء قضایای متصله ؛ بتقدیم و تاخیر؛ ترتیب طبیعی است که بین ملزوم و لازم - علت و معلول - موجود است (مگر در اتفاقیات و در مواردیکه مقدم و تالی متلازم باشند نه ملزوم ولازم) لیکن ترتیب بین اجزاء قضایای منفصله منوط بوضع و اختیار است چه آنکه هیچیك از اجزاءآن را بالطبیعه بر دیگری تقدم‌نیست

(اقسام شرطیات)

قضایای شرطی ؛ بقسمت اولیه ؛ بردوقسم است .

۱ - قضایای‌متصله.

۲ - « منفصله .

و هریك از این اقسام بلحاظ ساب و ایحاب و حصر و اهمال وتلازم و اتفاق وغیراینها ؛ باقسامی منقسم میشوند که اصول آنها متناوبا بیان میشود .

قضایای متصله

هرگاه تناسب در شرطیه بملازمت یا تلازم دو نسبت باشدآنرا **وضعیه** یا **متصله** خوانند . متصله بردوگونه است :

۱ - لزومیه .

۲ - اتفاقیه .

لزومیه هرگاه نسبت واقعهٔ در یکی از دو قضیه ، دارای خصوصیتی باشد که بواسطهٔ آن خصوصیت ترتب یاتصاحب نسبت موجودهٔ در آن جزء دیگر را اقتضا کند (خواه آن‌خصوصیت علیت‌ومعلولیت بین محکی دو نسبت باشد یاآنکه معلولیت آن دو ، برای علت خارج) قضیهٔ شرطیه ، بنام **متصلهٔ لزومیه** خوانده میشود .

اتفاقیه هرگاه ترتب و تصاحب دو قضیه ، مبتنی بر وجود خصوصیت‌مزبوره نباشدقضیهٔ‌شرطیهٔ که‌از آنها تألف‌یافته‌است بنام **متصله اتفاقیه** خوانده میشود .

موجبه و سالبه هریك از «لزومیه» و «اتفاقیه» بردو قسم است .

۱ - موجبه .

۲ - سالبه .

موجبهٔ لزومیه‌آن است‌که : در آن بتحقق نسبت لزومیه بین دو قضیه حکم شده باشد خواه این دو قضیه هر دو موجبه یاهردو سالبه یامختلف باشند . پس برای موجبهٔ لزومیه ؛ بلحاظ ایجاب‌و سلب اجزاء ؛ چهارصورت است بدینقرار :

۱ - مقدم و تالی موجب . مثل : اگر معارف اصلاح گردد مملکت ترقی میکند .

۲ - مقدم و تالی سالب . مثل : اگر کسی تحصیل کمال نکند از زندگانی خود بهرهٔ نبرد .

۳ - مقدم موجب و تالی سالب . مثل : اگر اقتصادکامل باشد فقر حاصل نشود .

۴ - عکس قسم سیم مثل : اگر دیانت در جامعه نباشد رذائل اخلاقی شایع شود .

سالبهٔ لزومیه آن است که: در آن سلب نسبت مزبوره حکم شده باشد ؛ خواه این حکم مبنی بر عدم اتصال باشد یا مبنی برعدم خصوصیت مزبوره که در لزومیه گفته شد؛ پس برای سالبهٔ لزومیه؛ بالحاظ این تعمیم؛ بارعایت تعمیم مزبور در موجبهٔ لزومیه ، هشت صورت است که در چهار صورت آن (بترتیبی که در موجبه گفته شد) اصل اتصال منتفی است و در چهار صورت دیگر آن (بهمان ترتیب نیز) خصوصیت مزبوره منتفی ومعدوم است. با اینکه مثالهای این موارد ؛ باتوجه بمثالهای موجبه ؛ واضح است بازهم برای زیادتی توضیح چهارمثال آن بعنوان نمونه ذکر میشود .

۱ - چنین نیست که هر کس را ظاهر آراسته باشد اخلاق نیز پسندیده و شایسته باشد .

۲ - چنین نیست که هر که را مال نباشد، کمال هم نباشد .

۳ - چنین نیست که هر که منطق داند درفکر خطا نکند .

۴ - چنین نیست که هر که را کیش نباشد، ازدینداران پیش افتد .

موجبهٔ اتفاقیه آن است که : درآن حکم باتصال دو نسبت مزبوره شده باشد لیکن خصوصیت مذکوره درآن موجود نباشد مثل اینکه گفته شود : اگر آموختن علوم ادبی آسان باشد ، آموختن علوم ریاضی دشوار است .

سالبهٔ اتفاقیه آنست که : همان اتصال مزبور در اتفاقیه سلب شود مانند : چنین نیست که هرگاه آموختن علوم ادبی آسان باشد، آموختن علوم ریاضی دشوار باشد.

تنبیه
تقسیم دیگر

هر یك از دو قسم اتفاقیه را چهار صورت است که بواسطهٔ وضوح از تعدید و تمثیل صرف نظر شد . چون مناط. درصدق عنوان «قضیه» برشرطیات احتمال صدق وکذب نسبت اتصالی یا انفصالی است ؛ نه احتمال صدق و کذب نسبتهائی که

در قضایای جزء واقع است؛ از اینروی قضایای متصلهٔ صادقه؛ بلحاظ صدق و کذب مقدم و تالی بسه قسم ذیل تقسیم میشوند.

۱ - اینکه هردو صادق باشند. مانند: اگر اکسیژن جزء آب است آب مرکب است.

۲ - اینکه هردو کاذب باشد. مانند: اگر تمدن بآدم کشی‌است، همهٔ درندکان متمدنند.

۳ - اینکه مقدم، کاذب. و تالی، صادق باشد. مانند: اگر هندسه، منطق است پس هندسه علم است. عکس قسم سیم گرچه در بادی نظر، متصور است لیکن صحیح و معتبر نیست وگرنه - بحکم تلازم که مفاد آن صدق لازم (تالی) است در صورت صدق ملزوم (مقدم) و کذب ملزوم است بر فرض کذب لازم - یکی از دو امر باطل لازم میآید یا صدق کاذب (که تالی است) و یا کذب صادق (که مقدم است)

فلسفهٔ صحت و صدق قسم سیم جواز اعمیت لازم است از ملزوم.

تتمیم در قضایای اتفاقیه صادقه؛ که در این باب معتبر و متعارف است؛ فقط یکقسم - مقدم و تالی هر دو صادق - متصور است.

کواذب این قضایا ازمقابلات اقسام مزبوره شناخته و معلوم میشود.

فائده بوعلی سینا از تناسب و نسبتی که در «متصله» معتبر است به «سازکاری» تعبیر کرده و در تعریف موجبهٔ متصله و سالبهٔ آن چنین گفته است:

«وموجب بوذن متصل آن است که حکم کنی بهستی این سازکاری .... و سالب بوذن متصل آن است که حکم کنی بنا بوذن این سازکاری»

ادات اتصال در زبان تازی برای افادهٔ شرطیهٔ موجبه متصلهٔ اداتهای شرط را که در اصطلاح ادیبان بحرف شرط اشتهار دارد بکار میبرند مانند: ان، ما، مهما، ای، حیثما،

اذما ، متی ، اینما ، انی ، کلما و امثال اینها . و در زبان پارسی لفظ **اگر** ، هرکاه ، هردمان ، هنگامیکه و نظائر اینها برای افادهٔ شرطیهٔ متصلهٔ موجبه استعمال میشود و در سالبه فقط لفظ « چنین نیست که » بر آن افزوده میشود چنانکه در تازی غالباً ؛ درسالبه متصله لفظ «لیس» بیکی از ادات شرط ، متصل میشود و این مجموع افادهٔ سلب انصال میکند .

(قضایای منفصله)

هرکاه تناسب در شرطیه از راه تنافی و معاندت بین نسبتهای جزء آن باشد آنرا **منفصله** خوانند . منفصله بر سه گونه است باینقرار :

۱ - حقیقیه .

۲ - مانعة الجمع .

۳ - » الخاو :

و هر یك از این اقسام را اقسامی است که در محل خود بیان میشود .

حقیقیه

هرکاه دو نسبت باهم بطوری نا سازکار و متنافی باشند که اشتراك آنها در هیچیك از وجود و عدم یابتعبیر متعارف در رفع یا جمع ، و بعبارت دیگر در صدق یا کذب ؛ معقول نباشد بلکه همیشه یکی از آندو صادق و واقع و دیگری کاذب و مرتفع باشد قضیهٔ منفصلهٔ که واجد این دو نسبت است بنام **منفصلهٔ حقیقیه** خوانده میشود . مانند: عدد ؛ یا قابل قسمت است یا غیر قابل قسمت . زمان ، یاشب است یا روز .

مانعة الجمع

هرکاه دو نسبتی که در منفصله است فقط از حیث جمع و صدق معاندت و تنافی داشته باشند باینگونه که صدق و تحقق هردو جائز نباشد منفصله را بنام **مانعة الجمع** خوانند . مانند : این چیز ، یا زراست یا سیم . این کتاب ، یا هندسه است یا حساب .

مانعة الخلو

هر گاه دو نسبت موجودهٔ در منفصله فقط از حیث رفع و کذب باهم منافات و تعاند داشته باشند باینگونه که کذب و نبود هردو باهم جائز نباشد منفصله را **مانعة الخلو** نامند . مانند : خسرو ؛ یاچشم دارد یا نابینا است . فرهاد ، یا گوش دارد یا ناشنوا است . این کاغذ ؛ یا سفید است یا رنگین .

پس در مثالهای فوق ، خالی بودن موضوع حکم از هردو طرف محال است باینمعنی که ممکن نیست خسرونه‌چشم داشته باشد و نه نا بینا باشد چه آنکه اگر چشم نداشته باشد لاجرم نابینا است (و بعکس) و ممکن است خسرو را هم چشم باشد و هم آنکه نابینا باشد باینگونه که چشم خویشرا بسته باشد لیکن خلوش از ایندو ؛ چنانکه گفته شد ؛ غیر متصور است زیرا اگر چشم نداشته باشد نا بینائی (بطور متعارف) را حتما واجد است واگر نابینائی نداشته‌باشد حتما چشم خواهد داشت .

تنبیه

برای هر یك از « مانعة الجمع » و « مانعة الخلو » دو تعریف نقل شده است که یکی از آندو بسیط یا مطلق و دیگری مرکب یا مقید میباشد و هر یك از آندو برحسب تعریف بسیطش اعم است از منفصلهٔ حقیقیه و از خودش برحسب تعریف مرکبش .

برای‌زیادتی توضیح. دوتعریف « مانعة الجمع» ذیلا نقل وتشریح میشود تا « مانعة الخلو » هم از مقایسه معلوم گردد .

۱ ـ مانعة الجمع عبارت است از:منفصلهٔ که بامتناع اجتماع دو طرف آن بر صدق حکم شود ـ بدون تقید ؛ بلکه تعرض ؛ باینکه اجتماع آندو طرف بر کذب ، جائز باشد .

۲ ـ مانعه الجمع عبارت است از: منفصلهٔ که بامتناع اجتماع دو طرفش بر صدق و بجواز اجتماع آندو بر کذب ، حکم شود .

پس « مانعة الجمع » بنا بتعریف اول از قید « حکم بجواز اجتماع » مطلق است و در تعریف دویم، بدان مقید میباشد و بتعبیر دیگر در تعریف اول فقط یك حکم مأخوذ است پس بسیط است و در تعریف دویم دو حکم اخذ شده است پس مرکب میباشد و البته مطلق اعم است از مقید.

تعریفیکه که سابقاً برای ایندو گفته شده است تعریف اولی است که در اینجا ذکر شد.

قاعده تألف وترکب قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیه همیشه بیکی از دوقسم است.

۱ - آنکه از شیئی و نقیض آن مرکب شود.

۲ - آنکه از شیئی و امری که مساوی نقیض آن شیئی است مرکب گردد.

ازذکرد و مثال برای « حقیقیه » اشارهٔ باین دو مورد منظور بوده است. تشکیل یافتن منفصلهٔ حقیقیه در مورد اول واضح است زیرا مفاد حقیقیه منع از « رفع » و « جمع » است و این حال دو نقیض است از حیث امتناع از ارتفاع و اجتماع. و تشکیل آن،در مور دویم بلحاظ این است که مساوی با نقیض متلازم با آن است در وجود و عدم پس چنانکه اجتماع و ارتفاع دو نقیض امتناع دارد همچنین اجتماع و ارتفاع یکی از دو نقیض با امر یکی باآن نقیض دیگر متلازم باشد ممتنع است. لیکن امریکه اعم یا اخص از نقیض شئی باشد چون متلازم باآن نیست ممکن است باشیئی جمع یا ازآن رفع شود پس تشکیل حقیقیه ازترکب با آنها تصور نشود بلکه یکی از دو قسم دیگر قضیهٔ منفصله از آنها تالیف می یابد؛ چنانکه هم اکنون گفته میشود.

قضیهٔ « مانعة الجمع » همیشه فراهم میاید از تردید بین شیئی وامریکه اخص از نقیض آن است. مثلا در مثال مقدم تردید بین زر وسیم واقع شده است و سیم، اخص است از « نازر » که نقیض « زر » میباشد و چون هرجا

« اخص » صادق آید « اعم » نیز صادق است از اینروی جمع بین دوطرف قضیهٔ مانعة الجمع ممکن نیست (زیرا مستلزم جمع بین نقیضین است) لیکن ؛ چون‌رفع اخص مستلزم رفع اعم نیست ؛ ممکن است هردو طرف قضیه مرتفع و کاذب باشد باینگونه که خود نقیض ، در ضمن خاص دیگری موجود باشد مثلا در مثال سابق «این چیز» آهن (که نیز از نازر اخص است) باشد .

قضیهٔ« مانعة الخلو » همیشه تالیف میشود از تردید بین شیئی و امریکه از نقیض آن شیئی‌اعم‌است چنانکه « ندیدن » درمثال‌سابق اعم است از « چشم نداشتن » که نقیض « چشم داشتن » است زیرا ممکن است « چشم دار » هم نه بیند .

تنبیه عکس آنچه برای اثبات فلسفهٔ منع‌جمع ، تقریر شد درتقریر علت و فلسفهٔ منع خلو ورفع ، جاری و ثابت است .

دفع اشکال

ممکن است بر قاعدهٔ مزبوره اشکالی‌طرح وسئوالی‌القاء شود باین مفاد که : انحصار تشکیل منفصلهٔ حقیقیه دریکی ازدو قسم مزبور ، بطور اطلاق مورد اعتبار نیست بلکه مخصوص‌است بمواردیکه تردید درقضیه بین‌بیشتر از دو طرف نباشد زیرا در مواردیکه منفصلهٔ حقیقیه را بیش از دو طرف است این اطراف نه با هم متناقضند (چه‌آنکه تناقض بین دو شیئی است نه زائد) و نه اینکه هر یك ازآنها مساوی میباشد با نقیض دیگری بلکه اخص است . مثلا هرگاه گفته شود: عدد ، یا«تام» است یا «زائد» یا «ناقص» . قضیه ، یا « حملیه » است یا «وضعیه» یا «منفصله» . منفصله ، یا «حقیقیه» است یا «مانعةالجمع » یا «مانعةالخلو» . کلمه، یا «اسم» است یا «فعل» است یا « حرف» . این قضایا منفصله حقیقیه اند زیرا رفع اقسام هریك مانند جمع آن ممتنع است و حال اینکه نسبت بین اطراف تردید ، هیچیك از دو نسبت مزبوره نیست زیرا

نقیض «اسم» ؛ در مثال اخیر ؛ «لا اسم» است پس فعل یا حرف چنانکه نقیض اسم نیست ، مساوی با نقیضش هم نمیباشد بلکه اخص است از نقیض آن چه آنکه «لااسم» ممکن است فعل باشد و ممکن است نباشد .

خلاصه اینکه از التزام بیکی از دوامر ذیل گریزی نیست .

۱ - آنکه امثله مزبوره وامثال آنها منفصلهٔ حقیقیه نباشند .

۲ - آنکه منفصلهٔ حقیقیه محصور در دوقسم مزبور نباشد .

و حال اینکه امر اول خلاف اتفاق و خرق اجماع است و امر دویم خلاف فرض است .

انحلال این اشکال و جواب از این سؤال ؛ بر وجه اختصار ؛ بدین بیان است که : منفصلهٔ حقیقیه ؛ در حقیقت ؛ درتمام موارد مرجعش ؛ بقسمت اولیه ؛ بهمان دو قسم متناقض است مثلا «کلمه» که بحسب ظاهر بسه قسم تقسیم یافته است (یا «عنصر» که بچهار قسم و همچنین اموریکه به پنج و شش قسم و زیاد ترمنقسم شده‌اند) در حقیقت مثل این میباشد که دو تقسیم؛ برای اختصار؛ در قالب یك تقسیم ریخته شده‌باشد وگرنه اصل تقسیم آن چنین است که کلمه، یا «اسم» است یا «لااسم» و لا اسم ، یا «فعل» است یا «حرف» پس منفصله حقیقیه ؛ در تقسیم اول ؛ از تردید بین دو نقیض تشکیل یافته و ؛ در تقسیم دویم ؛ از تردید بین شیئی و مساوی نقیض آن . چه آنکه «حرف» با «لافعل» که نقیض «فعل» است مساوی میباشد (۱)

بلکه بتقریر دیگر میتوان گفت : تردید در اینموارد ؛ ابتداء ؛ تردید بین شیئی و بین مساوی با نقیض آن است زیرا یك طرف تردید شیئی اول

(۱) از این نکته غفلت نشود که «لافعل» مطلق غیر از «لافعل» در اینجاست که از اقسام «لااسم» میباشد ، وحرف با این «لافعل» مساوی است نه با مطلق زیرا «لافعل مطلق» اعم است از اسم وحرف؛ بلکه از غیر کامه نیز.

است و طرف دیگر آن امرمردد که این امر مردد با نقیض شیئی اول‌مساوی است مثلا درتقسیم کلمه،طرف‌اول ازتردید ، اسم‌است وطرف دوم‌آن تنهای فعل یا تنهای حرف؛ که هر یك بتنهائی از «لااسم» اخص است نیست ؛ وگرنه قضیه مانعةالجمع خواهد بود نه منفصله حقیقیه ؛ بلکه طرف دویم عنوان «فعل یاحرف » است که این عنوان با «لااسم» مساوی میباشد زیرا هر کلمهٔ لااسمی، فعل یا حرف است چنانکه هر فعل یا حرف ، کلمه لااسم است . پس مفاد تقسیم این است که کلمه یا اسم است یا یکی از امور مزبور . و خلاصه آنکه مساوی با نقیض شیئی دوقسم است .

۱ ـ امر معرد .

۲ ـ امر مردد .

و در امثال اینموارد قسم دویم طرف تردید قرار یافته چنانکه در امثلهٔ ذیل قسم اول .

زمان ، یا شب است یا روز . کم ، یامتصل است یا منفصل . کیف نفسانی ، یا حال است یا ملکه . کیف محسوس ، یا انفعال است یا انفعالی . جسم ، یا اثیری است یا عنصری .

تقسیم دیگر

قصیهٔ منفصله بلحاظ دیگری بدو قسم ذیل تقسیم میشود .

۱ ـ عنادیه .

۲ ـ اتفاقیه .

عنادیه

هر گاه تعاند و تنافی بین‌نسبتهای جزء که در منفصله است مبتنی بر خصوصیت ذاتیه باشد قضیه را**منفصلهٔ عنادیه** خوانند . مانند عدد ، یا زوج است یا فرد. این مرغ ، یا بازاست یا غاز . این درخت یا سرو است یا جسم .

اتفاقیه

هر گاه تنافی بین نسبتهای قضایای جزء منفصله‌ناشی از خصوصیت ذاتیه نباشد بلکه فقط از راه تصادف

و پیش آمد (بحسب ظاهر ، و گرنه بنظر فلسفی بخت و اتفاق معقول نیست بلکه کلیهٔ حوادث مستند بعلل هستند نهایت امر در بعضی از امور علل آنها معلوم است و در بعضی مجهول ؛ و همین جهل منشأ حکم به تصادف و بخت شده است) معاندت حاصل شده باشد شرطیه را **منفصلهٔ اتفاقیه** خوانند . مانند : حسن یا ادیب است یا طبیب .

تنبیه

این تقسیم شامل است اقسام سه گانهٔ را که از این پیش برای منفصله یاد شده است (**منفصلهٔ حقیقیه مانعةالجمع و مانعةالخلو**) و برای اشارهٔ بهمین مطلب در عنادیه سه مثال که ؛ بترتیب ؛ برای سه قسم مزبور است بیان شد .

مثال اتفاقیه بتعدد اعتبارات ممکن است برای هرسه قسم مثال باشد باینگونه که هرگاه حسن واجد یکی ازدو صفت باشد و فاقد دیگری پس اگر اعتبار شود عدم امکان رفع وصف موجود (در همان حال که آن وصف دیگر مفقود است) و عدم امکان وجود وصف مفقود (در عین حالیکه آن وصف دیگر موجود باشد) مثال قسم اول خواهد بود چنانکه از عدم اعتبار هر یك از دو امر معتبر در قسم سابق مثال یکی از دو قسم دیگر محقق میشود .

تذکر

اقسامیکه تا کنون برای منفصله گفته شد اقسام موجبهٔ آن است اکنون باید متذکر بود که سالبهٔ هرقسمی از اقسام منفصله محقق میشود ازسلب همان قسم تعاندومباینتی که درطرف ایجاب اثبات شده است . پس اقسام منفصله بحسب تقاسیمی که تا کنون یاد کرده‌ایم دوازده است که حاصل میشود از ضرب دوقسم اخیر - ایجاب وسلب - در حاصل ضرب دو قسم وسط در سه قسم اول .

ادات انفصال

چنانکه در حملیه اداتی برای ربط لازم است که بنام رابطه خوانده میشود همچنین برای قضایای شرطیه رابطی لازم است . رابط متصلات دانسته شد . رابط

منفصلات در تازی عبارت است از «اما» ی مکرره یا «او» یا «ام» و امثال اینها و در پارسی کلمهٔ «یا» ی مکرره (کاهی هم «یا» منفرداً استعمال میشود) برای افاده انفصال؛ بکار میرود.

اشاره برای متصلات و منفصلات بحثی تحت عنوان «لوازم» اینجا عنوان شده است که چون از تفصیل و تطویل این بحث، طائلی حاصل نیست از عنوان آن؛ در این مختصر؛ صرف نظر شد.

تذییل غالب اقسامیکه برای قضایای حملیه گفته شد در شرطیات نیز جاری است.

مثلا شرطیات نیز، بحسب اهمال و مقابلات آن بسه قسم ذیل منقسم میشوند

۱ - شخصیه.

۲ - محصوره.

۳ - مهمله.

وجود طبیعیه در شرطیات چون خالی ازتامل نیست باینجهت در عداد اقسام شمرده نشد.

مناط در تحصیل اقسام فوق برای شرطیات مقدم آنها است پس اگر حکم در قضیه مبتنی بر وضع و تقدیر مشخص خاصی باشد. مثل اینکه گفته شود: اگر فلان طبیب در امروز دستور فلان دوا را بدهد اطاعت او لازم نیست» قضیهٔ شرطیه **شخصیه** است و اگر مبتنی بر تمام اوضاع یا بعضی از آنها؛ بطور تعیین؛ باشد مثل اینکه گفته شود هروقت طبیب دستوری دادباید اطاعت شود» یااینکه گفته شود: بعضی اوقات اگر طبیب دستوری دهداطاعت آن لازم نیست» قضیهٔ شرطیه **محصوره** است. و اگر بیان اوضاع باهمال ایکال شود مانند: اگر طبیب دستوری دهد باید اطاعت شود قضیهٔ شرطیه **مهمله** است.

تذنیب قضایای محصورهٔ شرطیه نیز بحسب ایجاب و سلب وکلیت و جزئیت چهار قسم است که سور های آنها متفاوت میباشند. باینقرار:

سور موجبهٔ کلیه درزبان تازی کلمهٔ ، متی، مهما ونظائر اینهاست . ودر پارسی هرزمان؛ هرگاه و امثال اینهااست

سور موجبهٔ جزئیه در تازی « قدیکون» و امثال آن و در پارسی «گاهی اگر» «بعضی اوقات اگر» و امثال اینها است

سور سالبهٔ کلیه در تازی « لیس البته » و امثالش و در پارسی «هیچگاه» و نظائرش میباشد .

سور سالبهٔ جزئیه در تازی « لیس کلما » ، « قدلایکون » وامثال اینها و در پارسی «چنین نیست که اگر» «یا که هرگاه»و نظراء اینها میباشد.

اشاره قضیهٔ شرطیه بلحاظ حملی بودن مقدم و تالی یاشرطی بودن آندو نیز تقسیم یافته است که بر حسب این تقسیم متصله را نه قسم و منفصله را شش قسم حاصل است . اقسام متصله بدینقرار است:

۱ - مقدم و تالی هردو، حملیه .

۲ - « « هردو متصله .

۳ - « « هردو منفصله .

٤ - « حملی ، تالی متصله .

٥ - عکس قسم چهارم .

٦ - مقدم حملی ، تالی منفصله .

۷ - عکس قسم پنجم .

۸ - مقدم متصله ، تالی منفصله .

۹ - عکس قسم هشتم .

تذنیب چون ترتیب مقدم و تالی در متصله، طبعی ودرمنفصله وضعی است باین جهت سه قسم ازاقسام نه گانه؛ که مولود ترتیب طبعی است؛ از منفصله ساقط شده است .

تذکر بعضی از قضایا ؛ بحسب ظاهر ؛ یك قضیه بنظرمیرسد لیکن پس از دقت و غور دانسته میشود که ؛ بواسطهٔ تعدد جزء اول یا جزء دویم یا هر دو ؛ منحل است بزائد بر یك قضیه پس

رعایت این وحدت و تعدد انحلالی از اموری است که در باب قیاسات بی‌اندازه مهم است بحدیکه ممکن است غفلت از این انحلال منشأ مغالطات و بالنتیجه‌موجب اشتباهاتی شود .

مثلا؛ در حملیات ؛ اگر گفته شود : حسن و حسین نویسنده **یا** حسن نویسنده و خواننده است . یا اینکه : در شرطیات ؛ گفته شود : اگر معارف کامل و همهٔ مردم عالم شوند ، مملکت تعالی میبابد» **یا** اگر معارف کامل شود ، اخلاق مردم فاضل و رزائل ازآنها زائل میشود » هر یك از این‌قضایا منحل است بدو قصیه چنانکه اگر گفته شود : حسن و حسین ‹ نویسنده و خواننده اند» این قصیه در حقیقت چهار قضیه است .

اشاره

قضایائیکه در علوم متداوله غالباً متعارف و معتبر و مفید است «حقیقیهٔ» از حمیله و «لزومیهٔ» از متصله و «حقیقیهٔ» از منفصله‌است .

خاتمه

قضایای شرطیه باعتباریکه ذیلا دانسته میشود بدو قسم ذیل انقسام یافته است و این تقسیم از حیث لفظ شبیه‌است به تقسیم محصورات حملیه به منحرفه وغیر منحرفه ؛ چنانکه درسابق گفته‌شد ؛

۱ - محرفه .

۲ - غیر محرفه .

شرطیات «محرفه» عبارت است از : قضایائیکه بحسب ظاهر ادات اتصال یا انفصال در آن استعمال نشده است لیکن بحسب حقیقت و معنی افادهٔ اتصال یا انفصال و دلالت بر مصاحبت یا معاندت دو نسبت میکند . مثلا هرگاه گفته شود : آب منجمد ؛ بالطبع ؛ نمیشود با اینکه هواگرم باشد»، انسان خرسند نباشد و طمعش بسیار ، هر یك از ایندو قضیه را ؛ مناطقه ؛ شرطیهٔ **محرفه** خوانند زیرا مثالهای مزبوره به قضیهٔ متصلهٔ مرجوع است که مقدم آن عین

اول وتالی آن نقیض (یا مساوی با نقیض) دویم است (باینقرار : اگر آب منجمد باشد هوا گرم نیست ؛ یا هوا سرد است ؛) یا بقضیهٔ منفصلهٔ که از عین هر دو مؤلف است (مثل اینکه گفته شود : یا آب منجمد می شود یا هوا گرم است) .

شرطیات **غیرمحرفه** عبارت است از : شرطیاتی که صیاغت ظاهری آنها نیز افادهٔ تصاحب یا تعاند کند و بتعبیر دیگر ادوات شرط در آنها استعمال شده باشد .

(تقابل)

قدماء از مناطقه را چنین معمول بوده است که فصلی برای شرح اقسام تقابل بباب «قاطیغوریاس» وصل کرده و در اطراف آن سخن میرانده اند

چون نظر از ایراد این فصل باستقلال آن نبوده (زیرا بحث استقلالی از آنها مربوط بفلسفه است نه بمنطق) بلکه بعنوان توطئه و تمهید ایراد شده است از آنطرف هم مورد استفادهٔ از آن ؛ بطور مستقیم ؛ باب تناقض است باینجهت ؛ در این مختصر ؛ بعنوان فاتحهٔ باب «تناقض» این فصل ، در این موضع ایراد و ؛ درحقیقت ؛ باب تناقض به آن افتتاح میشود .

هر دو امر متصور را(خواه جزئی باشند یا کلی یا مختلف و خواه در خارج موجود باشند یا معدوم یا مختلف) هنگامیکه بالنسبه بیکدیگر لحاظ کنیم از دوقسم ذیل خارج نیستند .

۱ - آنکه قابل حمل (که مناط آن اتحاداست ؛ بیکی ازأنحأ وحدت و «هوهویت» که شرح آن را فلسفهٔ اعلی متکفل است ؛) بریکدیگر میباشند.

۲ - آنکه قابل حمل بر یکدیگر (بواسطهٔ مغایرت ؛ که ملاك آن کثرت است ؛) نمیباشند. آنچه دراین مقام تذکر آن منظور است اقسام مغایرت است که مبدأ و منشأ قسم دویم است . پس میگوئیم :

مغائرت بین دو امر متصور ، بر چند وجه متصور است که ازآنجمله است اقسام ذیل :

۱ - تماثل .

۲ - تخالف.

۳ - تقابل .

تماثل هر دو امر متصوریکه در اصل مهیت و لوازم آن با هم متفق باشند آنهارا **مثلان** و نسبت بین آن دورا **تماثل** خوانند.

تخالف هر دو امر متصوریکه در اصل مهیت و لوازم آن با هم متفق نباشند و اجتماعشان ممکن باشد آنها را **خلافان** و نسبت بینشانرا **تخالف** خوانند (مانند شیرینی و سفیدی در شکر مثلا).

تقابل هر دو امر متصوریکه نه در اصل مهیت متفق و نه اجتماعشان ممکن باشد آنها را **متقابلان** و نسبت بین آنهارا **تقابل** خوانند. تقابل بر چهار قسم است باینقرار :

۱ — تقابل تضایف (که شرح آن در باب «مقولات عشر» گفته شد).

۲ - تقابل تضاد.

۳ - « عدم و ملکه.

٤ - « سلب و ایجاب.

چون شناختن این اقسام فی حد نفسه خالی از فائده نیست بعلاوه برای تکمیل معرفت «تناقض» مساعدت و اعانت میکند باین لحاظ بطور اجمال بتعریف هر یك اشعار میشود.

۱ - تضاد

برای تضاد، دو اطلاق است.

۱ - مشهوری.

۲ - حقیقی.

مشهوری در بین ظاهریون چنین شهرت گرفته است که : هر دو امر متصوریکه با یکموضوع تناسب و ارتباط داشته باشند و اجتماعشان در آن موضوع ممکن نباشد (خواه آن دو امر هر

دو ، وجودی باشند یا یکی از آنها ، و خواه هر دو را یك جنس قریب باشد یا نه) خود ایندو امر **ضدان** و نسبت بین آنها **تضاد** است .

حقیقی محققین از فلاسفه گفته اند : هر دو موجودیکه بین آنها کمال بینونت ونهایت مباعدت باشد وهردوتحت یك جنس قریب مندرج باشند و تعاقب آنها بر موضوع واحد ؛ مثل تزایل و ارتفاعشان از آنموضوع ؛ جائز باشد خود این دو امر **ضدان** و نسبت بین آنها **تضاد** است .

نتیجهٔ این دو اصطلاح این است که «ضدان» بر نور و ظلمت، ذکورت و انوثت ، حرکت و سکون ، علم و جهل ، زوجیت و فردیت ، و بالجمله اموری که یکی از دو طرف آنها «عدمی» میباشد بحسب اصطلاح اول صحیح است لیکن بحسب اصطلاح دویم اطلاق «ضدان» براینگونه امور روا نیست .

تبصره هر یك از قیودیکه در اصطلاح دویم برای تعریف «ضدان» اضافه شده است افادهٔ احتراز از چیزی میکند که احتراز از آن منظور بوده است باینقرار : قید «وجودی بودن هردو» برای احتراز ازاعدام ملکات (مانندامثلهٔ فوق) است . قید «کمال بینونت داشتن» موجب اخراج مثل «احمر» و «اخضر» است . قید «اندراج تحت یکجنس قریب» برای احتراز از مثل «عشق» و «انتقام» است که هر دو وجودی و متناهی دربینونت هستند لیکن هردورا یکجنس قریب نیست بلکه هر کدامیرا جنس قریبی است مخصوص بخودش ، چه آنکه اول ناشی است از افراط قوهٔ «جذب» و دویم ناشی است از افراط قوهٔ «دفع» .

فائده حکیم فاضل فارابی (۱) ؛ در ذیل جوابهائی که از مسائل فلسفیه داده است ؛ از این سؤال که: متضادات

---

(۱) ابونصر محمدبن محمدبن محمدبن (ابن ندیم که ؛ تقریبا ؛ معاصر با ابونصر است اسم پدر وجدقریب اورا «محمد» ضبط کرده است . قفطی - متوفی در ٦٤٦ - اسم پدر اورا «محمد» و اسم جد قریبش را «طرخان» یاد کرده است.

چیست ؟ و آیا سفیدی ، عدم سیاهی است یا نه ؟ بدین مضمون جواب گفته است : سفیدی ، نبود سیاهی نیست . و ؛ بالاجمال ؛ هیچیك از امور متضاده عدم آن دیگری نیست لیکن در هر یك از امور متضاده عدم ضد دیگرهست».

رفع توهم

حکیم مزبور پس از اینکه ؛ در رسالهٔ مزبوره ؛ گفته است : متقابلان عبارت است از : دو شیئی که اجتماع آنها در موضوع واحد ؛ از جهت واحده ؛ و در زمان واحد ؛ ممکن نیست » اقسام چهارگانهٔ متقابلانرا با مثالی برای هریك ذکر کرده است از جمله مثال متضادان را «زوج وفرد» قرار داده است و این تمثیل ، موجب توهم تهافت بین دو کلام منقول ازحکیم است زیرا در تعریف فرد «عدم قبول انقسام بدو قسمت متساوی » اخذ شده‌است و بهمین جهت محققین نسبت بین زوج و فرد را تضاد قرار نداده اند ؛چنانکه ازاین پیش گفته‌شد؛ لیکن تصحیح آن باین است که گفته شودحکیم درموقع تمثیل بصدد تحقیق معنی تضاد نبوده است و برای **ضدان** موافق اصطلاح مشهور مثال زده است (یا اینکه فرد را امر عدمی نمیدانسته است) پس‌اشکالی بر او وارد نیست .

(۲ ـ عدم وملکه)

در «ملکه و عدم» نیز دو اصطلاح است .

۱ ـ مشهوری .

۲ ـ حقیقی .

ابن خلکان ـ متوفی در ۶۸۱ ـ اسم پدرش را «طرخان» ضبط نموده است . والله العالم) طرخان‌بن اوزلغ (بر وزن نورمق) فارابی (بتصریح ابن ندیم فاریاب از خراسان بوده است لیکن دیگران آنرا ازبلادماوراءالنهر شمرده اند وشاید دو فاریاب بوده است و باینجهت این اشتباه پیدا شده) حکیم و فیلسوف معروف اسلامی و مشهور بمعلم ثانی واضع آلت معروف به «قانون» و مؤلف کتاب های نفیس‌در منطق و فلسفه که در سال ۳۳۹ یا ۳۴۰؛ بسن متجاوز ازهشتاد؛ دردمشق؛وفات‌یافت.

ملکه، بحسب مشهور عبارتست از: وجود چیزی در موضوعیکه شخصاً مستعد و قابل برای آن چیز است . مانند قوه و استعداد نوشتن که، در شخصی موجود باشد لیکن نه آن قوهٔ محضه که در کودك ؛ بلکه درجنین نیز؛ هست و نه آن قوهٔ که بمقام فعلیت رسیده است ؛ مثل قوهٔ که در شخص هنگام اشتغال نوشتن موجود است ؛ بلکه آن قوه ، که از محوصت «قوه» بودن خارج شده و هنوز بصرافت «فعلیت» نرسیده است و خلاصه، آن قوهٔ «بین بین» که مختص است به آن کس که نوشتن را آموخته است و هر وقت بخواهد می تواند بنویسد .

عدم، بحسب مشهور عبارت است از: عدم وجود مزبور ؛ در همان هنگام که قابلیت موضوع ، موجوداست ؛ مشروط باینکه تحول وانتقال ازملکه بعدم جائز باشد لیکن از عدم ، بملکه جائز نباشد . پس «بینائی» «موی جلوسر» و «دندان» ؛ هریك از این سه درموقع خود ؛ ملکه اند بحسب مشهور واعدام آنها (از این اعدام ؛ درتازی ؛ به « عمی » « صلع » و «دَرَد» تعبیر میشود) ؛ چون در هنگام مقتضی وموقع مناسب واجد شرط مزبور هستند عدم مشهوری میباشند **بخلاف اینکه** اگراین امور بواسطهٔ استعمال دوائی مثلا موقتا حادث شده باشند چه اینکه براین فرض انتقال وتحول از عدم بوجود نیز ممکن است واین بر خلاف شرط سابق است. **و بر خلاف** کوری بچهٔ درندگان پیش از هنگامیکه معمولا درآن هنگام چشم باز میکنند زیرا در آنها در آنحال استعداد بینائی موجودنیست **وبرخلاف** «نازادی» برای پیران.

ملکه، بحسب تحقیق عبارت است از: وجود چیزی نسبت بموضوعی که « نوع » یا « جنس » یا « شخص » آن موضوع اقتضاء قبول آن کند

عدم، بحسب تحقیق عبارتست از : عدم وجود مزبور خواه این عدم دروقت باشد یا قبل از وقت یا بعد ازوقت وخواه تحول وانتقال ازیکی بدیگری

ممکن باشد یا نه بنا براین برای این قسم عدم اصناف زیادی هست که از آنجمله چند صنف ذیل تعدید میشود .

۱ - عدم بحسب جنس. مانند ندیدن برای کژدم که ملکهٔ آن (بینائی) بحسب جنس حیوان ممکن است و مانند فردیت؛ برای پنج مثلا که عدم انقسام بدو قسم متساوی است واین انقسام برای جنس عدد ممکن است

۲ - عدم بحسب نوع . مانند عدم ریش برای زن که ملکهٔ آن برای نوع آن (انسان) ممکن است

۳ - عدم بحسب . شخص . این قسم بلحاظ وقت قابلیت وقبل و بعد آن سه قسم میشود باینقرار :

۱ - عدم بحسب شخص در وقت استعداد برای قبول ملکه . مانند بی ریشی برای کوسه

۲ - عدم بحسب شحص پیش از زمان استعداد مزبور. مانند بی ریشی برای امرد

۳ - عدم بحسب شخص بعد ار زمان استعداد . مانند سازادی برای پیران .

تبصره قسم اول از سه قسم اخیر بر دوقسم است .

۱ - آنکه عدم در وقت؛ بعد از وجود وملکه حادث شده‌باشد. مانند ریختن موی سر بوسیلهٔ دوا

۲ - آنکه عدم مزبور بدون انتقال وتحول از وجود حاصل باشد . مانند عدم ریش برای کوسه

تذکر عدم وملکه‌مصطلح درباب « قاطیغوریاس » قسم مشهوری است نه حقیقی زیرا فیلسوف اول (۱) برای تسهیل امر بر متعلمین قسمتی را که باذهان آنها آشناتراست عنوان کرده‌است .

---

(۱) ارسطو

(۳- تقابل ایجاب و سلب)

تقابل بر حسب ایجاب و سلب عبارت است از: اینکه دوامر؛ بحسب لفظ یکی اثباتی ودیگری سلب آن باشد بدون نظر باینکه امریکه ؛ لفظاً اثباتی است ؛ خارجاً هم ، موجود وثابت باشد یا نه وبدون نظر باینکه موضوع در این سلب و اثبات « مفرد » باشد یا « نسبت حکمیه » پس چنانکه «دانا» با«نادانا» متقابلند بسلب وایجاب همچنین « کور » و « تاریك » مثلا با « ناکور » و « نا تاریك » و همچنین « حسن داناست » با « حسن نادان است » متقابلند بهمین قسم از تقابل.

همین قسم از تقابل است که مقسم برای تناقض در مفردات و تناقض درقضایا میباشد چنانکه عبارت معروفه « نقیض کل شیئی رفعه » مشعر است باین اعم بودن ومقسمیت .

فائده بعضی؛ عبارت معروفهٔ مزبوره را بلحاظ عدم اطراد آن ؛ نسبت بطرف اثباتی ؛ برای تعریف مطلق نقیض کافی ندانسته و بخیال تکمیل تعریف تعبیر را تغییر داده و گفته اند « رفع کل شیئی نقیضه » لیکن این عبارت (اگر چه بواسطه تاخیر لفظ « نقیض » - از لحاظ قانون معروف و مسلم: اثبات شیئی مثبت ، نفی غیر نیست - تا اندازهٔ از عبارت معروف بهتر است) نیز خالی از اشکال ووافی بمراد نیست **زیرا اگر مراد ازاین عبارت** ، تعریف مطلق نقیض باشد درعدم اطراد مثل عبارت پیش است **و اگرمراد ازآن** ، فقط تعریف نقیض سلبی باشد (چنانکه ظاهر عبارت همین است*) بدون نظر بتعریف طرف ایجابی (از حیث صدق عنوان « نقیض » بر آن) تعریف مطلق نقیض که منظور میباشد بعمل نیامده است .

تصحیح عبارت بادعاء اینکه لفظ «رفع» درمعنی اعم؛ ازمعنی فاعلی ومفعولی؛

استعمال شده ؛ پس اطراد آن قابل خدشه نیست؛ بنظر تحصیلی، محصلی ندارد زیرا اگر مراد مدعی ، استعمال لفظ « رفع » باشد در دومعنی بطلان این دعوی ؛ بقانون عدم جواز استعمال لفظ در زائد بر یکمعنی موضوع له ؛ مبرهن است و اگر مرادش استعمال آن در قدر جامع بین دومعنی مزبور باشد ؛ بر فرض تصدیق باینکه بین این دو معنی قدر جامع صحیحی فرض میشود ؛ این استعمال مجازی است واستعمال الفاظ مجازیه ، بدون انضیاف قرینه صارفه بانها ؛ در تعاریف ؛ ممنوع است .

بهتر ؛ درمقام تصحیح ؛ آنکه عبارت بدینگونه تغییر داده و گفته شود :

رفع کل شیئی یناقض عینه و بهر حال چون تناقض امری است مربوط بدو طرف متخالف ؛ در کیف ؛ پس بدون اشارهٔ باین دوطرف **و** تخالف **و** تکور نسبت بین اندو، تعریف آن ممکن نیست.

(مناسبات بین قضایا)

هر دوقضیهٔ که نسبت بهم، سنجیده شوند **یامتوافقند** (باینمعنی که مفاد هر دویکی است) **یا غیرمتوافق**؛ .

غیرمتوافق ؛ که بنام متباین نیز خوانده شده است؛ برچهار گونه است.

۱ ـ متداخل .

۲ ـ متضاد .

۳ ـ داخل تحت التضاد .

٤ ـ متناقض .

متداخل

هرگاه دوقضیه ، در موضوع و محمول ؛ ولواحق ایندو ؛ و در « کیف » متفق باشندلیکن در « کم » مختلف این دوقضیه را **متداخلان** ونسبت بین ایندو را **تداخل** خوانند .

متداخلتان . ممکن است اجتماع در « صدق » یا در « کذب »

داشته باشند و ممکن است افتراق در ایندو ، ولیکن در صورت **افتراق** ، همیشه جزئیهٔ ازایندو صادق وکلیهٔازآنهاکاذب خواهد بود (**عکس‌این‌قسم‌ممکن** نیست) . برای متداخلتان باین لحاظ ؛ سلب یا ایجاب **آنها** ؛ **شش مثال** تصور میشود ؛که بواسطه وضوح ؛ تطویل بتعدید را طائلی نیست .

متضاد هرگاه دوقضیه ؛ در موضوع و محمول ؛ ولواحق ایندو ؛ و در « کم » (خصوص کلیت منظور است) متفق باشند لیکن در « کیف » مختلف ، ایندو قضیه‌را **متضادتان** ونسبت بین آنها را **تضاد** خوانند .

متضادتان ، ممکن است هر دو کاذب باشند لیکن صادق بودن هر دو ممکن نیست بلکه اگر یکی صادق باشد حتماً دیگری کاذب‌خواهدبود .

داخل در تضاد هرگاه دو قضیه ، در تمام جهات مثل قسم سابق باشند جز اینکه اتفاق آنها در « کم » باینگونه باشد که هردو « جزئی » باشند (برخلاف قسم سابق) آندو قضیهٔ را **داخلتان تحت التضاد** خوانند .

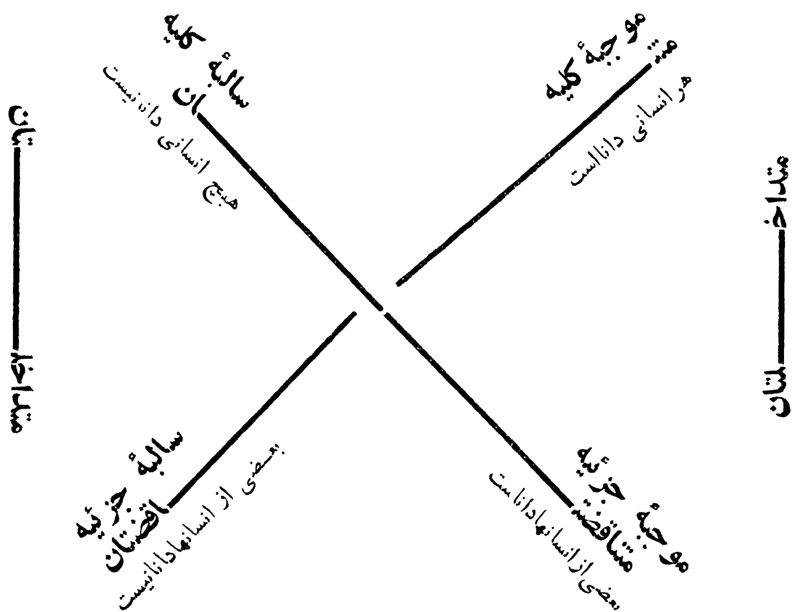
داخلتان ، ممکن است هر دو صادق باشند لیکن کاذب بودن هردو ممکن نیست بلکه اگر یکی‌کاذب باشد حتماً دیگری صادق خواهد بود (وگرنه اجتماع متضادان بر صدق لازم میاید) .

متناقض هرگاه دو قضیه ، با اتفاق در موضوع و محمول ولواحق ایندو ؛ که مفصلا مذکور خواهد شد ؛ اختلاف داشته باشند هم در « کیف » و هم در « کم » اندو قضیه را **متناقضتان** ونسبت بین آنها را **تناقض** خوانند .

متناقضتان ، نه در صدق ممکن است مجتمع شوند و نه در کذب بلکه همیشه یکی از آندو صادق و دیگری کاذب است .

تنبیه در قضایای جزئیه (همچنین قضایای مهمله) « تضاد » و « تداخل » تصور نمیشود لیکن « تناقص » و « دخول تحت التضاد » متصور است .

فائده علمای منطق را معمول چنین شده است که ؛ در اینموضع: جدول ذیل را که حاوی اقسام اربعهٔ تقابل قضایا وشامل پارهٔ از امثلهٔ آنها است رسم کنند



پس دو قضیه کلیه - **متضادتان** و دو جزئیه نسبت بیکدیگر **داخلتان تحت التضاد** و نسبت بکای که در« کم» با آنها موافق است **متداخلان** و نسبت بکای مخالف در « کم» **متناقضتان** میباشند .

(تناقض)

اکنون که مقدمهٔ باب تناقض بطوریکه در اینمختصر مناسب ومنظور است بر گزار وشرحش ؛ باحفظ تناسب مزبور ، استیفاء شد نوبه آن‌است که تناقض وشرایط معتبره و بعضی از ابحاث مهمه اش عنوان شود . پس میگوئیم :

تناقض ؛ درقضایا ؛ چنانکه‌بدان اشاره شد ؛ عبارت است‌از: **اختلاف دو قضیه در « کیف »بطوریکه یکی از دو قضیه صادق باشد و دیگری کاذب بشرط اینکه اختلاف مزبور بر وجهی باشد که با لذات ، انقسام صدق و کذب را بین دو قضیه اقتضا و ایجاب کند .**

تنبیه

اختلاف در « کیف » چون؛ در حقیقت ؛ اختلاف در وجود و عدم است باینجهت جمع ورفع دوطرف آن ممکن‌نیست پس‌پایه‌واساس تمام‌اختلافات‌قضایاهمین اختلاف، ومرجع‌ومال سائر آنها ؛ از قبیل اختلاف دو قضیه در اجزاء یاملحقات آن ؛ بهمین میباشد .

اختلاف در « کیف » ؛ بلحاظ اقتضاء و عدم اقتضاء اقتسام مزبور ؛ بر دو گونه‌است :

۱ - آنکه مقتضی اقتسام صدق و کذب بین دوقضیه میباشد .

۲ - آنکه مقتضی این اقتسام نمیباشد (مانند اینکه گفته شود : حسن دانا است ، حسن خائن نیست » چه آنکه ممکن است ایندو قضیه هـر دو راست یا هر دو دروغ باشند)

قسم اول نیز بر دو قسم است :

۱ - آنکه اختلاف مزبور بخودی خود ؛ بنفسه ؛ این اقتضارا نداشته باشد . (مانند منو چهر بشر است ؛ منوچهر آدم نیست » چه آنکه در این مثال ، اقتسام صدق و کذب بذات اختلاف مزبور استناد ندارد بلکه منشأ آن ، ترادف « بشر » با « آدم » شده است .

۲ - آنکه اختلاف مزبور ؛ بخودی خود ؛ و بدون استناد بامر دیگری ؛ منشأ برای تقسیم شدن صدق و کذب بین دو قضیه باشد .

اختلافی که در تعریف تناقض معتبر و مأخوذ میباشد همین قسم اخیر است .

شرائط تناقض

تحقق تناقض بین دو قضیه موقوف است بر اینکه دو قضیه در اموری ؛ با هم متحد ودر جهات‌دیگری با هم مختلف باشند

پس اصول « شرائط تناقض » عبارت است از آن « اتحاد » واین «اختلاف» که تفصیل هر یك باید دانسته و رعایت شود .

وحدات

اموریکه اتحاد دوقضیه در آنها ؛ برای تحقق تناقض معتبر است ؛ بقول مشهور : هشت امر میباشد (بر هریکی از این امور معتبره گاهی اطلاق لفظ « وحدت » میکنند) که این امور : باوحدات ؛ در شعر ذیل جمع شده است .

در تناقض هشت « وحدت » شرط دان
وحدت «موضوع»و «محمول» و « مکان »
وحدت « شرط»و «اضافه» « جزء و کل »
« قوه و فعل » است در آخر « زمان »

پس اگر دو قضیه در یکی از این امور باهم متغائر باشند بین آنها تناقض نخواهد بود هر چند در بقیهٔ این امور باهم متآحد باشند ؛

مثلا بین ایندو قضیه : غیرت پسندیده است ، ترس پسندیده نیست » ازباب تغایر موضوع آنها تناقض نیست . وبین ایندو قضیهٔ دیگر : دانا شجاع است ، دانا بدبین نیست » از راه تغایر « محمول » تناقض نیست . و بین ایندو قضیه : دانشمند محترم است - یعنی درمجلس خردمندان - دانشمند محترم نیست - یعنی درمحفل بیخبران - » از جهت مغایرت « مکان » مناقضت حاصل نیست . همچنین بین این دو قضیه محصل ، عزیز است - یعنی اگر سعی کند - محصل عزیز نیست - یعنی اگر سعی نکند یا مثلا بداخلاق باشد -» اختلاف در« شرط » موجب اختلال تناقض شده است . در این دو قضیه : طهران ، آباداست - یعنی بالنسبه باصفهان مثلا- طهران ، آبادنیست - یعنی بالنسبه بلندن مثلا-» بواسطه عدم اتحاد در « اضافه » تناقض موجود نشده است. همچنین بین ایندوقضیه : چراغ ، مسوزد (یعنی جزء آن - فتیله‌اش -) چراغ نمیسوزد یعنی تمام آن یا جزء دیگرش - شیشه‌اش . مثلا -) تناقض تحقق نیافته است برای اینکه وحدت « جزء و کل » در آنها محفوظ نمانده است.

برای اینقسم از اختلال، سه‌مثال پیدا میشود **یکی** اینکه مراد ازموضوع موجبه «جزء» وازسالبه« کل» باشد **دیگری** عکس این. **سیم اینکه** مراد ازهردو،«جزء» باشد لیکن دو جزء متغائر . مثال اول‌صریحا و مثال سیم اشارة گفته شده. مثال دویم این است که گفته شود . سکنجبین رافع صفرا است (یعنی کل آن) سکنجبین رافع صفرانیست (یعنی جزء آن) . عدد هشت قابل‌قسمت است (یعنی کل آن) قابل قسمت نیست (یعنی جزء آن - پنج یاهفت یاسه مثلا-).

بین این دو قضیه : هسته ، درخت است - یعنی از حیث شأنیت و قوه - هسته ، درخت نیست - یعنی فعلا - » بر اثر اختلاف از حیث « قوه وفعل » تناقض محقق نشده‌است.

اینقسم را دو مثال میباشد یکی آنکه قضیهٔ موجبه « بالقوه » و سالبه

«بالفعل» باشد ؛ چنانکه درمثال مذکور است و دیگری عکس آن چنانکه گفته شود : درخت ؛درخت‌است (بالفعل) درخت ، درخت نیست [؛ بالقوه ؛ زیرا قوه بواسطه واصل شدن بفعلیت باطل گردیده‌است].

بالاخره مِن ایندوقضیه : روزه واجب است (یعنی درماه‌رمضان) روزه واجب نیست یعنی (در ماه شوال مثلا) در نتیجهٔ عدم انحفاظ وحدت زمانی مناقضه بوقوع نه پیوسته است .

پس در امثلهٔ فوق برای اختلال یکی از وحدات مزبوره ؛ چنانکه دیده شد؛ اقتسام در صدق و کذب که اساس پیدایش تناقض است متزلزل‌بلکه مرتفع است بااینجهت تناقض غیر حاصل بلکه ممتنع است .

فائده در زمینهٔ تقدیر وتحدید «وحدات» معتبرهٔ درتناقض اقوال دیگری نیز هست که در بعضی‌طریقهٔ « تقلیل » پیموده شده ؛ بحدیکه تمام وحدتهای مزبور بیك وحدت مرجوع گردیده ؛ ودربعضی وجههٔ نظر « تکثیر » بوده ؛ بطوریکه بر وحدات هشتگانه اقتصار نشده و اتحاد در امور دیگری نیز شرط واعتبار شده است .

اقوالی که در اینموضوع بنظر رسیده است پنج قول است که ذیلا بدانها اشاره میشود .

الف- اینکه وحدات معتبره سه « وحدت » است بدینقرار :

۱) وحدت موضوع .

۲) محمول .

۳) زمان .

وسائر « وحدات » بعضی - وحدت « شرط » ووحدت « کل وجزء - در وحدت موضوع مندرج و بعضی دیگر- وحدت « مکان » ؛ « اضافه » و «قوه‌وفعل»- در وحدت محمول ، داخل میباشند (۱) .

---

(۱) این قول منسوب است بمعلم ثانی - فارابی - .

ب - اینکه وحدات معتبره دو امر است بدینقرار :

۱) وحدت موضوع .

۲) وحدت محمول .

ووحدات دیگر مندرج است دریکی از ایندو « وحدت » (۱)

تبصره کیفیت اندراج ، بنا باین قول مثل قول سابق است جز اینکه وحدت «زمان» ؛ برحسب این قول ؛ بر وحدتهای مندرجهٔ در محمول افزوده شده است :

انتقاد ایندو قول بجهاتی که ذیلا اشاره میشود دور ازحقیقت و تحقیق است زیرا :

آ) این امور گاهی بنفس نسبت وحکم متعلق میباشند بقسمیکه ربط وتعلق آنها بموضوع یا بمحمول ؛ جز بتکلف ؛ تعقل نپذیرد .

مثلا هرگاه گفته شود : شب ' درمیرسد اگر روزسپری شود »مرادنه این است که شبی که مقید ومتصف باین شرط است در میرسد (تا اینکه شرط مندرج در موضوع باشد) یااینکه رسیدنی کـه متحد با این شرط یا متصف بآن است تحقق می یابد (تا اینکه شرط داخل در محمول باشد) ومثل اینکه گفته شود : اخلاق زشت، شائع میشود ؛ «گر اعتقاد بدیانت ضائع گردد ؛ » (از اینجادانسته میشود که قول باینکه انحلال شرطیات؛ ازحیث معنی؛ بحملیات است ؛ چنانکه مآل حملیات ممکن است بشرطیات باشد ؛ بطور اطلاق خالی از اشکال نیست)

همچنین هر گاه گفته شود : دولت هخامنشی ؛ در سال ۳۳۰ قبل ازمسیح ؛ منقرض شد یا دارا؛ در سال ۳۳۰ (ق.م) در نزدیك‌دامغان؛ وفات یافت » غرض ، نه تقید موضوع یا محمول است بزمان یامکان مخصوص بلکه مراد تقید نسبت است باین هریك .

---

(۱) گویندهٔ این قول امام فخرالدین رازی است .

۲َ) در مواردیکه این امور مربوط و متعلق بمفرداتی باشند نسبت این‌امور ؛ ازحیث اندراج ؛ بموضوع ومحمول یکسان است - زیرا متعلقات این امور چنانکه ممکن است موضوع واقع شوند همچنین‌ممکن است محمول قرار گیرند - پس تخصیص دادن بعضی از این امور را باندراج در موضوع و بعضی دیگر از آنها را باندراج در محمول ، بدون مخصص و نامعقول است .

علاوه بر این دو اشکال که نسبت بهر دو قول ، عام الورود است اشکال دیگری که مخصوص بقول اول است نیز هست و خلاصهٔ آن اینکه : فرق بین « زمان » و « مکان » و تخصیص اول ازاین دو رابأستقلال و دویمرا بأندراج محتاج‌است بوجود فارق ومخصص، وحال اینکه فارق ومخصصی متصور نیست .

ج - اینکه یك وحدت ، که وحدت نسبت حکمیه باشد؛ اعتبار وسائر وحدات معروفه ، بوحدت مزبوره ارجاع شود (۱)

این قول ، گر چه از اشکالهائی که بر قولهای پیش وارد بود سالم است لیکن اطمینان باینکه بکلی از اشکال مصون باشد مشکل است بلکه از جهات ذیل موضع ایراد ومورد نقصان وفساد است :

۱َ) تسهیل تعلیم ؛ در این مقام ؛ مقتضی تشریح وتفصیل است نه مناسب با اجمال وتقلیل .

---

(۱) این قول را عدهٔ از محققان احتمال داده‌اند (ظاهراً اولین کسی که تصریح باین احتمال کرده است فارابی ؛ قدس سره ؛ بوده است) . عجب این است که قطب‌الدین رازی در شرح مطالع ؛ بمتابعت صاحب مطالع؛ گفته است. فارابی باشتراط سه وحدت اکتفا کرده است» و در شرح شمسیه گفته است : فارابی ، باشتراط یك وحدت اکتفا کرده» پس قول اول وقول سیم را ؛ بعبارت «اکتفا» ؛ بفارابی نسبت داده است .

۲) علم بوحدت نسبت متفرع است بر علم بوحدات مفصله پس از علم بوحدات مزبوره گزیری نیست چنانکه پس از علم بوجود آنها؛ در موردی؛ بدانستن وحدت نسبت ؛ بماهی‌هی ؛ نیازی نمیباشد .

۳) چنانکه « وحدت نسبت » سائر وحدات را مستلزم است همچنین « وحدت موضوع » یا « وحدت محمول » ؛ بلحاظ موضوعیت یا محمولیت خاصه ؛ مستلزم تمام وحدات دیگر است زیرا بتغییر هر یك از آنهاموضوعیت خاصهٔ موضوع (همچنین در طرف محمول) تغییر می یابد و وحدت آن ازبین میرود - بنابراین تأویل و ارجاع وحدات مفصله ، بهر یك ازاین سه وحدت نظر تقلیل را تأمین میکند پس ترجیح یکی بر دیگری محتاج است بمرجح در صورتیکه مرجحی در بین نیست.

٤) چون برای نسبت ؛ باعتباراتی ؛ کیفیاتی موجود است که از آنجمله است سه کیفیت ذیل :

۱ - مشکوك بودن و مقابلات آن - موهوم بودن ، مظنون بودن و مقطوع بودن - ؛ این کیفیات باعتبار انتساب نسبت است باذهان اشخاص .

۲ - واقع بودن یا واقع نبودن آن ؛ چنانکه بعضی گفته اند ؛ ؛ این کیفیت (اطلاق کیفیت بر وقوع و عدم آن که در حقیقت همان وجود و عدم است بطور حقیقی نیست) باعتبار انتساب نسبت است بظرف واقع و نفس الامر .

۳ - ضروری بودن یا مقابلات آن ؛ این کیفیات باعتبار « وثاقت » و «عدم‌وثاقت» نسبت برای آن موجود است .

و بدیهی است که این کیفیات در حاق ذات « نسبت » معتبر وملحوظ نیستند بلکه در مرحلهٔ لاحقه طاری برذات آن میباشند بنا براین ، اعتبار وحدت «نسبت» ؛بدون اشتراط وحدت کیفیات آن ؛ برای تحقق تناقض کافی نیست‌چه آنکه اگر نسبت در یك قضیه « ظنیه » باشد و در قضیهٔ متقابل آن« وهیمه » یا

« جزمیه » (مثلا) مناقضت بین آندو نخواهد بود .

مثلا اگر گفته شود : منطق ، از شرق بغرب رفته است (یعنی نسبت ایجابیهٔ مزبوره ظنیه است) منطق ، از شرق بغرب نرفته است (یعنی نسبت سلبیهٔ مزبور وهمیه است) تناقضی بین ایندو قضیه نیست - بلکه ظن بطرف اثبات (مثلا) مستلزم وهم است نسبت بطرف سلب (مثلا) - با اینکه ذات نسبت ؛ قطع نظر از عوارض مزبوره اش ؛ در هردو قضیه متحد است .

ممکن است گفته شود این عوارض در نسبت ، معتبر و مأخوذ است یا بتعبیر دیگر نسبت خاصه که خصوصیت آن نیز در آن ملحوظ میباشد متعلق حکم باتحاد است پس عدم تحقق تناقض در امثال مثالهای فوق ازباب عدم تحقق و حدت معتبره است نه از راه عدم کفایت آن ؛ لیکن این قول نیز خالی از دقت و تحصیل است زیرا (با قطع نظر از اینکه در موردمشکوك بودن هردو نسبت بااینکه « وحدت » مزبوره حفظ و رعایت شده است ، مناقضت محقق نیست) مراد از اتحاد دو نسبت در دو قضیه اتحاد آنها است قطع نظر از ورود سلب ؛ چنانکه تصریح کرده اند باینکه: سلب وارد شود برآنچه ایجاب بآن تحقق یافته است» پس نسبت سلب بموضوعش ممکن است بروجهی نباشد که تناقض محقق شود .

مثلا نسبت موجودهٔ در این قضیه « کرهٔ مریخ ، مسکون است » نسبتی است ظنیه (مثلا) و در قضیهٔ متقابل با آن « کرهٔ مریخ ، مسکون نیست » ؛بطوریکه شرط شده ؛ سلب بر این نسبت ظنیه وارد شده است پس اتحادمعتبر محقق شده است و حال اینکه اگر نسبت سلب بموضوعش « وهمیه » باشد تناقضی بین ایندو قضیه نیست (این قسمت خالی ازدقت وسالم ازتأمل نیست و بیش از این تطویل به تشریح وتفصیل، از تناسب با این مختصر خارج است)

د - ؛ قول چهارم از اقوال پنجگانه ؛ اینکه « وحدت حمل » بروحدات مشهوره افزوده شود ؛ تا اینکه مجموع (۹) وحدت باشد . (۱)

---

(۱) این را قول آخوند ملاصدرا در تعلیقات برحکمة الاشراق ودر کتب دیگرش ، ابداء کرده است .

مراد از « وحدت حمل » وحدت آنست ؛ از حیث «ذاتی» و «صناعی» بودن ؛ زیرا بر فرض اختلاف در کیفیت حمل ممکن است دو قضیهٔ متقابله صادق یا هردو کاذب باشند .

مثلا هرگاه گفته شود : فعل ، فعل است و فعل ، فعل نیست » - یا جزئی ، جزئیست و جزئی ، جزئی نیست » . یا زید ، زید است و زید ، زید نیست » . یا ناچیز ، ناچیز است و ناچیز ، ناچیز نیست »وامثال اینها - پس اگر حمل در هردو یکسان باشد اقتسام در صدق و کذب حاصل و تناقض بین آنها ثابت است (زیرا اگر « حمل » در هردو « اولی ذاتی» باشد قضیهٔ نخست صادق و دویم کاذب است و اگر « حمل » در هردو «شائع صناعی » باشد امر بعکس است) لیکن اگر حمل مختلف باشد پس اگر در قضیهٔ نخست « ذاتی » و در دویم « صناعی » باشد هردو قضیه راست و اگر بعکس باشد هردو دروغ خواهد بود و بالنتیجه تناقض بین آنها محقق نیست .

هـ - اینکه وحدات معتبره دوازده امر باشد که هشت امر آن همان وحدات معتبرهٔ مشهوره است و چهار امر دیگر آن بقرار ذیل است .

۱ | وحدت وضع .
۲ | کیفیت موضوع .
۳ | فاعل .
٤ | منفعل .

این قول مستفاد است از کلام شیخ‌الرئیس ابن سینا (لیکن بطریق حصر نگفته بلکه بطریقه تعدید این دوازده امر را ذکر کرده است) در یکی از رسائل منطقیه اش (۱) .

(۱) این رساله (که نسخهٔ آن با عدهٔ زیادی از رسالات فارابی و وجابربن‌حیان وحنین‌بن اسحق وغیر اینها دریکمجلد - تحت عنوان « جنك » - جمع شده و از کتب موقوفهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار است) اسم خاصی ندارد و بعنوان « رسالة فی المنطق »یاد شده است .

امثلهٔ را که شیخ برای چهار « وحدت » فوق ذکر کرده است ؛ بترتیب ، بقرار ذیل است :

فلانی ، طواش سه ذراع است (در حال قیام) سه ذراع نیست (در حال نشستن). جسم، متشابه الاجزاء است (یعنی آنکه حد حیوان است) متشابه الاجزاء نیست (یعنی آنکه جسد حیوان است) .

هیزم ، میسوزد (یعنی بآتش) نمیسوزد (یعنی بآب) .

آتش ، آب میکند(یعنی رطوبتهای منجمده را) آب نمیکند (یعنی روغنهای سیال را).

تحقیق

چون اقوالیکه از بزرگان ؛ در موضوع تحدیدوحدات ؛ بنظر رسیده نقل و دانسته شد اکنون آنچه را نظر تحقیق و دقت اقتضاء میکند بعنوان نتیجه ؛ بارعایت اختصار ؛ یادآور میشویم پس میگوئیم :

چنانکه تقلیل وحدات و تأویل آنها بوحدت واحده ؛ بجهاتی که گفتیم ؛ مخالف تحقیق است همچنین تکثیر آنها بدوازده وحدت (گرچه این قول بلحاظ اینکه هریکی از این وحدات قابل اعتبار است ، خالی از اعتبارنیست) مخالف تحقیق و منافی فحص و تفتیش است زیرا وحدات دیگری نیز موجود است که از حیث مهم بودن یا عدم آن بین آنها با وحدات دوازده گانهٔ مزبوره هیچ فرقی نیست پس اعتبار وحدات مزبوره وعدم اعتباروحداتمنظوره؛ اگر مراد استقصاء و انحصار باشد ؛ ار دو جهت مورد ایراداست:

۱ ـ اینکه استقصاء ناقص ، وقول بانحصار باطل است .

۲ ـ اینکه ترجیح وحداتی که ذکر و اعتبار شده است بر غیر آنها بدون مرجح است؛ بلکه نسبت ببعضی ممکن است ترجیح مرجوح برراجح باشد؛ و اگر مراد استقصاء تمام نباشد فقط ایراد دویم برآن وارد است .

وحدات دیگری که ؛ علی‌العجاله ؛ بنظر میرسد بسیار است که چون

تعدید و تشریح یکایك آنها منافی با اختصاری است که در این تألیف ملحوظ و مختار است از این لحاظ بذکر بعضی که بالنسبه مهمتر است اقتصار؛ و برای توضیح بامثلهٔ آنها المام و اشعار، میشود.

۱ | وحدت «وحدت» چه آنکه اگر وحدت‌در یکی نوعی ودردیگری نوع دیگر باشد تناقض تحقق نیابد.

مثلا هرگاه گفته شود: زید، عمرو است (یعنی بنوع) زید، عمرو نیست (یعنی بشخص) **یاگفته شود:** سفید، سیاه است (یعنی بجنس)، سفید، سیاه نیست (یعنی بنوع) هیچیك از ایندو وسالب را با ایجاب‌مقابلش تناقض نیست بلکه هر دو صادقند؛ چه‌آنکه نوع وحدت درآنها واحد نیست؛ بخلاف اینکه اگر این اختلاف مرتفع و نوع وحدت در آنها متحد شود باینگونه که وحدت در مثال اول؛ در هر دو قضیه؛ وحدت بشخص باشد یا اینکه وحدت بنوع (یا جنس) باشد زیرا در اینصورت موجب در امثال صادق و سالب آن کاذب است (اگر وحدت بشخص در هر دو ماخوذ باشد) یا سالب صادق و موجب آن کاذب است (اگر در هر دو، وحدت بنوع- یا بجنس- مراد باشد). و بر این قیاس است حال مثال دویم.

۲| وحدت «حمل» - از حیث «بالذات» و «بالعرض» بودن (۱)-

پس هرگاه گفته شود: قضیه، محتمل‌الصدق است (یعنی بالذات)محتمل الصدق نیست - بلکه متیقن‌الصدق یا متیقن‌الکذب است - (یعنی بالعرض؛ بلحاظ «قائل» یا «بداهت خبر» یا قیاسش بقضیهٔ دیگر چنانکه در دو قضیهٔ متناقضة است؛ که صدق یا کذب یك کدام معلوم باشد) بین‌این‌دو قضیه منافقتی نیست.

همچنین هرگاه گفته شود: سواره، متحرك است (بالعرض) متحرك نیست (بالذات)**یااینکه گفته شود:** اعراض‌موجودند (یعنی بالعرض) موجود نیستند (یعنی بالذات) **یا اینکه گفته شود:** جنس، موجود است

---

(۱) وحدت حمل از این حیث غیر از آن است از حیث «ذاتی» و «صناعی» بودن که در قول چهارم اعتبار شده است

ز یعنی بواسطهٔ وجود فصل) موجود نیست (یعنی بالذات) در این امثله مناقضتی نیست (۱)

۳| وحدت «کیفیت محمول» . مانند : زید، حرکت میکند . زید حرکت نمیکند (حرکت تند یا کند در هر دو ، نه مختلف) کاغذ، سفیداست کاغذ ، سفید نیست (در هر دو بشدت یا ضعف) .

٤| وحدت «رتبه» . مثل : معلول ، موجود است (در رتبهٔ متأخرهٔ از علت) موجود نیست (دررتبهٔ مزبوره؛ نه در رتبهٔ متقدمه یا مقترنه ؛) (۲)

٥| وحدت «مامنه». مثل اسکندر، آمد (از یونان) اسکندر ، نیامد (از یونان ؛ نه از چین مثلا ؛)

٦| وحدت «ما الیه». مثل : کورش ، رفت (بیونان مثلا) کورش ، نرفت (بیونان ؛ نه بحجاز مثلا)

۷| وحدت «مآل» - یا «مالاجله» - . مثل : نبی ، مبعوث است(برای ارشاد) مبعوث نیست. (برای اضلال) مسجد ؛ تأسیس شده است (برای عبادت) تأسیس نشده است (برای معاملت) ومعرکه گیری مثلا؛ بخلاف مساجدطهران !!!

۸| وحدت «اطلاق و تقیید» ؛ خواه قید «شرط» باشد یا «اضافه» یا سائر لواحق ؛ پس اگر گفته شود : زید ، عالم است (بدون قید ـ مطلقاً ـ) عالم نیست (با قید « اضافهٔ» بعمرو یا «شرط» جنون مثلا یا قید «زمان» یا قید مکان » یا غیر اینها) دو قضیه متقابله متناقض نیستند زیرا هر دو صادق میباشند .

---

(۱) تکثیر امثله برای اشاره باقسام سه گانهٔ واسطهٔ در عروض است .

(۲) نظیر این موضوع است مسئله «ترتب» که در فن اصول، مطرح انظار و معرکهٔ افکار شده است و ؛چنانکه درآنجا محقق داشته‌ایم؛ منشأاشتباه مانعین ، عدم حفظ مراتب (مرتبهٔ حکم به اهم ، مرتبهٔ عصیان آن و مرتبهٔ حکم بمهم) شده است و مجوز را ادعا این است که حکم بمهم درمرتبهٔعصیان اهم (که در رتبهٔ متاخره است نسبت بحکم بأهم)؛ نه در مرتبهٔ حکم بأهم ؛ فعلیت دارد پس مناقضه و مدافعهٔ بین دو حکم مزبور نیست .

۹] وحدت کیفیت نسبت سلبیه با ایجابیه اش ؛ از حیث جزمی بودن و مقابلات آن ؛

۱۰] وحدت « شبه ظرف » **پس امثال ذیل** : زید ، عالم است ؛ در فقهیات ؛ زید ، عالم نیست؛ درریاضیات ؛. حج ، واجب است؛ در اسلام ؛ حج ، واجب نیست؛ در سائر ادیان ؛ . رهبانیت جائز است؛ در مذهب منسوب بمسیح ؛ جائز نیسب ؛ درمذهب اسلام ؛ . زید ، اقرار کرد ؛ نزد عمرو ؛ بخیانت ؛ زید، اقرار نکرد ؛ نزد بکر ؛ بقتل ؛ . جزء لایتجزی (جوهر فرد ـ اتم ـ) موجود است ؛ ؛ بعقیدهٔ متکلم ؛ موجود نیست؛ بعقیدهٔ حکیم؛ . جسم ، مرکب است ؛ از اجزاء ؛ صغار صلبه ؛ بعقیدهٔ ذیمقر اطیس(۱) ؛ مرکب نیست ، ازاجزاء مزبوره ، بعقیده غالب فلاسفهٔ سلف ؛ » **متناقض نیستند چون وحدت شبه ظرف از آنها منتفی است**

۱۱] وحدت «مصاحبت» یا « انفراد » مثل: زید، آمد؛ باپسرش؛ نیامد ؛ ؛باهمان پسرش ـ نه باپدر یاپسر دیگر یا تنها ـ ؛ و بالعکس از حیث مصاحبت و انفراد .

۱۲] وحدت حیثیت و اعتبار . مانند : زید ، معالج است ؛ ازحیث طبیب بودن؛ معالج نیست ؛ از همان حیث ـ نه از حیث ریاضی بودن مثلا ـ ؛ (۲)

بالجمله ، وحدات متصوره بیش از حدی است که استقصاء آن با وضع این مختصر متناسب باشد بعلاوه از تعدید این عده دانسته میشود که ؛ چنانچه آن تقلیل موافق تحقیق نیست ؛ تکثیر و تحدید مزبور نیز مطابق با دقت و تحصیل نیست .

---

(۱) ذیمقر اطیس ازحکمای معروف یونان؛ معاصر با سقراط و معتقد بتر کب اجسام از اجزاء صغار صلبه بوده است .

(۲) مسئله اصولیه که درخصوص « اجتماع امر و نهی » معنون است؛ باحاظ و وجهی؛ مناسب و مرتبط است بااین وحدت .

تکمله برای دوری از افراط و تفریط؛ که از شئون وتوابع تکثیر و تقلیل منقول‌است؛ و برای تحصیل طریق ضبطی که؛ بالنسبه؛ نزدیك بحصر و تحصیل باشد ممکن است وحدات معتبره در سه وحدت؛ بطریق ذیل؛ درج و جمع شود.

۱) وحدت موضوع باجمیع مکتنفاتش (از« علل » « معلولات » و«مقارنات» مقارنات هم « اضافات » باشد یا « شرائط » یا «جهات» یا « ظروف و اشباه آن» یا «محال » یا« موضوعات » یا « متعلقات » (۱) یاغیر اینها)

۲) وحدت محمول باتمام مکتنفات آن (علل باشد یامعلولات . الخ)

۳) » ربط با همهٔ کیفیات و مقترنات آن - جز جهت که حکم آن علیحده است -

فائده چنانکه قول سمم (از پنج قوابکه راجع بتحدید وحدات نقل شد) بحکیم فاضل - فارابی - منسوب‌است قول اول نیز بآنحکیم نسبت داده شده است و چون ؛ بافحص مقدور ؛ زیارت کتابی کامل ؛درمنطق ؛ از حکیم مزبور مقدر ومیسورم نشده‌بود ناگزیر ؛ بمکان استعجاب و استبعادی که از انتساب چنان قوای ، بچنبن دانشمند فرزانهٔ داشتم این انتساب را نیز ؛ در پاورقی صفحات پیش ؛ تذکره دادم .

از حسن تصادف ، سعادت حظم مساعدت کرد ؛ درهنگامیکه اوراق این کتاب تا اینموضع بطبع رسیده است ؛ به بعضی از رسائل منطقیهٔ حکیم مزبور برخوردم - این رسائل هر یکی متکفل بیان مباحثی از منطق هست و بر - رویهم باز هم تمام مباحث این فن را شامل نیست لیکن مبحث تناقص در

---

(۱) این‌سه امراخیر؛ باصطلاح‌فلسفی؛ بترتیب؛برای مصاحبات « صور » ، « اعراض » و « نفوس » استعمال میشوند . و لزوم اعتبار وحدت آنها ؛ برای تحقق تناقض ؛ پوشیده نیست .

یکی از رسائل آن ؛ که بر هیجده فصل مشتمل است ؛ موجود است (۱)- که حکیم فاضل دراین رساله، وحدات را چنانکه تحقیق مقتضی‌است تعدید کرده‌است

برای اینکه عقیدهٔ حکیم مزبور دراینمسئله معلوم وانتساب منقول، موهون گردد لازم دید قسمت مربوطهٔ باینموضوع را از رسالهٔ مزبوره ترجمه ، و افادهٔ این فائده را بر فوائد این مختصر اضافه کند. این‌است ترجمهٔ آنچه فارابی گفته است :

« فصل سیم در نمز قضایای متقابله از غیر آنها و بیان شرائط که تحقیق تقابل برعایت آنها منوط است .

« موجبه » و « سالبه » گاهی با هم متقابلند ، گاهی غیر متقابل .

« تقابل آنها موقعی است که معنی « موضوع » در یکی عین معنی آن « باشد دردیگری . همچنین معنی « محمول » وهمچنین شریطهٔ — « زمان » « باشد یا « مکان » یا « جزء » یا « جهت » یا « حال » یا غیر اینها — ؟، « دریکی از این دو قضیه اعتبار و شرط شده است (خواه در لفظ هم « تصریح بشریطه مزبوره شده باشد یا فقط درخاطر معتبر و حاضر باشد) « بایستی عین آن شریطه در آن قضیهٔ دیگر نیز اعتبار شود .

« چه آنکه هرگاه دوقضیه درموضوع یا محمول متباین ومتغائر باشند « مانند . . . . متقابل نخواهند بود .

« همچنین هرگاه در یکی ، « مکانی » شرط شده باشد و دردیگری « اصلا « مکان » شرط نشده باشد یا « مکان » دیگری اخذ و اعتبار شده « باشد . مانند ... (۲)

« همچنین هرگاه در یکی ، « جزئی » اعتبار شده و در دیگری

---

(۱) این رسائل که با اساس الاقتباس محقق طوسی در یکجلد است جزء کتابهای کتابخانهٔ مجلس شوری میباشد .

(۲) این مثال و امثالش بملاحظهٔ وضوح ذکر نشد .

« نشده باشد یا غیر آن « جزء » مأخوذ باشد . مانند ، زید، عایل‌العین است
« زید، عایل نیست یا عایل‌الید نیست .

« همچنین هر گاه در یکی « جهتی » یا « حالی » شرط باشد ودر
« دیگری نباشد یا غیر آن باشد . مانند : زید : ماهر است در نویسندگی .
« زید ، ماهر نیست . یا ماهر نیست درطب

« همچنین هر گه در یکی شرطی غیر از این شرائط مذکوره
« مأخوذ و معتبر (در لفظ یا خاطر) باشد ودر دیگری نباشد

«همچنین در موردیکه حق این دو قضیه این باشد که شرطی به‌آنها
ضمیمه گردد واین حق ، رعایت نشود .

« مثلا برای خلخالی که از زر و سیم با هم ساخته شده است اگر
« بخواهیم بگوئیم از زر یا از سیم است حق این است که بانضمام‌شرط‌باین
« گونه گفته شود : این خلخال ؛ جزئش ؛ زر است . پس اگراین شرط منضم
« نشود وبطور اطلاق گفته شود : این خلخال زر است ، این خلخال زر
« نیست . تناقض بین ایندو مطلق محقق نیست» .

درباب مغالطات؛ ازرسالهٔ دیگری؛ چنین گفته‌است : یکی از جهات و موجبات
مغالطه عدم‌استیفای وحدات معتبرهٔ درتناقض‌است؛ ازموضوع ومحمول وزمان‌وحال
و جهت و غیر اینها ؛ بهشرحیکه درمحل خود گفته ایم »

تذکر چنانکه در محل خود دانسته و معلوم است که پایه و
اساس ؛ یا بتعبیر دیگر مبدء مبادی ؛ تصورات و
ابده از تمام بدیهیات (تصوریه) مفهوم وجود است همچنین معلوم است کهابده
از تمام بدیهیات تصدیقیه و مبدء مبادی در تصدیقات ، قضیه و ضابطهٔ «اجتماع
دو نقیض و ارتفاع آنها امتناع دارد» میباشد و علم باین ضابطه موقعی مفید
و قابل تفریع است که نقیضین کاملا باین عنوان شناخته و معلوم باشند واین
علم متفرع‌است براینکه شرائطمعتبرهٔ درتحقق‌تناقض ممتاز ومشروح‌شود - بعلاوه
اینکه این تشریح وتفصیل درباب مغالطات نفع مهم دارد - باینجهت درخصوص

این باب از طوریکه مبنی این مختصر است خارج، و بطور تفصیل متوجه‌شدیم.

اختلافات

چون وحدات معتبرهٔ؛ در این باب؛ دانسته شداینک نوبهٔ آن است که اختلافات لازمهٔ معتبره شرح داده‌شود.

اختلافاتی که تحقق تناقض برتحقق آنها توقف دارد سه اختلاف ذیل‌است

۱ - اختلاف در «کیف»

۲ - « « «کم»

۳ - « « «جهت»

اختلاف در کیف در تمام اقسام قضایا؛ برای تحقق تناقض؛ حتمی و لازم است.

اختلاف در «کم» مخصوص است بقضای محصوره (نه مخصوصه و نه غیر آن).

اختلاف در «جهت» نیز مخصوص است بقضایای موجه — خواه‌بسیط باشند یا مرکبه -.

چون دو اختلاف اول محتاج بشرح نیست و اختلاف سیم بواسطه نامعلوم بودن اقتضاء عطف توجه دارد از اینروی از شرح آندو صرف نظر کرده و بحث در اطراف قسم اخیر، طرح میشود.

اختلاف در جهت

کیفیت تحصیل نقیص موجهات در بسائط و مرکبات بیك نهج نیست؛ بلکه هریکرا طریقی است خاص؛ باینجهت هرکدام از این دو قسم تحت عنوان مخصوص برگزار میگردد.

نقائض بسائط

نقیض برای ضرورت قضیهٔ، امکان طرف مقابل آن است وبالعکس و نقیض برای دوام قضیهٔ، فعلی شدن طرف مقابل آن‌است. پس قضیهٔ «ضروریهٔ ذاتیهٔ»

وقضیهٔ «دائمهٔ‌مطلقه» بادوقضیهٔ «ممکنهٔ عامه» و «مطلقهٔ عامه»(۱) متناقض میباشند.

ضرورت یادوام اگر «مادام‌الوصف» باشد نقیض آنها باز امکان وفعلیت است بهایت امر ، امکان یا فعلیت مادام‌الوصف که در اصطلاح اول را **حینیهٔ ممکنه** و دویمرا **حینیهٔ مطلقه** میخوانند.

مثلا هرگاه گفته شود : **هر محتملی ؛ مادامیکه محتمل است ؛ ساعی‌است بالضروره** - اگر مشروطهٔ‌عامه‌باشد - **یابالدوام** - اگرعرفیه عامه باشد - **نقیض ایندوقضیه** ؛ بامراعات قانون اختلاف در کم و کیف ؛ چنین است : **بعضی از محتملهای ساعی نیستند؛ هنگامیکه‌محتملند ؛ بالامکان** - تا حینیهٔ ممکنه باشد - **یا بالفعل** - تا حینیهٔ مطلقه باشد-

تکمیل ازآنچه گفته شد ، طریق تحصیل وقتیهٔ مطلقه‌ومنتشرهٔ مطلقه ؛ و غیر ایندو از موجهات بسیطه ؛ نیز بدست میاید . پس نقیض اول ممکنهٔ عامهٔ وقتیه و نقیض دویم ممکنهٔ عامهٔ دائمه‌است.

تنبیه مراد از نقیض در باب موجهات نقیض صریح نیست بلکه اعم است ازآن واز لازم مساوی با نقیض .

---

(۱) بعضی ازمناطقه برای مطلقه عامه دواطلاق قائل شده‌اند یکی در مقابل موجهه -که مرادف با غیر موجهه است چنانکه در سابق گفته شد - و دیگری در قبال امکان که درایصورت «فعلیت» (مثل ضرورت و دوام وامکان در سائر موجهات) قید برای آن است و اینکه مناقضهٔ بین دائمه و بین مطلقه در عداد مناقضهٔ بین موجهات محسوب شده‌است مبتنی‌است براطلاق دویم مطلقه ؛ نه اطلاق اول آن .

موجهات متناقضه

این قائمه مشتمل است بر بسائط متناقضه

اصل	نقیض
ضروریهٔ مطلقه	ممکنهٔ عامه
مشروطهٔ عامه	حینیهٔ ممکنه
وقتیهٔ مطلقه	ممکنهٔ موقته
منتشرهٔ «	ممکنهٔ دائمه
دائمهٔ «	مطلقه عامه
عرفیهٔ عامه	حینیهٔ مطلقه

مراد از ممکنهٔ موقته این است که حکم شود بامکان یکی ازدوطرف درعین همان وقت که طرف دیگر محکوم بضرورت شده است .

مراد از ممکنهٔ دائمه این است که حکم شود بامکان نسبتی در تمام اوقات و چون نسبت مقابل آن محکوم بضرورت در وقتی از اوقات استقهراً تناقض محقق میشود .

نقائض مرکبات

جون مرکبات محصوره را در مورد جزئی بودن ، طریق تحصیل واکتساب نقیض بغیرآن طریقی‌است که درموارد کلیات آنها است باین نظر ؛این‌دوقسم؛ ازهم تفکیک و تحت دو عنوان تشریح میشود .

مرکبات کلیه

قانون تحصیل نقیض برای مرکبات کلیه این است که: هر یك از دوجزء اصل ، مستقلا ملحوظ ونقیض‌هر یك جداگانه مأخوذ شودآنگاه از این دو نقیض ،یك قضیهٔ منفصلهٔ «مانعةالخلو» تشکیل گردد .

مثلا در این قضیهٔ مشروطهٔ خاصه : هر عارفی ؛ مادامیکه عارف‌است؛ شادمان‌وخرم است بالضروره نه همیشه - لا دائماً - » طریق گرفتن نقیض آن ؛ موافق قانون فوق ؛ چنین است که ابتداء نقیض جزء اول که قضیهٔ حینیهٔ ممکنهٔ ذیل‌است : بعضی ازعارفان ؛ هنگامیکه عارف‌است؛ شادمان نیست بالامکان»

پس ازآن نقیض جزء دویم (مفاد عین جزء دویم - لادائم - این است : هر عارفی، شادمان نیست بالفعل .) که قضیهٔ دائمهٔ مطلقه ذیل است : بعضی از عرفا شادمان‌است همیشه - بالدوام -» تحصیل ، سپس، از ایندو نقیض ، قضیهٔ منفصلهٔ مانعة‌الخلو ذیل ترتیب شود : یا بعضی از عرفا ؛ هنگامیکه‌عارف است ؛ شادمان وخرم نیست بامکان یا اینکه‌بعضی ازعرفا شاد وخرم‌است‌همیشه»

تکمله هر امر مرکبی بیکی از دو طریق، قابل رفع و انتفاء است .

۱ - بانتفاء تمام اجزائش .

۲ - بانتفاء بعضی از آنها .

پس قضیهٔ منفصلهٔ فوق اگر هر دو جزئش صادق و واقع باشد موجهٔ مرکبهٔ که مقابل‌آن است‌کاذب ومرتفع خواهد بود واگر یکی از دو جزء آن صادق باشد باز مرکب مزبور (بلحاظ ترکب)کاذب و مرتفع است و چون قضیهٔ منفصله ، مانعة‌الخلو اخذشده است لا محاله یکی از دو جزءآن واقع و تناقض وتدافع حاصل است .

مرکبات جزئیه قانونیکه برای تحصیل نقائض مرکبات‌کلیه گفته شد برای اکتساب نقائض جزئیات مرکبه ، قابل استفاده نیست زیرا در جزئیات مزبوره اگر موافق قانون فوق عمل شود ممکن است اقتسام صدق وکذب که اساس تناقض است تحقق نیابد . مثلاهرگاه گفته‌شود : بعضی ازجانوران، انسان‌است ؛ بالضروره ؛لادائما؛ نقیض‌آن بقانون سابق این است : یا هیچ جانوری انسان نیست ؛ بالامکان ؛ یا هر جانوری ، انسان است ؛ بالدوام ؛ » و حال اینکه ؛ با اینکه اصل قضیهٔ مرکبه کاذب است : این نقیض نیز کاذب میباشد .

کاذب بودن قضیهٔ اصل ، ازجزء دویم آن ناشی شده است زیرا مفاد جزء دویم آن - لا دائماً - این است که : بعضی از جانوران انسان نیست ؛ بالفعل؛ » و این قضیه که مفاد « لادائم » است باجزء صریح ، تهافت دارد

زیرا؛ بحکم اینکه موضوع درقضیهٔ که مفاد « لادوام » یا « لاضرورت » اسم باید عین موضوع جزء اول ازقضیهٔ مرکبه باشد ؛ ممکن نیست بعضی از حیوان انسان باشد و همان بعض انسان نباشد .

پس برای تحصیل نقائض جزئیات مرکبه قانون دیگری تهیه شده‌است باینقرار که : **در نقیض مرکبهٔ جزئیه لازم است تمام افراد موضوع ، موضوع قرارداده وتردید بناحیهٔ محمول تحویل، شود »**

مثلا نقیض مثال سابق ؛ بروفق این قانون ؛ قضیهٔ مرددة المحمول ذیل است : هر حیوانی یا انسان است ؛ دائما ؛ یا انسان نیست ؛ دائما ؛» که مفاد جزء دویم از این نقیض ، در حقیقت مرکب است از دو قضیهٔ ذیل : **یا** انسان، بودن' ازهر یك از افراد حیوان منتفی است همیشه **یا از** بعضی منتفی است ؛ بالدوام ؛ و برای بعضی ثابت است ؛ بالدوام ؛ پس در حقیقت نقیض ، منفصلهٔ مانعة الحاوی است که از سه قضیه تشکیل شده است باینقرار : **یاهر** فردی ازافراد حیوان ؛ بالدوام ؛ انسان است **یاهیچ** فردی از آن ؛ بالدوام ؛ انسان نیست **یابعضی** از افرادش؛ بالدوام ؛ انسان‌است **وبعضی** دیگر ؛ بالدوام انسان نیست . و در اینمثال که قضیهٔ اصل کاذب‌بوده است قضیه منفصله مزبوره صادق و ؛ بلحاظ جزء سیمش ؛ با قضیهٔ اصل متناقض است .

تذییل احکام قضایای شرطی درباب تناقض نظیراحکام قضایای حملی‌است. که بواسطهٔ قلت فائده ازطرفی ، وکثرت وضوح از طرف دیگر ' از توضیح و تشریح آنها صرف نظر شد .

اشاره قدماً از مناطقه - بنا بنقل صدر المتالهین ؛ در اسفار ؛ - برای قضایای موجهٔ سالبه ، « جهت » خاصی را اعتبارنکرده بلکه گفته اند چون در قضایای سالبه سلب نسبت منظور است نه نسبت مسلوبه پس در آنها اصلا نسبتی نیست تا چه رسد بکیفیت آن - جهت - بنا براین قول' سلب هرنسبتی که در ایجاب بوده است نقیض آن است ؛ نه اینکه ممکنه با ضروریه و دائمه بامطلقه وهکذا .

عکس قضایا

یکی از مباحث مهم و مفید منطق، مبحث «عکس» است زیرا با دانستن قانون عکس ورعایت شرائط آن، پس ازتصدیق بصدق قضیهٔ؛ که بنام «اصل» خوانده میشود؛ در اثبات صادق بودن عکس آن قضیه باقامهٔ برهان خاص نیاز نیست چه آنکه در این مبحث اثبات میشود ملازمهٔ بین «اصل» و بین «عکس» آن و البته پس از علم بملازمه و موارد آن و پس از تصدیق بصادق بودن «اصل»، صدق «عکس» مورد تردید و محتاج به استدلال جدید نخواهد بود.

معنی لغوی «عکس» یا شگونه - بازگونه — کردن شیئی است و بین معانی اصطلاحی آن؛ چه معانی بدیعیه (۱) و چه منطقیه اش؛ با معنی لغوی مزبور، کمال مناسبت موجود است.

---

(۱) - عکس در علم «بدیع» عبارت است از یکی از دو نوع ذیل

۱ - لفظی؛ که بنام «تبدیل» نیزخوانده میشود؛. عکس لفظی عبارت است از: تقدیم جزء مؤخر از کلامی؛ که قبلا ذکرشده است؛ برجزء مقدم آن و بعکس. مانند: حدیث نبوی: جارالدار احق بدارالجار» وشعردویم از دو بیت معروف صاحب بن عباد. فکأنما خمر ولا قدح؛ وکانما قدح ولا خمر» و در فارسی ترجمهٔ همین شعر:

همه جام است و نیست گوئی می   یا مدام است و نیست گوئی جام

از این قبیل است.

۲ - عکس معنوی که؛ بگفتهٔ سید علیخان در انوار الربیع؛ ازمستخرجات ابن ابی الاصبع است. مراد ازعکس معنوی این است که شاعری معنی را که درشعری باشد —خواه گویندهٔ آن خودش باشد یا دیگری — درشعر دیگرمنعکس کند.

عکس ، در اصطلاح عاماً منطق برد و معنی ذیل اطلاق میشود :

۱ ـ عکس مستوی .

۲ ـ « نقیض .

و چون تعریف این دو قسم ، متفاوت و احکام آنها متخالف است بداینجهت هریك تحت عنوان خاص و در محلی مستقل ، وضع و بحث میشود

عکس مستوی

هر گاه قضیهٔ که اجزائش دارای ترتیب طبیعی است ـ مثل حملیات ومتصلات ؛ نهمنفصلات ؛ ـ مستلزم باشد قضیهٔ دیگریرا که این قضیه تولد یابد از تبدیل دو طرف قضیهٔ اولی ؛ بدینگونه که طرف مقدم ، مؤخر و طرف مؤخر مقدم شود ؛ با این سرط که « کیف » و « صدق » قضیهٔ نخست تغییر نیابد؛ قضیهٔ نخست را **منعکسه** ـ عکس پذیر ـ وقضیهٔ دویم را **عکس** و حال تأثر و قبول قضیهرا **انعکاس** وعمل تأثیر مزبوررا نیز**عکس** خوانند .

بحسب منظور ، عکس به: تبدیل قضیه... الخ که عبارت است از تأثیر وعمل مزبور ، تعریف شده است .

شرائط عکس

از تعریف فوق ، اعتبار دو شرط ذیل ؛ درعکس ؛ معلوم میشود :

۱ـ مطابقت عکس با اصلش در کیف .

۲ـ « « « درصدق .

پس بموجب شرط اول ، عکس موجبه را ایجاب لازم و عکس سالبه را سلب متحتم است و بموجب شرط دویم ، هرعکسی که « اصل » آن صادق باشد « عکس » آنهم ؛ بحکم ملازمهٔ بین « اصل » وعکسش ؛ صادق است

تبصره

مواردیکه تبدیل مزبور ، موجود شود و « کیف »هم باقی ماند لیکن صدق باقی نماند (چنانکه در تبدیل قضایای موجبهٔ کلیهٔ ؛ که موضوع آنها اخص است ؛ بموجبهٔ کلیهٔ دیگری

چنین است) این تبدیل ؛ بگفتهٔ فارابی ؛ بنام **انقلاب قضیه** موسوم است نه بنام انعکاس ،

اشاره بعضی از فرزانگان ، مطابقت در کذب را اعتبار کرده وآنرانیز ازشرائط عکس بشمار گرفته اند(۱)

لیکن جمعی ار محققان ، بر این اعتبار ؛ باستناد جواز اعم بودن « لازم » اعتراض کرده (با ین بیان که : چون عکس ـ لازم اصل است پس از وضع و صدق « ملزوم » ـ اصل ـ صدق «لازم» ـ عکس لازم است لیکن کذب و رفع « ملزوم » ملزوم کذب «لازم» نیست زیرا ممکن است «لازم» از « ملزوم » خاصی ، اعم باشد و بر اثر صدق ملزوم دیگری صادق آید) و برای تأیید اعتراض مزبور ، امثال مثال ذیل را مادهٔ انتقاض شمرده و گفته اند : هر گاه گفته شود : هر حیوانی ، انسان است » این قضیه دروغ است با اینکه عکس آن ؛ حتی بطورکلیت نیز ؛ صادق است .

این اعتراض بقدری متین ، جلوه کرده است که محقق طوسی برای تصحیح کلام شیخ و علامهٔ شیرازی (۲) برای تصحیح کلام سهروردی ؛ که در « اشارات » و « حکمة الاشراق » بقاء کذب را هُم معتبر دانسته اند ؛ راهی بهتر از این نیافته اند که کلام اشارات را بر سهو ناسخ و کلام حکمة ـ الاشراق را برنقل این عبارت اربعضی از کتابهای متقدمان ؛ بدون تأمل مصنف درآن وبدون توجه و تنبه وی باشکال ؛ حمل کنند .

---

(۱) شیخ الرئیس و سهروردی وقاضی ساوی ؛ دربعضی از کتب خود؛ از این عده معدودند .

(۲) محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی (ازاعمال فارس) ملقب به «علامه» شارح کلیات قانون بوعلی و مختصر حاجبی و حکمة الاشراق سهروردی و قسم سیم مفتاح العلوم سکاکی است. مردی حکیم ، فاصل ، مزاح و مرتاض و سیاح بوده است

گفته اند دربعضی ازشهرها ازروی مزاح امتحال کفررا شعار وانتقال بأسلام را

لیکن بنظر دقیق ، اعتراض و انتقاض مزبور ؛ علاوه بر اینکه بدان پایهٔ از متانت نیست ؛ ممکن است مورد تأمل و اعتراض نیز واقع شود چه آنکه با تصدیق بمدلول ضابطهٔ فاشیهٔ بین اهل تحصیل که : واحد را نشود علت، متعدد باشد ، و بالعکس» تصدیق بوجود « لازم اعم » ؛ که مستلزم تعدد عال است با وحدت معلول ؛ دور ار دقت و تحقیق است (۱) بنابراین نقض و اشکالی که باستناد مثال مزبور و امثال آن ایراد شده است وارد نیست زیرا بر فرض اعتراف بوجود ملازمه بین اصل وعکسش ؛ باید اعتراف کرد باینکه عکس در امثال مثال مزبور ، از حیث کذب و نبود اصلش کاذب و مرتفع است گرچه ار حیث دیگری موجود و صادق باشد یابتعبیر دیگر آنچه لازم قضیهٔ کاذبه است موجود نیست و آنچه موجود است لازم قضیهٔ کاذبه نیست . نظیر اینکه در طرف صدق در مواردیکه در عکس موجبهٔ قضیهٔ موجبهٔ کلیهٔ صادق باشد صدق این قضیهٔ عکس از حیث صدق اصل‌نیست (وگرنه تخلف نمی یافت) بلکه ازحیث دیگری است (۲)

اظهار میکرد و مردم بقصد تحریص و ترغیب وی باسلام دورشرا گرفته و ببذل زر و سیم و غیره او را ؛بخیال خود تطمیع؛ میکردند دریکی ازدفعات که در یکی ار بلاد روم این معر که را بپا ذاشته بود خواهر زاده اش ؛شیخ سعدی معروف؛ دررسید وبزبان محلی ـ کازرونی ـ گفت قطبو تی هرگز مسلمان نمی بـو » و نیز در باب ریاضت او گفته اند هر گاه شروع بتألیفی میکرد در تمام مدت اشتغال ، شب ها را بیدار و روزهارا صائم بود. بهرحال مذهب شافعی داشته و بسال (۷۱۰) در تبریز وفات یافته واز معاصرین خواجه بلکه ازمعاونین یاازمتعلمین وی بوده‌است

---

(۱) چون موضع تشریح و تنقیح این قسمت ، حکمت متعالیه و فلسفه اعلی‌است ودراین‌فن قناعت باشارت انسب واولی ازاینروی بهمین اشاره اکتفاشد.

(۲) اعتبار حیثیت که بتعبیر فارابی ، لولا اعتبارالحیثیات لبطلت‌الحکمة» در حقیقت موجب تعدد موضوع و تغایر آن است و بهمین جهت در باب تناقض وحدت حیثیت را نیز بروحدات منقوله‌افزودیم.

کمیت در عکس

چنانکه کراراً ؛ تصریحا و تلویحا ؛ گفته شده است قضایای معتبرهٔ در علوم همان « محصورات » است پس شرط « بقاء کیف » گرچه مورد آن اعم است از محصور و غیر محصور ـ شخصیه و غیر آن ـ لیکن منظور از آن ؛ بطور مزبور ؛ خصوص محصور است چنانکه شرط مربوط بکمیت ؛ بالطبیعه ؛ بدان مخصوص و مربوط است .

در قضایای محصوره بقاء در « کم » شرط نیست ؛ نه باینمعنی که عدم آن شرط باشد بلکه باینمعنی که « لابشرط» است از بقاء « کم » و عدم آن ؛ پس قضیهٔ عکس ممکن است با قضیهٔ اصل ازحیث « کم» متوافق باشند وممکن است متفارق .

کیفیت موافقت و مخالفت قضایای محصوره ؛ ازحیث کم ؛ بقراری‌است که ذیلا یاد میشود .

موجبهٔ کلیه

عکس لازم الصدق **موجبهٔ کلیه** ؛ در تمام مواد و کلیهٔ موارد ؛ **قضیه موجبهٔ جزئیه** است . مثلا هرگاه گفته شود : هر عالمی ، محترم است » عکسی که قطعا صادق است این است : برخی از محترمها عالمند » .

تخلف صدق موجبهٔ کلیه ، درعکس موجبه‌کلیه ؛ در بعضی از مواد (مثل تمام قضایائی که موضوع آن اخص است از محمولش) برهان است بر عدم ملازمه بین دوکلیهٔ مزبوره ؛ بداهت عدم جواز تخلف لازم ، از ملزومش ، چنانکه تحقق مقارنت و اتحاد محمول با موضوع ـ خواه بطور کلی باشد ، مثل قضایای کلیهٔ موجبه ، یا بطور جزئی باشد ؛ مانند جزئیهٔ‌موجبه ؛ که درقضیهٔ اصل مورد تصادق واقع‌شده‌است ؛ برهان است برلزوم‌صدق موجبهٔ جزئیه درعکس موجبه .

موجبهٔ جزئیه

عکسلازم الصدق **موجبهٔ جزئیه**؛ درتمام موارد ؛ **قضیهٔ موجبه جزئیه است** . مثلا هرگاه گفته شود: بعضی از جوانها دیندارند» عکس قطعی‌الصدق آن این است : بعضی ازدینداران ، جوانند.

تنبیه

برهان لزوم صدق جزئیه ، در عکس جزئیهٔ موجبهٔ و برهان عدم لزوم غیر آن ، همان است که برای انعکاس کلیهٔ موجبه ، بجزئیه گفته شد

سالبهٔ کلیه

عکسلازم الصدق **سالبه کلیه**؛ درتمام موارد ؛ **سالبهٔ کلیه است**. مثلا هرگاه گفته شود . هیچ جوهری ، عرض نیست » عکس آن این است : هیچ عرضی ، جوهر نیست » چه آنکه عدم صدق عکس‌سالبه؛ بطورکلیت ؛ مستلزم جواز اقتران محمول است با موضوع در بعضی از مصادیق و حال اینکه درقضیهٔ اصل (که صدقش مفروض است) بعدم جواز اقتران محمول با موضوع؛ بطور کلیت: حکم شده است.

اشاره

تقریر مشهوریکه برای اثبات تحقق «سلب شیئی از نفس» بر تقدیر انعکاس سالبهٔ کلیه بمثل خود؛ معمول شده است گرچه قابل اعتبار بلکه مورد اعتماد است لیکن چون؛ بلحاظ ابتنائش بر تشکیل قیاس وتعبیر باصطلاحاتی که هنوز موقع تفسیر آنها نرسیده است؛ ممکن است در اینموضع مورد تصدیق ؛ بلکه تصور ، نوآموزان این فن نشود از آن صرف‌نظر شد چنانکه از نقل و نقد اشکالاتی که برانعکاس سالبهٔ کلیه در کتب مبسوطه وارد ساخته اند نیز عنان بیان انعطاف یافت .

سالبهٔ جزئیه

بعقیدهٔ قدماء از مناطقه برای سالبهٔ جزئیه؛ در هیچ ماده و موردی؛ عکس لازم‌الصدق نیست ؛ زیرا ممکن است محمول قضیهٔ ، از موضوعش اخص‌باشد وانعکاس چنین قضیهٔ مستلزم این است که اعم، از اخص سلب شود.

متأخرین ازمناطقه عدم انعکاس سالبه جزئیه‌را بطور عموم قبول نکرده بلکه بعقیدهٔ آنها عدم انعکاس مخصوص است بغیر مشروطه و عرفیهٔ خاصه لیکن سالبهٔ جزئیهٔ ازایندو موجههٔ مرکبه؛ بتقریریکه درکتب مبسوطه مضبوط است؛ بدو موجههٔ مثل خود منعکس میشوند.

کاشف این انعکاس، بگفتهٔ محقق طوسی درتجرید، فاضل ابهری (۱) می باشد.

---

(۱) مفضل‌بن عمر ملقب به «انیرالدین» که بواسطهٔ انتماء به «ابهر» بین قزوین‌وزنجان است - مشهور بابهری‌است‌ازفضلاء فرزانهٔ ایران وازشاگردهای امام فخر رازی اساتیدکاتبی است.

ابن عبری، در تاریخش؛ گفته است: و در اینزمان (حدود سال ٦۳۲) جمعی از شاردهای امام فخر راری که همه محترم، فاضل و صاحب تصانیف جایله‌اند، در منطق و حکمت، مثل زین الدین کشی - کش از ماواءالنهر است - و قطب‌الدین مصری، در خراسان، و افضل الدین خونجی؛ در مصر؛ و شمس‌الدین خسرو شاهی، در دمشق، و انیرالدین ابهری، ؛درروم؛

ار تصنیفات ابهری است: کتاب «ایساغوجی»- این کتاب کل مباحث مهم منطق را شامل است لیکن از باب مجاز باسم جزئش نامیده شده - و کتاب «قال اقول» - شرح ایساغوجی مزبور است - وکتاب «الهدایة» یا «هدایة الحکمة» (شرح معروف میبذی - قاضی میر حسبن بن معین الدین متوفی (یا مقتول) در عشر اول از قرن دهم هجری - وشرح آخوند ملا صدرابرهمین «هدایه» است) و کتاب «الاصلاح» - این کتاب مثل کتاب «تحریر» محقق طوسی است بر هندسهٔ اقلیدس لیکن ساده تر و شاید منقح تر و کاملتر از تحریر باشد - و کتاب«کشف التنزیل» وزیج کبیر، و تعلیقاتی در علم خلاف.

بهرحال، بنا بمنقول از کشف الظنون، در سال (٦٦۰) وفات یافته‌است ودر «معجم‌المطبوعات العربیه» است که: جرجی زیدان تاریخ وفات اورا سال (٦٦۳) تعیین کرده است» والله‌العالم.

فائده

امام فخر رازی تعریف « عکس » را مورد تشکیك قرار داده باینگونه که برهریك از محصورات منعکسه نقضی وارد آورده است : باینقرار مثلا اگر ، در موجبهٔ کلیه ، گفته شود : هر پیری جوان بوده‌است » یا : هر موجبهٔ کلیهٔ منعکس است بموجبهٔ جزئیه » ایندو قضیه ، صادق است و حال اینکه صادق نیست که در عکس اول گفته شود : بعضی از جوانها پیر بوده است » و در عکس دویم گفته شود : بعضی از موجبه‌های جزئیه منعکس است بموجبهٔ کلیه » یا اگر در موجبهٔ جزئیه ، گفته شود : بعضی از انسانها غیر عالمند » این قضیه صادق است لیکن اگر در عکس آن گفته شود : بعضی از علما ، غیر انسانند » صادق نیست . همچنین اگر ، در سالبهٔ کلیه ، گفته شود :هیچ زمینی . در درخت نیست . یا هیچ جزئیهٔ منعکس بکلیه نیست » این دو قضیه صادق است لیکن اگر در عکس اول گفته شود : هیچ درختی در زمین نیست » و در عکس دویم گفته شود : هیچ کلیهٔ بجزئیه منعکس نیست » ایندو عکس کاذب است .

امام فخر ، ورود این نقض هارا بر تعریف معروف ، مستند بنقص آن دانسته و تکمیل تعریف را موقوف بر افزودن لفظ « بکلیته » بر آن قرار داده است (۱) باینجهت درتعریف عکس چنین گفته است : تبدیل‌موضوع و محمول است بکلیته . الخ » وگفته است بنا باین تعریف ، نقضی واردنیست زیرا محمول :درمثالهای سابق؛ « بکلیته » بجای موضوع منتقل نشده است و بر عکس صحیح در آنها این است که در مثال اول گفته شود : بعضی از جوان بوده‌ها ، پیر است » و در اینصورت عکس نیز صادق است .

محققین ، تعریف معروف را کامل و ایراد رازی را ناقص دانسته‌اند بداهت اینکه تغایر جزء وکل : بر صاحبان فطانت ؛ در نهایت بداهت است پس بادراج قید زائده احتیاجی نیست .

---

(۱) سهروردی نیز : در « حکمة الاشراق » : درتعریف عکس این قید را درج کرده است .

تبصره

مراد ازتبدیل موضوع ومحمول بیکدیگر تبدیل‌صرف عبارت است نه تبدیل آنها با انحفاظ مفهوم وحقیقت وگرنه لازم میآید درقضیهٔ عکس، مراد از«موضوع»، مفهوم ومراداز«محمول» ذات‌باشد وحال‌اینکه قانون‌صحیح ومستمر درباب‌قضایا خلاف‌اینرا ایجاب میکند.

جهت در عکس

چنانکه در باب تناقض، برای قضایای موجهه قانون خاصی؛ بعقیدهٔ متاخرین؛ بود همچنین درباب‌عکس برای موجهات، از حیث جهت قانون خاصی است که رعایت آن لازم است.

قانون مربوط بانعکاس موجهات بسیطه؛ از باب رعایت اختصار؛ در دوقائمهٔ ذیل؛ که یکی مخصوص است بموجبات ودیگری بسوالب: ضبط میشود چنانکه بیان موجهات مرکبه را؛ چون چندان مورداحتیاج و مفید فائده نیست بعهدهٔ مبسوطات گذاشته و طالبین، بمراجعهٔ بدآنها حواله میشوند.

موجبات

اصل	عکس
ضروریهٔ مطلقه	حینیهٔ مطلقه
دائمهٔ »	» »
مشروطهٔ عامه	» »
عرفیهٔ »	» »
مطلقهٔ »	مطلقهٔ عامه

سوالب

اصل	عکس
ضروریهٔ مطلقه	دائمه مطلقه (یاضروریهٔ مطلقه)
دائمهٔ »	» »
مشروطهٔ عامه	عرفیهٔ عامه (یا مشروطهٔ عامه (۱)
عرفیه »	» »

(۱) درضروریه‌ذاتیه‌ومشروطهٔ‌عامه دوقول‌است‌اول‌قول‌قدما؛ که‌خواجه‌هم‌همانرا اختیار کرده است: و آن انعکاس هریك از ایندو بمثل خود است. دویم قول متأخرین و آن انعکاس‌اول است بدائمهٔ مطلقه‌وانعکاس دویم‌است بعرفیهٔ عامه.

تبصره آنچه از موجبات وسوالب موجهه ؛ در دوقائمهٔ فوق ؛ اسم برده نشده است عدم انعکاس آنها مورد اتفاق است مگر « ممکنهٔ عامه» و ممکنهٔ «خاصه » که انعکاس آنها محل خلاف است و بعقیدهٔ جمعی ازمناطقه ؛ که فارابی ازآنجمله است ؛ عکس لازم الصدق ایندو قضیه ، در دو طرف ایجاب و سلب ، ممکنهٔ عامه است و بعقیدهٔ بوعلی و عموم متاخرین، ایندوقضیه را عکس لازم الصدق نیست .

توضیح چون خلاف در مسئلهٔ انعکاس دو ممکنهٔ مزبوره ؛ ناشی است از خلاف دیگری که در تشخیص کیفیت واقعیهٔ « عقد الوضع » واقع شده است پس لازم است این خلاف تشریح شود تا جهت آن خلاف محرز و موضوع کاملا منحل گردد پس میگوئیم :

هر قضیهٔ حملیهٔ ، در مقام تحلیل ، دارای دو « نسبت » یا ، بتعبیر مشهور ، دو « عقد » است .

۱ - عقدالحمل .

۲ - عقدالوضع .

عقد حمل نسبت و ربط عنوان محمولی رابموضوع بنام **عقدالحمل** میخوانند . بحنهائی که تا کنون در اطراف کیفیت نسبت و جهت آن عنوان شده است مربوط باین عقد است چنانکه صدق و کذب قضیه ؛ بلکه اصل تحقق آن ؛ نیز باعتبار همین عقد میباشد .

عقد وضع نسبت وربط وصف عنوانی موضوعی را بذات آنموضوع بنام **عقد الوضع** میخوانند . مثلا هرگـاه گفته شود : هرعالمی ، متدین است » عالم ، که موصوع است برد و جزء دلالت میکند یکی ذاتی که معروض وصف علم و معنون بـاین عنوان شده است **دیگری** وصف و عنوانی که عارض برذات و طاری بر آن است پس نسبت این جزء دویم ، بجزء اول بنام عقد الوضع خوانـده شده است و این نسبت نیز - مانند نسبت وصف محمولی بموضوع - : در متن واقع ؛ دارای کیفیتی است که درتعیین این کیفیت بین دانشمندان دوقول ذیل حادث شده است :

۱ - اینکه کیفیت مزبوره اعم است از « فعلیت » و « امکان » .(۱)

۲ - اینکه این کیفیت ، در تمام‌موارد ، منحصر است به «فعلیت» . (۲)

اکنون که این موضوع معلوم شد باید دانسته شود که بنا بقول اول دوممکنه راعکس لازم الصدق هست (زیرا هرگاه صادق باشد که : **هرعالمی** - که علمش بالامکان باشد - **محترم‌است بالامکان**» صادق‌است نیز که : **بعضی از محترمها** - که احترامش بأمکان است **عالم است بأمکان**) لکن بنا بقول دویم عکس لازم‌الصدق برای آنها نیست (چه‌آنکه در تمام مواردیکه یك صفت بردونوع (یا دوصنف) قابل حمل باشد لیکن نسبت بیك نوع بالفعل و نسبت بدیگری «بالامکان» باشد ، اصل، صادق است بدون عکس. مثلا :در ممالکی که نمایندگان مردم منحصر است بصنف مردان ؛ هرگاه گفته‌شود: هر زنی - که بالفعل زن است - وکیل است بأمکان » این قضیه صادق‌است لیکن صادق نیست که در عکس‌آن گفته شود : هر وکیلی - که بالفعل وکیل میباشد - زن است» زیرا مفاد این عکس با فرض سابق ، اتحاد دو صنف متخالف است چنانکه مفاد مثال مشهور : هر خری ، مرکوب زید است. الخ اتحاد دو نوع متقابل است .

اشاره مراد شیخ و تابعان وی از «فعلیت» در اینمورد فعلیت «نفس‌الامریه» است نه «فرضیه» وگرنه با « امکان » فرقی نخواهد داشت و بهر حال قول شیخ در تعیین کیفیت نسبت عقدالوضع بآن متانت و درستی که متأخرین گمان کرده اند نیست چنانکه قول فارابی هم بآن سخافت و سستی که توهم شده است نمیباشد ؛ بلکه بنظر دقت و انصاف خالی از متانت و اعتبار هم نیست ؛ بهر صورت تحقیق حق در این موضوع را مجالی وسیعتر از این مختصر باید، که شاید بهنگام خود میسور ومقدر گردد .

---

(۱) این قول منسوب است بحکیم فاضل فارابی و جمعی دیگر .

(۲) عموم متاخرین ؛ بمتابعت شیخ الرئیس بوعلی ؛ این قول را اختیار کرده اند .

تذکر

برای اثبات انعکاس موجهات ، بعکسهائی که برای آنها تعیین شده است بسه طریق(۱) تمسك جسته اند که فقط طریق «خلف» از بین آنها اختصاص بموردی دون موردی ندارد بلکه در تمام موارد مشترك الورود میباشد باین جهت در این مختصر بتوضیح آن اقتصار میرود

خلاصهٔ دلیل خلف آنکه گفته شود : اگر عکس صادق نباشد نقیض آن صادق است و چون این نقیض با قضیهٔ اصل - که مفروض صدق آن است - ؛بسیاق شکل اول که قیاس کامل است ؛ چنانکه در محلش خواهد آمد ؛ انضمام یابد نتیجهٔ محالی تولید کند که منشأ آن حتما نقیض عکس شده است پس این نقیض باطل وخود عکس حق است (وگرنه ارتفاع نقیضین حاصل شود) .

عکس نقیض

در تعریف «عکس نقیض» دو قول است .

۱ - قول قدماء .

۲ - » متاخرین .

عکس نقیض ، بقول اول عبارت است از : قضیهٔ که نقیض محمول بجای موضوع ، و نقیض موضوع بجای محمول منتقل گردد .

عکس نقیض ، بقول دویم عبارت است از : قضیهٔ که نقیض محمول بجای موضوع ، و عین موضوع بجای محمول گذاشته شود .

شرائط عکس نقیض ، بنا بتعریف اول ، عین همان شرائطی است که برای عکس مستوی گفته شد لیکن بنا بتعریف دویم اختلاف در کیف ؛ بجای اتحاد در کیف که در عکس مستوی معتبر بود ؛ شرط ومعتبر است .

عکس نقیض از حیث کمیت و جهت با عکس مستوی کاملا متبادل و متقابل است باین معنی که موجبات موجهٔ این باب بمنزلهٔ سوالب آن باب ، و سوالب موجهٔ اینجا درحکم موجبات آنجا میباشند .

تذنیب

حکم قضایای شرطیهٔ متصله در باب عکس مستوی و عکس نقیض از همه جهت ؛ حکم قضایای حملیه است

---

(۱) یکی طریق «افتراض» - که مخصوص است بموجبات و سوالب مرکبه - دیگری طریق «عکس نقیض عکس» سیم طریق «خلف» .

در این دوباب؛ جز اینکه در اینجا عین تالی (یانقیض آن) تبدیل بعین مقدم (یا نقیض آن) میشود و در آنجا این تبدیل نسبت بموضوع ومحمول ، معمول بود .

قضایای شرطیهٔ منفصله را ؛ بلحاظ نبودن ترتیب طبیعی بین اجزاء آنها، عکس مهم و معتبری نیست .

چون بحث در اطراف مقدمهٔ باب اقیسه ، بطوریکه بااین مختصر مناسب می نمود ؛ استمعاً و برگزار شد اکنون نوبهٔ فحص از «حجت»: که رکن دویم از دو رکن منطق است ؛ و بیان اقسام و شرح احکام آن میباشد پس در همین مقام اصحاب باب قضایا را اختتام داده وباب قیاس افتتاح میشود .



حجت و اقسام آن

مجهولات تصدیقیه نیز قابل اکتساب است و اشکالاتیکه؛ از اقدمین یونانی یا ازفخرالدین رازی ؛ درخصوص امکان اکتساب آنها شنیده‌یادیده شده‌است ؛چنانکه در مبادی مباحث تصورات اشاره شد؛ مندفع و غیرقابل توجه است .

اقتناص مجهولات تصدیقیه بوسیلهٔ معلوماتی است که بین این معلومات تصدیقیه وبین آن مجهولات؛ که علم بآنها مطلوب میباشد؛ لامحاله مناسبت‌وملازمتی است که بر اثر این تناسب و علاقه ، استدلال و احتجاج از حال معلومات تصدیقیه برحال مجهولات آنها جائز و واقع ، وعلم بآن امور موجب رفع جهل از این امور میگردد . این معلومات تصدیقیه را از حیث اینکه مبدا برای تصدیق بقضیهٔ مجهول و مستلزم کشف مطلوب میباشند بنام **حجت** میخوانند

علاقه و مناسبت مزبوره که احتجاج از معلومات بر مجهول مطلوب ، مبتنی بر وجودآن است بیکی از سه طریق ممکن است موجود باشد .

۱ ــ اینکه امر معلوم با امر مجهول مشابه و متساوی باشند وامر ثالثی ، شامل هردو شود .

۲ ـ اینکه امر معلوم ، مشمول امر مجهول و از جزئیات ومصادیق آن باشد .

۳ ـ عکس قسم دویم .

حجتهائی که بیکی ازسه طریقهٔ مزبوره مؤلف شده اند در اصطلاح مناطقه ؛ بترتیب فوق ؛ بأسامی ذیل خوانده میشوند

۱ ــ تمثیل .

۲ ــ استقراء .

۳ ــ قیاس .

معمولا بحث از قیاس قبل از بحث از اندو قسم دیگر شروع میشود لیکن در اینمختصر ؛ بمناسبت اینکه مبحث اندو قسم مختصرتر است ؛ تقسیم بقسمی تقریر شد که ابتداء اندو قسم عنوان و پس از ان مبحث قیاس مطرح بیان گردد .

(۱ ـ تمثیل)

تمثیل، که در اصطلاح متکلمان و فقیهان بنام «قیاس» خوانده میشود، عبارت است از : **اثبات حکمی که بر یکجزئی** (یا چند جزئی) **ثابت است برای جزئی** دیگری که شبیه بان است.

هر تمثیلی مرکب از چهار « حد » یا «رکن» است باینقرار :

۱ـ رکنی که حکم برای ان اثبات شده است (یا حد اصغر)

۲ـ رکنی که حکم ثابت آن برای غیرش اثبات شده است (یاحد شبیه)

۳ـ نفس حکم (یاحد اکبر)

٤ـ وجه شبه یا قدر مشترك (یاحد اوسط)

رکن اول ـ محکوم علیه ـ را اصطلاحاً باسامی مختلفه خوانده اند که از انجمله است :

۱ـ مثال .

۲ـ فرع (اصطلاح علماء فقه واصول است)

۳ـ غائب (باصطلاح متکلمان)

رکن دویم ـ شبیه ـ نیز بأسامی مختلفهٔ خوانده شده است ، از این قبیل

۱ـ تمثیل

۲ـ اصل (اصطلاح علماء فقه واصول است)

۳ ـ شاهد ـ یاحاضر ـ (اصطلاح علماء کلام است)

رکن سیم نیز ؛ بحسب اصطلاحات مختلفه ؛ باسامی متعدده خوانده شده است بدینگونه :

۱ ـ حکم (اصطلاح متکلمان است)

۲ ـ قضیه ـ یا فتوی ـ (اصطلاح اصولیها و فقیهان است)

رکن چهارم نیز باسامی متعدد ذیل خوانده شده است

۱ ـ جامع (اصطلاح علماء کلام است) :

۲ ـ علت (اصطلاح فقهاء است)

۳ ـوصف (» »)

مثلا دراین قضیهٔ تمثیلی که متکلمان گفته اند : آسمان ، حادث است ؛ چون در تجسم یا در تشکل ؛ مانند خانه است » آسمان ، « فرع » و خانه ، « اصل » و حدوث ، « حکم » و جسم بودن (مثلا) « جامع » است .

تبصره

در تمثیل شاهد بودن « اصل » و غائب بودن « فرع » حتمی و ضروری نیست بلکه اعم است از این ، و از اینکه هردو « شاهد » یاهردو « غائب » باشند .

اعتبار تمثیل

تمثیل ، نزد علماء برهان ؛ بلحاظ عدم افادهٔ یقین ؛ قابل اعتبار نیست لکن علماء جدل و متکلمان وفقیهان آن را معتبر دانسته و برای اثبات اعتبار آن چند طریق ذکر کرده اند که از آنجمله دو طریق ذیل : که معروفتر و بالنسبه ؛ متین تر میباشد ؛ نقل و نیز میشود :

۱ - دوران .

۲ - تردید .

تذکر

هر تمثیلی ؛ بطور تحلیلی ؛ سه مقدمه دارد که بثبوت این سه مقدمه ، تمثیل ، کامل وحکم ثابت میشود . سه مقدمه مزبور بدین قرار است .

۱ - اینکه : حکم ، در اصل ثابت است »

۲ - اینکه : علت حکم مزبور ، وجود وصف مخصوصی است در اصل »

۳ - » : وصف مزبور ، که علت حکم است ، در فرع ، نیز موجوداست »

آنچه از این مقدمات سه گانه فوق باحتجاج محتاج میباشد مقدمهٔ میانه است زیرا آندو مقدمهٔ دیگر روشن و واضح است . پس دو طریقیکه برای اثبات اعتبار ، اختیار شده است در حقیقت متکفل اثبات مقدمهٔ دویم است .

دوران

خلاصهٔ این دلیل عبارت است ازاینکه : « علت » با «حکم» متلازم است در وجود و عدم پس وجود و عدم «حکم» دائر مدار وجود و عدم « علت » است و چون علت ، در « فرع » موجود میباشد پس « حکم » نیز درآن موجود است و بعبارت دیگر : هرجا « جامع » موجود

شده‌است «حکم» هم با آن مقرون بوده است (اینقسمت‌را «طرد» خوانند) وهرجا «جامع» موجود نشده‌است «حکم» نیز از میان رفته است (. از اینقسمت تعبیر به «عکس» شده‌است)* پس در این «فرع» حکم موجود است.

این استدلال بچند جهت ذیل مردود است:

۱ - اینکه حکم بکلیت تلازم مزبور، مبتنی است بر اینکه در مورد نزاع نیز تلازم ثابت باشد و حال اینکه ثبوت تلازم در اینمورد مبتنی است برثبوت تلازم بطور کلیت.

۲ - اینکه تلازم، اثبات علت بودن نمیکند چه‌آنکه جزء اخیر از «علت تامه» و «شرط‌مساوی» با «معلول» و «مشروط» دوران دارند وحال اینکه علت برای معلول و مشروط نیستند.

تبصره اصطلاح «دوران» برای ایندلیل؛ بگفتهٔ علامهٔ شیرازی؛ متعلق است بمتأخرین از علماء فن جدل و قدماء آنها ایندلیل را بنام **طرد و عکس** میخوانده اند.

تردید خلاصهٔ این دلیل این است‌که: اوصاف موجودهٔ برای «اصل» تفحص و تفتیش میشود آنگاه حکم، با یکایک از آنها مقابله میگردد و علیت یکایک آنها برای حکم ابطال میشود تا باقی نماند جز وصفی که در فرع نیز موجود است - جامع - پس چون باینطریق استناد «حکم» در «اصل» به «جامع» اثبات شود، ثبوت «حکم» برای «فرع» نیز مقطوع و مسلم خواهد شد.

مثلا گفته میشود: علت حادث بودن خانه، یا وصف امکان آنست یا وصف جوهریت یا جسمیت یا وصف مؤلف بودن آن لیکن سائر اوصاف جز مولف بودن علت نیست پس برای آسمان هم که واجد این وصف است حکم بحدوث، ثابت است.

همچنین گفته میشود: علت حرام بودن می، **یا** وصف میعان آن است **یا** وصف رنگ **یا**طعم مخصوصش **یا** وصف‌گرفته شدن از انگور، لیکن هیچیک از اینصفات علت حرمت نیستند (زیرا این اوصاف در امور دیگری موجود است بدون حکم مزبور) پس علت حکم، وصف مسکر بودن آن است

و این وصف در الکل یا نبیذ (مثلا) موجود است پس حرمت حکم برای آنها نیز موجود است .

این طریق نیز بجهاتی که ذیلا یاد میشود رد شده است :

۱ - امکان عدم استناد حکم « اصل » بعلتی .

۲ - عدم تسلیم حصر اوصاف و استیفاء تمام آنها .

۳ - احتمال مدخلیت داشتن اصل بودن « اصل » در عروض حکم .

٤ - احتمال مدخلیت اجتماع دراوصاف ، برای عروض حکم ، باینمعنی که اگر برای هر چیزی چهار وصف موجود باشد پس ابطال علیت سه وصف ؛ بر وجه انفراد ؛ اثبات علیت وصف چهارم نکند زیرا ممکن است اجتماع دو وصف یا سه وصف یا چهار وصف با هم ، موجب این حکم باشند و بتعبیر دیگر درموارد تعدد صفات مفردهٔ شیئی ، اوصافی هم بحسب ترکیب صفات بایکدیگر حادث میشود مثلا در موردیکه برای شیئی چهار وصف مفرد است یازده‌وصف هم بحسب ترکب صفات (که شش وصف آن از ترکیبات « ثنائیه » و چهار وصفش از ترکیبات « ثلاثیه » ویك وصف آن ، از ترکیب مجموع حاصل میشود) برای آن متصور است پس ابطال علیت این اوصاف نیز لازم است .

٥ - احتمال انقسام « جامع » بدو قسم ، که یکی از آندو در هر جا یافت شود علیت داشته باشد و اینقسم مخصوص و منحصر به « اصل » باشد لیکن قسم دیگر آن چنین نباشد و اینقسم در « فرع » موجود باشد (۱) .

---

(۱) این دلیل را جمعی از محققان - از قبیل قاضی ساوی ، محقق طوسی ، و سهروردی - ذکر کرده اند و سهروردی اینرا قریب بدلیل سابق شمرده و محمد عبده ؛ درحاشیه‌اش بربصائر قاضی ساوی؛ این دلیل را سقیم و غیر مستقیم دانسته است بنظر ظاهری هم چنین می‌نماید که قریب بدلیل اول و یا اصلا فاسد و مختل باشد لیکن بنظر دقیق؛ مخصوص باتوجه‌بتعبیری که محقق طوسی برای‌آن کرده است؛ ادعاء استقلال واستقامت‌آن قابل اعتماد است .

۶ - برفرض تمامیت علیت « جامع » در « فرع » نیز ، استدلال بآن برهان است نه تمثیل پس ذکر « اصل » حشو و زائد است .

اشارت

وجوهی که تاکنون گفته شد ناظر است بفقدان مقتضی در ناحیهٔ « فرع » وجوهی نیز برای احتمال مانع در طرف « فرع » متصور است زیرا ممکن است وجود وصفی ـ مفرده ، باشد یا مرکب ـ در فرع مانع از تأثیر مقتضی باشد یا اینکه کسر و انکسار وصف مقتضی ، باوصف دیگری که در اصل است، موجب سقوط هردو ، و بالنتیجه باعث رفع حکم در « فرع » بشود .

تبصره

اصطلاح « تردید » برای این دلیل ؛ بکلمهٔ علامهٔ شیرازی؛ متداول است بمتاخرین از علماء فن مناظره و قدماء آنها این دلیل را بنام « سبر و تقسیم » میخوانده اند .

تذییل

تمثیل ، چون ؛ بجهات مشروحه ؛ افادهٔ یقین نمیکند،واین مناسبت غالباً در « خطابه » و « شعر » بکار میرود .

تمثیلی را که در خطابه واقع شود بنام « **اعتبار** » میخوانند چنانکه بر سبیل الاثر این قسم لفظ « برهان » ؛ بعنوان اشتراك لفظی ؛ اطلاق میکنند .

خاتمه

تمثیل با صرف نظر از ذکر « اصل » در آن ؛ از حیث اینکه « جامع» در آن بین « اصغر و اکبر » واقع شده است؛ شبیه است بقیاس .

(۲ - استقراء)

کلمهٔ استقراء در اصل لغت بمعنی قریه پیمائی ـ دیه گردی ـ است ودر فن منطق عبارت است از : اثبات حکمی که بر جزئیات متصفحه ثابت است برای کلی آن جزئیات .

استقراء بردوقسم است .

۱ - تام .

۲ - ناقص .

تام

هرگاه تمام جزئیات امری؛ بطور تقسیم؛ استقراء شود بقسمیکه هیچ فردی از تحت استقراء خارج نباشد، بلکه تا آخرین فرد استقصاء شده باشد، و باستناد چنین استقصائی حکم جزئیات مزبوره برکلی آنها بار شود، این استقراء بنام **استقراء تام** یا **استقراء مقسم** خوانده میشود.

استقراء تام اگر تحصیلش ممکن گردد از دلائل معتبره است وافاده قطع ویقین میکند لیکن تحصیل آن؛ درغیر اموریکه محصوراست؛ متعذر یامتعسر است.

ناقص

هرگاه تمام جزئیات امری استقصاء نشود، و از روی چنین استقراء و تتبعی حکم جزئیات، برکلی آنهابار شود، این استقراء بنام **استقراء ناقص** خوانده میشود.

استقرا ناقص؛ بخودی خود؛ قابل اعتبار علمی نیست زیرا؛ بخودی خود؛ مفید یقین نمیباشد.

مثال معروف برای استقراء ناقص این است: هر حیوانی یا انسان است یا اسب است یا پرنده است یا چرنده یا درنده، و هکذا، و تمام اینها در وقت خائیدن، چانهٔ زیرینشان میجنبد پس هر حیوانی، هنگام خائیدن، چانهٔ زیریش میجنبد. گفته اند: چون استقراء ناقص بوده است بعداً دانسته شده است که نهنگ چنین نیست بلکه درهنگام مزبور چانهٔ بالایش میجنبد (۱)

تعدیل

چنانکه در تمثیل وجه شباهت بقیاس، بنحوی که گفته شد، موجود است همچنین استقراء را با قیاس مشابهتی است باینگونه که «حد وسط» در استقراء بمنزلهٔ «حد وسط» درقیاس است جز اینکه حد وسط در قیاس، امر عام وکلی است و در استقراء جزئیات ومصادیق، حدوسط میباشند وجز اینکه حدوسط استقراء، با «اصغر» قیاس؛ ازحیث محل؛

---

(۱) محمد عبده؛ در حواشی بصائرالنصیریه؛ درصحت این مثال مناقشه کرده و گفته است: مثل زنندگان منطقی اینمثال را از بعضی ازکتابها که در «حیوان شناسی» نوشته شده است؛ بدون اینکه درآن دقت کنند؛ گرفته اند لیکن امروز در «حیوان شناسی» ثابت است که نهنگ نیز چانهٔ زیرینش حرکت میکند وچانهٔ زبرین‌ویرا؛ بواسطه اتصال‌بجمجمه؛ حرکتی‌نیست.

متبادل میباشند. مثلا مثال فوق اگر بصورت قیاسی درآید چنین گفته میشود: هر انسان و اسب و پرنده ... حیوان است و هر حیوانی ، هنگام مزبور، چانهٔ زیرینش میجنبد پس انسان و اسب چانهٔ زیرینشان میجنبد» پس آنچه در مثال استقرائی حد وسط واقع شده بود ، در مثال قیاسی تبدیل محل کرده و بجای «اصغر» قرار گرفته است و بالعکس.

(٣ ــ قیاس)

یا

انالوطیقای اول

مقصد اسنی و مقصود اعلی ، در باب تصدیقات منطق؛ چنانکه بتکرار اشعار شده است ؛ باب «قیاس» است چنانکه واسطةالقلادهٔ این باب ؛ بطوریکه دانسته خواهد شد ؛ باب «برهان» آن است و چون قیاس، اعم است از برهان، و اعم ، اسبق و احق است بعرفان از اینروی لازم است پیش از ورود در شریعت برهان ، حقیقت قیاس و طریقت تشکیل آن دانسته شود.

پس می گوئیم : **قیاس** ، عبارت است از : قضایای مؤلفهٔ که چون قبول و مسلم شوند مستلزم باشند قضیه و قول دیگری را (١).

همین معنی منظور بوعلی است انجا که گفته است : و قیاس ، بجمله، سخنی بوذ اند روی سخنانی گفته ، که چون پذیرفته آیذ سخنانی که اندروی گفته آمده بوذ از آنجا گفتار دیگری لازم آیذ ، هر اینه،»

تنبیه **هریك از دوقضیهٔ** که قیاس از آنها ترکب یافته است بنام **مقدمه** خوانده میشوند چنانکه مجموع آندو ؛ بلحاظیکه نتیجه از انها متولد است ؛ بنام قیاس خوانده میشوند ــ نه اینکه

---

(١) معمولا همه مناطقه در تعریف قیاس ، قید «لذاته» را مندرج ساخته اند لیکن چون بنظر دقت بدان نیازی نیست؛ زیرا احتراز از اموریکه بوسیلهٔ قید مزبور ، منظور بوده است از خود تعریف حاصل است؛ باینجهت از ادراج آن صرف نظر شد

مجموع آندو با نتیجه و یا اینکه نفس اجتماع همه، بنام قیاس خوانده‌شود (١)- **و قضیهٔ که لازم آندو قضیه است** باعتبار اقتناصش از قیاس بنام **نتیجه** خوانده میشود چنانکه همین قضیه قبل از اینکه ازقیاس اقتناص شود بنام **دعوی** - اگر در برابر خصمی باشد - و بنام **مطلوب** - اگر در برابر خصمی نباشد - خوانده میشود.

اشاره در چگونگی لزومی که بین مقدمات ونتیجه است چند قول است. باینقرار:

١ - اینکه نتیجه، معلول و فعل تولیدی مقدمات«قیاس» است (٢).

٢ - اینکه تفرع نتیجه، برقیاس فقط از باب جریان عادةالله است (٣).

٣ - اینکه مقدمات قیاس بمنزلهٔ ماده، و نتیجه بمنزلهٔ صورت آنهااست (٤)

---

(١) اشاره است باشتباه صاحب «اصول الفلسفه» آنجا که، در تعریف قیاس، گفته است: قیاس، اجتماع سه قضیه است که هرگاه دوقضیهٔ اول آنها را مسلم گیریم صحت قضیهٔ سیم لازم ذات آنها باشد».

(٢) معتزله، چون بافعال تولیدی قائل شده اند در اینمسئله هم نتیجه را فعل تولیدی و معلول مقدمات دانسته اند (این قول باطل و معتقد بآن، مشرك است)

(٣) اشاعره،علت ومعلول بودن‌موجودات‌را منکرند ومیگویند:آنچه بنظر ما معلول است در حقیقت اینطور نیست بلکه مصاحب و رفیق است با امری که بنظر ما علت آن است و این تصاحب، مستند است بعادةالله باینمعنی که ممکن است حرارت با یخ و برودت با آتش مصاحب باشد یا اینکه ضریب سه درسه، شانزده و ضرب‌چهار درچهار نه(٩) گردد لیکن عادت خدا بر خلاف این جاری شده‌است (بداهت‌عقل ببطلان وفساد این‌قول حکومت‌دارد)

(٤) این قول‌را شیخ الرئیس؛ درفصل علل از الهیات شفا؛ بعبارت ذیل نقل و نقد کرده است: عنصر - ماده - گاهی مانند چوب و سنگ است برای خانه و مانند آحاد است برای عدد.

گاهی قوم، مقدمات‌را برای «نتیجه» از این قبیل قرار میدهند، و این‌غلط است؛ بلکه مقدمات، برای «شکل‌قیاس» این حال‌را دارند؛ زیرا نتیجه «صورت» برای مقدمات نیست بلکه نتیجه، لازم مقدمات است مثل اینکه؛ گویا؛ آنرا مقدمات، درنفس، ایجاد میکنند.»

٤ - اینکه مقدمات ، علل اعدادیه اند برای وجود نتیجه و چون آنها بنوبهٔ خویش؛ موجود و مفقود گردیدند ، صورت «نتیجه» ؛ از طرف مبادی عالیه و عقول فعاله ؛ باذن مبدء اعلی و مفیض مطلق ، وسعت رحمته و افاضته؛ بر لوح نفس افاضه ونقش شود (١).

تقسیمات قیاس

قیاس ؛ باعتباراتی ؛ به تقسیماتی ، قابل انقسام است که از آنجمله است دو تقسیم مهم ذیل :

١ - تقسیم بلحاظ وجود و عدم نتیجه ؛ بهمان ماده و هیئتی که دارا هست ؛ در متن قیاس .

٢ - تقسیم بلحاظ مادهٔ قیاس و هیئت آن .

تقسیم اول

قیاس بحسب تقسیم اول بر دو قسم است .

١ - اقترانی .

٢ - استثنائی .

(قیاس اقترانی)

هرگاه عین نتیجه ؛ با انحفاظ ماده و هیئت آن ؛ در متن قیاس ، مذکور نباشد بلکه فقط جزء مادی آن موجود باشد قیاس بنام **اقترانی** خوانده میشود .

شیخ‌الرئیس ، اقترانی را چنین تعریف کرده است :

قیاس اقترانی آن بوذ که : دو قضیه را گردآورند و هر دو را اندر یك پاره انبازی بوذ و بدیگر پاره جذائی پس از ایشان واجب آیذ قضیهٔ دیگر که از آن دو پاره بوذ که اندر ایشان انبازی نبوذ »(٢)

قیاس اقترانی بر دو قسم است .

١ - اقترانی حملی .

٢ - اقترانی شرطی .

---

(١) این قول ، مختار قاطبهٔ محققین است .

(٢) این تعریف ، از تعریف مشهور ؛ که ابتداء نگاشته ایم ؛ بحسب قوانین باب معرف؛ اتم واکمل است .

اقترانی حملی

هرگاه تمام مقدماتی که قیاس اقترانی از آنها تألیف یافته است قضایای حملیه باشند این اقترانی را **اقترانی حملی** خوانند.

اقترانی شرطی

هرگاه تمام مقدماتی که قیاس اقترانی از آنها تألیف یافته است شرطیه صرفه باشند - خواه اینکه تمام آنها شرطیه متصله باشند یا اینکه مختلط از شرطیه وحملیه - قیاس را **اقترانی شرطی** خوانند.

اینک این اقسام بطرز استیفاء در جای خود بیان و دانسته خواهد شد چنانکه ابحاث مربوطه با مثالهائی نیز در محل خود مذکور و معلوم خواهد گردید.

تقسیم دوم

هر قیاسی دارای دوجنبه است

۱ - جنبهٔ مادی، باین معنی که هریك از مقدمات آن داخل در کدام یك از اقسام قضایا و امثال آن؛ که مشروحا گفته خواهد شد؛ میباشند.

۲ - جنبهٔ صوری، باینمعنی که صورت و هیئت قیاس بر وفق کدام یك از اشکال چهارگانه؛ که مفصلا بیان خواهد شد؛ تنظیم و تشکیل یافته است.

پس بلحاظ وجود این دوجنبه، برای قیاس، تقسیم بدو مبحث «صناعات خمس» و «اشکال اربعه» حادث و حاصل شده است که باید هریکی از آنها طرح وبطور کامل شرح گردد.

غالبا متأخرین از مناطقه، مبحث اول را استکمال ننموده یا اصلا مطرح نکرده اند. اشخاصی هم که مبحث مزبور را عنوان کرده اند غالبا (بنظر اینکه بحث از جنبهٔ صوری قیاس، عام است و اختصاص بعضی دون بعضی ندارد بخلاف بحث از جنبهٔ مادی که هر مادهٔ مخصوص است بیك قسم صناعتی و اعم هم بالطبع بر اخص مقدم است) مبحث اشکال را قبل ازابحاث صناعات خمس عنوان کرده اند.

در این مختصر ، بلحاظ اینکه صورت (هیئت در مرحلهٔ وجود متاخر و متفرع بر ماده و ماده ، مقدم برآن است ، مناسب چنین دید که ابتداء بحث از مادهٔ قیاس ؛ که باب « صناعات خمس » است ؛ بطور اجمال ، مطرح و پس از آن باب مربوط به هیئت؛ که باب « اشکال اربعه » است؛ مبحث گردد سپس از آن بعضی از صناعات خمس که قابل توجه کامل است ؛ بطور تفصیلی که بااین مختصر مناسب است.؛ شرح شود .



صناعات خمس

قضایائی که قیاس از آنها تألیف می‌یابد بردو گونه اند:

۱ - آنکه مفید تصدیق است.

۲ - آنکه تاثیر دیگری را غیر از تصدیق؛ مانند تخیل، تعجب؛ افاده میکنند.

قسم اول نیز بردو گونه است.

۱- آنکه تصدیق مستفاد، جزمی باشد.

۲- » » غیر جزمی باشد.

قسم اول ازایندوقسم نیز بردو قسم است.

۱- آنکه حقانیت وصدق آن ملاحظه واعتبار شده باشد.

۲- آنکه اعتبار صدق ولحاظ حقانیت آن نشده باشد.

قسم اول ازایندو قسم نیز، بردو قسم است.

۱- آنکه بین اعتبار مزبور وبین نفس‌الامر مطابقت باشد.

۲- آنکه اعتبار مزبورموافق با واقع و نفس‌الامر نباشد.

منشأ پیدایش صناعات خمس، همین اقسام مفصلهٔ فوق شده است باینگونه که هریك ازصناعات، مشتمل برقسمی از قضایای مزبوره هستند.

صناعات؛ که مشتمل برقضایای‌مزبوروموجب انقسام قیاسند؛بحسب اقسام‌خود؛ پنج صنفند. بدینقرار:

۱ - برهان.

۲ - خطابه.

۳ - جدل.

٤ - مغالطه.

۵ - شعر.

برهان قیاسی که مواد ـ دو مقدمهٔ ـ آن ، افادهٔ تصدیق جزمی کند و حقانیت آن دائم [illegible] و مستمر و این لحاظ و اعتبار موافق واقع باشد ؛ بنام **برهان** خوانده میشود .

خطابه قیاسی که مراتبش افادهٔ تصدیق غیر جزمی بکند بنام **خطابه** خوانده میشود .

جدل قیاسی که مواد و مقدمات آن افادهٔ تصدیق جزمی بکند لکن اعتبار حق بودن آن نشده باشد ؛ بلکه عموم اعتراف ؛ یا اعتراف خصوص طرف در آن منظور و معتبر باشد ؛ بنام **جدل** خوانده میشود .

مغالطه قیاسی که افادهٔ تصدیق جزمی بکند لکن حق بودن و نمودن در آن منظور نباشد (چنانکه در جدل هم جزمی بود) وبعلاوه عموم اعتراف نیز در آن منظور نشده باشد بنام **مغالطه** خوانده میشود . مغالطه اگر باراء « برهان » در برابر شخص حکیم(برهن) بکار رود بنام **سفسطه** خوانده میشود و اگر بر آراء « جدل » در برابر مجادل استعمال شود بنام **مشاغبه** خوانده میشود .

شعر قیاسی که اصلا افادهٔ تصدیق نکند ؛ بلکه افادهٔ تخیل کند و در نفس بسط یا قبض تولید کند : بنام **شعر** خوانده میشود .

مواد صناعات اموریکه بیان شد ، هریک از آنها بنام صناعت خوانده میشود و چون بصورت قیاس درآیند ، قیاس از باب اضافهٔ بآنها کسب قسم مخصوص واسم خاصی میکند (از قبیل قیاس برهانی ، قیاس خطابی ، و هکذا .) اکنون باید دانسته شود که هریک از امور مزبوره را مبادی و موادی است که باید یکایک آنها معلوم گردد . پس گفته میشود .

هر تصدیقی : چنانکه در مقدمهٔ این مختصر گفته شده ، از دو قسم خارج نیست .

١ - کسبی یا تحصیلی .

٢ - غیر کسبی ، یا بدیهی .

قسم اول باید بوسیلهٔ قیاس ، کسب و اقتباس شود . قسم دویم بوسیلهٔ قیاس ، اقتباس نمیشود بلکه چون ؛ بخودی خود ؛ مورد تصدیق است ، مبدء

برای وجود قیاس میباشد باینمعنی که قیاس از آن اقتباس میشود . پس پایهٔ تمام معلومات تصدیقیهٔ همین معقولات اولیه است که ازآنها بمبادی یامواد تعبیر میکنیم و میگوئیم معلومات حاصلهٔ از نظر قیاس ، یا بعبارت دیگر مواد و مبادی قیاس و بالاخره انواع قضایای مستعملهٔ درقیاس ازچهار صنف ذیل خارج نیست :

١ - مسلمات .

٢ - مظنونات (مشهورات و مقبولات ، بلحاظی از مظنونات شمرده شده اند)

٣ - مشبهات بغیر .

٤ - مخیلات .

محقق طوسی ؛ وجه انحصار انواع قضایای مزبوره را ؛ در چهار صنف فوق ؛ بدین مضمون بیان کرده است :

« قضیه ، از سه قسم ذیل خارج نیست :

١ - آنکه اقتضاء تصدیق کند .

٢ - آنکه تأثیر دیگریرا ؛ غیراز تصدیق مقتضی باشد .

٣ - آنکه هیچ اقتضائی نکند .

قسم اول ، بردوگونه است :

١ - آنکه تصدیق جازم را اقتضا کند .

٢ - آنکه تصدیق غیر جازم را مقتضی باشد .

تصدیق جازم هم بردوگونه است :

١ - آنکه ، مستند بسبب باشد .

٢ - آنکه ، مستند باشد بامری شبیه بسبب .

پس آنچه بسبب مستند است ، **مسلمات** و آنچه بشبیه سبب استناد دارد **مشبهات بغیر** وآنچه غیر جازم است **مظنونات** - مشهورات در بادی نظر ومقبولات ازوجهی، جزء مظنونات است - وآنچه تأثیرش غیراز تصدیق است **مخیلات** میباشد ، وآنچه اقتضاء هیچیك از دو تأثیر مزبور را ندارد چون فائده برای آن بار نیست مورد استعمال نمیباشد . »

(استیفاء اقسام)

انواع چهارگانهٔ فوق‌را اقسامی است که مجموع این اقسام در مجموع صناعات خمس بکار میرود لیکن چون هر صناعتی مخصوص است ببعضی از آن اقسام باینجهت باید این‌اقسام تعدید وربط هریك از آنها باصناعات مرتبطه، تبیین گردد . پس گفته میشود مجموع اقسام مبادی و مواد سیزده قسم است که طریق تحصل آنها ذیلا تشریح میشود .

مسلمات ؛ بلحاظ اینکه سبب جازم شدن یا از داخل ذات شخص تصدیق کننده است یا از خارج ؛ بر دو قسم است :

۱ - معتقدات .

۲ - مأخوذات .

معتقدات ؛ بلحاظ اعتبار مطابقهٔ با خارج ؛ با تحقق مطابقه یا عدم تحقق آن ؛وعدم‌اعتبارمطابقه؛ برسه‌قسم‌است. :اقسام ؛بترتیب لحاظ‌مزبور ؛بدینقرار‌است:

۱ - یقینیات (از این قسم بقضایای « الواجب قبولها» تعبیر میشود).

۲ - مشهورات .

۳ - وهمیات .

یقینیات ، برشش‌قسم‌است بدینقرار:

۱ - اولیات .

۲ - مشاهدات .

۳ - مجربات .

٤ - حدسیات .

٥ - متواترات .

٦ - فطریات .

فائده وجه حصر یقینیات ؛دراقسام فوق؛ بدینگونه تقریر و تحریر شده است :

قضایای یقینی ، **یا چنان** است که عقل ، در قبول آن بچیزی‌جز تصور دو طرف قضیه محتاج نیست **یا اینکه** بچیز دیگری محتاج است . قسم اول ، **اولیات** است . قسم دوم ، یاچنان است که عقل ، محتاج است

بامری که به آن انضمام پیدا کند و عقل را در تصدیق و حکم ، معاونت نماید یا اینکه محتاج است بامریکه بموضوع ، منضم شود یا اینکه محتاج است هم بأمریکه بخودش انضمام یابد و هم بأمریکه بموضوع ، منضم گردد. قسم اول از این سه قسم موسوم است به **مشاهدات** . قسم دویم از آنها ، یا این است که تحصیل شیئی منضم ، بوسیلهٔ اکتساب است یا اینکه بوسیلهٔ اکتساب نیست . اکتسابی هم بر دوگونه است یا اینکه اکتساب آن بسهولت میشود یا بدون سهولت . آنکه اکتسابش بسهولت انجام می یابد موسوم است به **حدسیات** . آنکه بدون وساطت اکتساب ، تحصیل مشود موسوم است به **فطریات** یا قضایای قیاساتها معها . قسم سیم از اقسام پیش ؛ یا اینست که امر منضم بعقل و بموضوع ، بوسیلهٔ احساس قابل تحصیل و اقتناص است یا اینکه باین وسیله قابل تحصیل نیست قسم اول از ایندو قسم موسوم است به **متواترات** و قسم ثانی ، موسوم است به **مجربات** .

تنبیه قسم اکتسابی ، که بدون سهولت تحصیل و اکتساب نشود ؛ از مبادی محسوب نیست بلکه جزء اموری است که بوسیلهٔ مبادی ، باید اقتناص گردد .

ماخوذات ، بر دوگونه اند :

۱- مقبولات .

۲- تقریریات (این قسم معمولا ؛ از باب اشتراك لفظی یا از باب مجاز بنام **مسلمات** خوانده میشود)

پس مجموع اقسام مسلمات - بمعنی اعم - ده قسم است که : **هشت قسم آن « معتقدات » و دو قسم آن « مأخوذات »** میباشد و چون بر این ده قسم ، سه قسمی که درقبال مسلمات است افزوده شود مجموع ۱۳ قسم میشود که ذیلا : اول ، اقسام ده گانه مسلمات و پس از آن اقسام سه گانهٔ مقابلاتش تعریف و تشریح میگردد .

تکمله مجموع اقسام سیزده گانهٔ مبادی بقرار ذیل است

۱- شش قسم یقینیات

۲- قضایای مشهوره - مشهورات .

۳- » موهومه - وهميات -

٤- » مقبوله - مقبولات -

٥- » مسلمه - تقريريات يا مسلمات -

٦- » مظنونه - مظنونات -

۷- » مشبهه - مشبهات - .

۸- » مخيله - مخيلات -

تعريف اقسام سيزده گانه ؛ بترتيب ؛ بدينقرار است :

اوليات قضايائی را كه عقل ؛ بدون وساطت امر ديگری ؛ بصرف تصور موضوع و محمول ؛ جازم به نسبت و حاكم بان است بنام **اوليات** ميخوانند . مانند : همه ، از پارهٔ خود افزون است. دو نقيض ؛ با هم ؛ جمع نشوند . دو نقيض ؛ با هم ؛ رفع ، نشوند . مساوی با مساوی باشيئی ، مساوی است باآن شئی .

مشاهدات قضايائی كه عقل ، بمجرد تصور موصوع و محمول آنها يقين بحكم پيدا نميكند بلكه محتاج است به- مساعدت و معاونت « حس » بنام **مشاهدات** خوانده ميشوند

مشاهدات ، بنام **حسيات** خوانده ميشوند اگر معاون عقل ، در آنها يكی از حواس پنجگانه ظاهره باشد و بنام **وجدانيات** خوانده ميشوند اگر معاون عقل ؛ در مقام قبول و تصديق ؛ يكی از حواس باطنه (۱) باشد.

برای مشاهدات بحسب تعدد آلات ادراك (حواس ظاهره و باطنه)

---

(۱) اسامی تازی حواس ظاهره ؛ دراوائل اين‌مختصر ؛ ياد شده است اسامی حواس باطنه درلغت تازی عبارت است از :

حس مشترك ، (بنطاسيا ، اسم يونانی اين حس ، وازالفاظی است كه پس از ترجمه باقی مانده و استعمالش شايع است) خيال ، متصرفه ، واهمه و حافظه . ودر لغت پارسی بترتيب مزبور ؛ اسامی آنها چنين است :

انبازياب ، پندار ، گرداننده ، باك وگنجور . اسامی پارسی حواس ظاهره چنين است :

بيننده ، شنونده ، بوينده ، چشنده و پرواس .

امثلهٔ متعدده است که از باب نمونه یک مثال برای حسیات ودیگری برای وجدانیات گفته میشود .

مثال اول : سیب خوشبو است .

مثال دویم : مارا ، گرسنگی ، تشنگی ، حلم وغضب هست .

تذکره اموریکه در ادراک آنها ، بآلات احساس — حواس ظاهری یا باطنی - احتیاجی نیست (مثل علم نفس بذات و بأفعال ذاتش) از مشاهدات محسوب شده اند بنا براین ، مشاهدات را سه صنف است(۱) .

تنبیه مشاهدات ؛ بخودی خود ؛ فقط حکم جزئی‌را اثبات میکنند آنگاه عقل (براثر استمداد ازحس ، واحساس جزئیات این حکم ، اولا و اطلاع بر علت و مستند حکم ، ثانیا) حکم کلی را استنباط میکند . از اینروی گفته شده است : مشاهدات ، نظیر مجربات است » .

مجربات قضایائی که عقل ، در مقام تصدیق بآنها بیکی از حواس وبتکرر احساس ، محتاج است بنام **مجربات** نامیده شده اند . مانند قضایای ذیل : گنه گنه ، دافع نوبه است » . پرگو ، کم خرد است (من کثر کلامه قل عقله) دانشمند ، منیع النفس است » . متملق و چاپلوس ، جاهل است (این سه مثال اخیر را ممکن است بمبادی دیگری ؛غیر ازتجربه ؛ نیز اثبات کرد)

تبصره در حجت بودن « مجربات » وجود دو امر ذیل شرط است .

۱- تکرر مشاهده .

۲- تحقق قیاس خفی .

مراد از قیاس خفی قانون ذیل است :

هر چیزیکه چندین بار ؛ بریکروش ؛ پیدایش یابد ناچار از روی بخت واتفاق نیست بلکه این‌تکرر یکنواختی مبتنی است بروجود سببی ذاتی * پس

---

(۱) ادراج صنف اخیر ، در مشاهدات اصطلاحی ؛ که در تعریف آن معاونت «حس» معتبر و مأخوذ است ؛ خالی از مسامحه نیست ،

درموارد تجربیات ؛ چون تکرر مزبور محقق‌است ؛ ناچار سببی‌ذاتی موجوداست ـ هرچند ماهیت این سبب برما معلوم نباشد ـ که این تکرررا موجب میباشد. خلاصهٔ نتیجهٔ قانون فوق ، وجود سبب است در موارد مجربات و وجود سبب مستلزم وجود مسبب است پس درمجربات چون سبب موجود است مسبب‌هم ؛ بطور کلی و در همهٔ موارد؛ موجود است

این است آنچه محققین ، برای حجت بودن مجربات گفته اند لیکن بنظر دقیق ، این قیاس خفی ؛ که اساس و پایهٔ حجت بودن مجربات است سست و بیمایه است زیرا از این قیاس ، بیش از این استفاده نشود که در موارد وجود حکم تجربی ، سببی برای آن موجود است لیکن افرادیکه مورد تجربه نشده اند ممکن است بواسطهٔ نبودن سبب مزبور ، حکم ، در آنها موجود نباشد . وبعبارت‌دیگر وجود سبب، درافراد مجربه ، دلیل‌قطعی برطبیعی وذاتی بودن آن؛ تامثبت وجودش درغیر آن افراد باشد؛ نیست. مثلا اگر درهزارمورد؛ تجربه‌شده است که : زدن بچوب ، دردآور است » ـ مثالی است که در کتاب های منطق برای تجربه گفته شده است ـ قیاس مزبور ، بیش از این افاده نمیکند که در این هزار موردیکه درد ، احساس وتجربه شده سببی برای آن در « زدن بچوب» ؛ درتمام موارد مزبوره ؛ موجوداست لیکن درموارد دیگر؛ غیر ازاین هزار مورد : چنانکه وجود محمول ـ دردناکی ـ مشکوك و مجهول است وجود سبب نیز چنین است پس اثبات حکم ؛بطور کلی؛ باتکاء بر وجود سبب ؛بطور کلی؛ ازقبیل مصادرهٔ برمطلوب است .

تذکر گفته اند : فرق بین « تجربه» و «استقراء» ازجهت استناد اول است بقیاس مزبور وعدم استناد دومی است بآن . و از همین نظراست که تجربه ، معتبر و استقراء نا معتبر است .

تذنیب هر تجربهٔ ؛ بر فرض حجت بودن؛ فقط برای‌شخص تجربه کننده حجت و مفید قطع است نه برای غیراو هر چند تجربهٔ کلی باشد ـ زیرا ممکن است برای غیر ، اصلا مجرب نباشد یااینکه مجرب اکثری باشد نه کلی و عمومی .

حدسیات: قضایائیکه عقل ؛ بواسطهٔ انضمام امر خارجی ؛ که تحصیل و اکتساب آن سهولت انجام می یابد؛ تصدیق بحکم میکند بنام حدسیات خوانده میشود. مانند: زمین ، متحرک است». «نور ماه ، از آفتاب مستفاد است» «کرهٔ مریخ دارای اهل است»

در تعریف حدس گفته شده است:

حدس عبارت است از اینکه: هنگام توجه بمطالب و مقاصدی ؛ بدون مهلت و تراخی ؛ حدود وسطی (مبادی) دفعة در ذهن حاضر شود و نفس در دفعهٔ واحده بر مطالب ومبادی حاضر و عالم گردد».

فائده: شیخ: ابو علی سینا؛ **پس از اینکه** - در ذیل بیان طرقی که برای نفس ناطقه در مقام اکتساب علوم ، موجود است - **گفته است**: استعداد متعلمان در آموختن علوم «یکسان نیست - خواه این علم از ناحیهٔ ذات آنها برای ایشان حاصل گردد «یا از ناحیهٔ معلم و امور دیگر - بلکه بعضی از آنانرا قوهٔ تصور وادراک «قویتر و بعضی را این قوه ضعیفتر است

«پس هرمتعلمی که استعداد وی چنان باشد که بنفسه استکمال خویشتن «کند و اطلاع برحقایق یابد استعدادش قویتر است و این استعداد قوی بنام **حدس** خوانده میشود.

«قوهٔ حدس را نیز ؛ ازحیث شدت و ضعف : مراتبی است که مناسب ، «چنان است که اعلی و اشد از تمام اینمراتب بنام **عقل قدسی** خوانده شود».

چنین گفته است: از واضحات است که توسل بحدود وسطی پایهٔ «توسل بامور معقوله است باینمعنی که تا حد وسط قیاس ؛ درذهن ؛ تحصل «نیابد اکتساب معقولی ، تعقل نپذیرد واین حد وسط ، بدوگونه ممکن است «در ذهن حاصل شود: یکی بوسیلهٔ «حدس». و «**حدس عبارت است** «**از**: فعلی برای ذهن که آن فعل ، بخودی خود ؛ موجب استنباط حدوسط «است ؛ و «ذکاء» قوت و شدت حدس میباشد ؛ **دیگری** بوسیلهٔ تعلیم ، و «مبادی تعلیم هم «حدس» است زیرا اشیاء بالاخره بحدسهائی منتهی میشوند

« که آنها را ارباب حدس ، استنباط کرده و بمتعلمان ، تحویل و انتقال
« داده اند .

« پس ممکن است برای انسانی بنفسه ، حدسی پیدا شود و بدون
« استفادهٔ ازمعلمی ، درذهن وی قیاسی حاصل ومنعقد گردد » (۱)

تکمله

محقق طوسی — در شرح کلامی که شیخ بقوا و مراتب عقل نظری و تطبیق آنها با مندرجات آیهٔ شریفهٔ « نور» اشارت کرده است - **چنین گفته است :**

مراتب قوای نفس ، در مقام استکمال باعتبار **کامل بودن بالقوه وکامل بودن بالفعل** باین‌دو قسم ، انقسام یافته است و قسم اول از این‌دو قسم را باعتبار اختلاف « قوه » ؛ ازحیث شدت و ضعف ؛ سه مرتبه است بقرار ذیل :

۱- بدائی . نظیر قوهٔ نویسندگی برای کودك .

۲- وسطی . نظیر همان قوه برای شخص قابل مستعد .

۳- نهائی . نظیر قوهٔ مزبوره برای کسی که نوشتن را آموخته وهردم بخواهد مینویسد

«قوهٔ نفس در مرتبهٔ نخست (از سه مرتبهٔ بالقوه) موسوم است به **عقل هیولانی** (از باب تشبیه بهیولای اولی که از تمام صورتها خالی و برای پذیرفتن یکایك آنها مستعد است) و این قوه درهمهٔ افراد بشر ؛ بحسب فطرت ابتدائی ؛ موجودومحقق‌است

«قوهٔ نفس ، درمرتبهٔ دویم موسوم است به **عقل بالملکه** - حصول این قوه هنگامی است که معقولات بدئیه (علوم اولیه) که پایه و مبدء تحصیل معقولات ثانیه (علوم مکتسبه) است ؛ باندازهٔ استعداد ؛ درذهن حاصل شود - ومردمرا در تحصیل معقولات ثانیه ، مراتب متفاوته و درجات متفاضله است باینگونه **که بعضی را شوق فطری** بحرکت فکری سوق می دهد تابمشقت فکر ، اینمعقولات‌را دریابند **و این اشخاص از اصحاب فکرت باشند و بعضی دیگر** ، بدون حرکت براینمعقولات اطلاع وظفر می‌یابند

(۱) طبیعیات نجات .

- خواه مسبوق بشوق باشد یانه - **واین اشخاص ارباب حدس باشند** ومرتبهٔ اخیرهٔ ازاین قوه را **قوهٔ قدسیه** خوانند.

« قوهٔ نفس ؛ در مرتبهٔ سیم موسوم است به **عقل بالفعل** - حصول این قوه هنگامی است که نفس را براستحضار معقولات ثانیه ؛ بوسیلهٔ اکتساب بفکر یابحدس ؛ اقتدارکامل ، حاصل باشد.

« **قوهٔ نفس** را باعتبار حضور معقولات مکتسبه درآن ؛ **که مرتبهٔ کامل بودن بالفعل آن است** ؛ بنام **عقل بالمستفاد** خوانند چه آنکه این مرتبه ، مرتبهٔ خروج نفس است ؛ باعتبار معقولات ؛ از « قوه » به «فعل» و ناچار این خروج مستفاد است از غیر و آن غیر ، **عقل فعال** است که نفوس بشری را از درجهٔ « عقل هیولانی » خارج و بمرتبهٔ « عقل مستفاد » وارد میسازد و از باب تنظیر میتوان گفت : قیاس عقلهای مردم ؛ در استفادهٔ معقولات ؛ بعقل فعال ، قیاس دیدگان حیوانات است ؛ در دیدن رنگها ؛ بخورشید - »

تا اینکه گفته است : چون اشارات مترتبهٔ که برای تمثیل نور خدا ، در « این آیه از تنزیل شریف : الله نورالسموات . الخ . وارد شده مطابق است با «مراتب مزبوره ؛ وگفته‌شده‌است :آنکس خدایرا شناسد که خویشتن‌را بشناسد » «باینجهت شیخ ، آن اشارات را باین مراتب تفسیر کرده است باینقرار که : **مشکوة** ؛ چون بالـذات تیره و مظلم و مستعد برای اکتساب نور است ؛ **شبیهٔ است به « عقل هیولانی » و زجاجه** ؛ برای اینکه بالذات شفاف واستعدادش برای قبول « نور » بیشتراست ؛ **شبیه است به « عقل بالملکه» و شجرهٔزیتونه** : برای اینکه استعداد آن دارد که ؛پس از حرکت بسیار و مشقت فراوانی ؛ بالذات پذیرای نور گردد ؛ **شبیه است به « فکرت » و زیت** ؛ برای اینکه بنورانی شدن نزدیکتر است از « شجرهٔ زیتونه ». **شبیه‌است به « حدس »** . ومرتبهٔ **یکاد زیتها یضئی ولولم تمسه نار** ، شبیه است به « **قوهٔ قدسیه**» - زیرا این‌قوه چنان نزدیك است بافق «فعلیت» که گویا در تعقل ؛ بغیری؛ که اورا از « قوه » به « فعل » خارج و وارد کند؛ نیاز ندارد - . و **نورعلی نور ، شبیه است به « عقل مستفاد »**

- زیرا دراینمرحله، صورتهای معقوله، **نوری است** و نفسیکه آنها را پذیرفته **نوری، دیگر -** و **مصباح**؛ برای اینکه احتیاج بنور مکتسب ندارد بلکه بالذات نیر و تابان است؛ **شبیه است به عقل بالفعل** و نار؛ برای اینکه موجب اشتعال مصباح است؛ **به «عقل فعال» شبیه است».**

از منقولات فوق دانسته میشود که حدس، در مقابل فکر است زیرا در فکر حرکت معتبر است و در حدس، حرکتی نیست.

متواترات قضایائی که عقل، بواسطهٔ مساعدت قوهٔ سامعه تصدیق بحکم وقبول جزمی نسبت آنها کند بایگونه که براثر اخبار و نقل عدهٔ که بحسب عادت، تواطؤ آنها بر جعل، و سازش آنان بر دروغ محال بنماید بحدیکه چنین خبری بهرکس برسد جزم و یقین به صدق آن پیدا کند، این قضایا بنام **متواترات** خوانده میشوند. مانند: امریکا موجود است». پیغمبر مسلمین، ادعاء خاتم بودن داشته». قرآن، یکی از معجزات پیغمبر است».

تبصره در حجت بودن متواترات، شرائط ذیل معتبر است:

۱ - آنکه امریکه نسبت به آن تواتر، تحقق یافته است از محسوسات باشد نه از معقولات:

۲ - آنکه اخبار و شهادات متعدده منتهی بیك شهادت نشود.

اشاره فارابی؛ در کتاب جمع بین رأیین؛ تواتر بر معقولات را نیز حجت دانسته بلکه از اقوای حجج شمرده است.

ترجمهٔ عبارت مربطه اش این است:

« ما میدانیم هیچ حجتی قویتر و معتبر و محکمتر از شهادتهای
« معارف متشابه و اجتماع آراء کثیره بر شیئی واحد، نیست زیرا عقل در
« نزد همه، حجت است و چون عقل؛ بواسطهٔ نشابه عازمان و جهاتیکه
« بوسیلهٔ آنها بر حال شیئی استدلال کرده است؛ ممکن است دچار اشتباه
« و گرفتار اختلاف گردد باینجهت نیازمند است باینکه عقلهای بسیار و مختلفی
« اجتماع کند و اگر چنین اجتماعی حاصل گردد پس حجتی اقوی و
« یقینی احکم از آن؛ ممکن نشود».

تذکر بعضی ازظاهریون؛ ازاهل روایت وحدیث؛ عدد شهادتی را که تواتر بآن تحقق می یابد تعیین و تحدید بچهل کرده اند (عددی است که انعقاد نماز جمعه؛ در بعضی ازمذاهب عامه؛ متوقف برحصول آن است) و بعضی دیگر بسیصد و سیزده (عدد اصحاب بدر) تحدید کرده اند .

لیکن حق این است که این تحدیدات ، گزاف گوئی و یاوه سرائی هائی است که از خصائص ظاهریون است پس تحدید عدد در مسئلهٔ تواتر بر خلاف تحقیق است زیرا ممکن است بعدد کمی تصدیق جزمی ، حاصل گردد چنانکه ممکن است بعدد زیادی این تصدیق پیدا نشود.

فطریات قضایائی که عقل ، بواسطهٔ مساعدت امری که محتاج باکتساب نیست؛ بلکه بخودی خود نزد عقل آشکار وجلی است؛ تصدیق بآنها میکند بنام **فطریات** یاقضایای قیاساتها معها خوانده میشوند. مانند:چهار، جفت است » پس دراینمثال امریکه واسطهٔ تصدیق جزمی عقل است عبارت است از : انقسام چهار بدو قسمت متساوی » که این واسطه ، نزد او آشکار و هویدا است از اینروی فوراً قیاس ذهنی باین مضمون تشکیل میدهد : چهار ، پذیرای انقسام است بدو بخش متساوی و هرعددی که چنین باشد، جفت است پس چهار، جفت است .

تنبیه این قسم قضایا را بلحاظ فطری بودن حد اوسط ؛ که واسطهٔ تصدیق است ؛ بنام اول - فطریات - و باعتبار اینکه قیاس مزبور ، با آن موجود است بنام دویم - قضایا قیاساتهامعها - خوانده اند.

تبصره گمان نشود که جفت بودن (مثلا) برای عدد چهار (مثلا)؛ چنانکه در مثال فوق بود ؛ بخودی خود و بدون نیاز بحد اوسطی ، لازم وثابت است پس امثال مثال فوق را ؛ بنظر بی نیازی ازواسطه؛ در عداد فطریات شمردن بیمورد است . چه آنکه گمان فوق متکی است بر استیناس شدیدی که نسبت بخصوص مثال مزبور برای بیشتر مردم حاصل است پس این استیناس ، منشأ و اساس التباس امر و غفلت از واسطه شده است و باینجهت در مواردیکه این استیناس ، ضعیف یا مفقود است احتیاج بواسطه کاملا واضح و مشهود میگردد . مثلا در عدد « پنجاه و شش » یا « نود

و هشت » و امثال اینها چون استیناس بجفت بودن آنها قوت ندارد بزودی تصور و تصدیق به « جفت بودن » آنها تحصل نپذیرد بلکه پس از تصور و تصدیق بواسطه ـ قابل انقسام بودن بدو قسمت متساوی ـ علم بجفت بودن حاصل میگردد .

مشهورات

چون شش قسم یقینیات که قسمت نخست و مهم از مبادی اعتقادیه ـ معتقدات ـ است شناخته شده اکنون نوبهٔ شناختن آندو قسم دیگر از « معتقدات » است. پس باید دانست: که قضایائی که مورد اعتراف و تصدیق قاطبهٔ طبقات مردم یا بعضی از آنان باشد بنام **مشهورات** مشهور شده اند

اشاره

عوامل و عللی که شهرت « مشهوری » را ایجاد و ایجاب میکنند متکثر ومتفاوت میباشند که ذیلا بپارهٔ از آنها اشاره میشود :

۱ ـ اشتمال شیئی مشهور است بر امریکه صلاح عموم مردم در آن است . مانند این دو قضیهٔ مشهوره : داد ، نیکو . بیداد ، زشت و آهو است » .

امثال قضایای فوق؛ که عموم مردم بدان معترفند؛ اصطلاحا بنام **شرایع غیرمکتوبه**؛ درمقابل شرائع مکتوبه که عموم اعتراف بر آن نیست ؛ خوانده شده اند .

۲ ـ اخلاق از قبیل حمیت و رشك و غیرت ، و غیر ذلك . مانند: دفاع ازناموس لازم است. دین ، ناموس خردمند است. وطن‌دوستی ، از شئون دینداری و از وظایف حتمی راد مردان آزاد است .

۳ ـ عواطف و تاثرات نفسانی از قبیل رقت و شفقت (مثلا) . مانند : بخشش به‌تنگدستان وبخشایش بزیر دستان پسندیده است. بیجهت حیوانی را آزار کردن یا کشتن ، ناپسند است .

٤ ـ عادات و رسوم یا قوانین و دیانات (امثلهٔ اینقسم بسیار و آشکار است)

۵ - هویدا بودن درستی و حقانیت آن . مانند : دوضد ؛ با هم ؛ جمع نشوند.

۶ - شبیه بودن آن بقسم سابق . مانند : دو امر مشابه را ، یك حکم است. ـحکم الامثال ؛ فیما یجوز وفیما لایجوز ؛ واحد - پس در بادی نظر چنین گمان میرود که امثال این قضیه بطور اطلاق ، حق و مشهور است و حال اینکه چنین نیست بلکه حقانیت و شهرت مطلق آن متوقف است بر انضمام قیدی بدان . مثلا در مثال مزبور هرگاه گفته شود : دو امر مشابه را یك حکم است در آنچه باهم مشابهت دارند . این‌قضیه مشهور حقیقی خواهد بود .

تکمله مشهورات بر دو گونه اند .
۱ - حقیقی .

۲- غیرحقیقی .

مشهوراتی که **اعتراف عموم یا** اینکه عادات حمیده واخلاق فاضلهٔ پسندیده **یا** اینکه عواطف و انفعالات نفسانیه، منشأ شهرت و علت اعتقاد بانها شده است **حقیقی** و آنها که **نزد بیشتر مردم یا** پیش فرقهٔ خاصه اشتهار یافته-مانند: خدا، یگانه‌است ، معاد ، حق‌است . و مانند: جسم ، متصل و حدانی است . تخلخل وتکاثف جائز است ؛ بعقیدهٔ حکما؛ **غیرحقیقی** یا**محدود** میباشند.

مشهورات حقیقی را اصطلاحاً بنام **اراء محموده** نیز میخوانند .
چنانکه مشهوراتی را که صدق آنها موقوف است بر انضمام قیدی بدانها و حال اینکه اشتهار آنها بدون آن قید ، تحقق یافته است - مانند : آزار غیر ؛ برای انتفاع خویش ؛ ناپسند است » که این مشهوره ، بطور اطلاق صادق نیست زیراعقل از کشتن‌حیوان ؛ برای انتفاع، امتناع نورزد - گاهی بنام **ذائعات** میخوانند .

تذکار

چون در « یقینیات » مطابقهٔ با واقع، معتبر ومأخوذ است و در « مشهورات » تطابق عقائد وتعاضدآراء، ملحوظ است پس ممکن است ایندو قسم با یکدیگر تصادق داشته باشند باینگونه که امری مطابق با واقع ، مشهور باشد یااینکه امری مشهور ، مطابق با واقع باشد. در اینگونه موارد ، قضیه ، از لحاظی « اولی »، و از لحاظ دیگر « مشهوری » است .

گاهی شهرت « مشهورات » بطوری قوت دارد که به «اولیات » مشتبه میگردد برای رفع اشتباه ، و امتیاز « اولی » از « مشهوری » لازم است سه امر ذیل، که فارق بین ایندو قسم است مورد دقت قرار داده شود :

۱ - آنکه انسان بمقتضای فطرت اولیه و طبیعت ساذجه نسبت به « اولیات » حاکم و جازم است لیکن نسبت بمشهورات ، چنین نیست .

۲ - آنکه احتمال کذب ، در « مشهورات » راه دارد - بلکه بتعبیر شیخ «بوعلی» : وبسیار از مشهور بوذ که دروغ صرف بوذ » و بقول مشهور: رب شهرة لاأصل لها » - لیکن در « یقینیات » برای آن راهی نیست .

۲ - آنکه مشهورات ، بحسب عادات ، آداب ، فنون ، صناعات ، علوم و بالتالی بیئه و محیط ، قابل تفاوت است باینمعنی که ممکن است مشهورات مملکت و قومی ، در غیر آن مملکت و بین غیر آنقوم ، غیر مشهور باشد لیکن « یقینیات » نه چنینند زیرا قضیهٔ :کل، بزرگتر است از جزء خود » در تمام امصار و همهٔ اعصار و ادوار و بین قاطبهٔ ملل واقوام «یقینی» وغیر قابل تردید است ، بلی اگر درامثال این قضیه وقفه یا تردیدی پدیدآید منشأ آن یکی ازسه امر ذیل است :

۱- کامل نبودن تصور دوطرف حکم - موضوع ومحمول -

۲ - ناقص بودن غریزهٔ شاعره و قوه فاهمه - چنانکه درکودکان و ابلهان است -.

۳ - آلوده بودن فطرت بأدناس عقائد و ارجاس ترهات و خرافاتی

که با « اولیات » مضاد و مدافع است ـ چنانکه در بعضی از عوام و بسیاری ازمردم نادان است..

فطرت

کلمهٔ فطرت ؛ که در اینقسمت از منطق استعمال آن متعارف است ؛ بدینگونه تفسیر شده است :

فطرت ، این است که : انسان ، خویشتن را از همهٔ معتقدات ، تجرید وتخلیه کند و فرض کند که دفعة بدین نشأه وارد شده در حالیکه بالغ و عاقل است لیکن هنوز هیچ رائی نشنیده و بهیچ مذهبی نرسیده و با هیچ قوم و ملتی معاشرت نکرده وهیچ سیاستی را نشناخته وبهیچ رسم و ادبی برنخورده و بالاخره صفحهٔ نفس وی اسیر هیچ رنگی نگشته ؛ جز اینکه محسوسات را احساس کرده و آنها را ؛ با تجرید لازم ؛ در خیال خویش جای داده‌است؛ پس با فرض مزبور ، شیئی منظور را از جلو ذهن خود عبوردهد اگرآنرا مورد شك و تردید یافت ، فطری نیست و اگر برای شك و تردید در آن راهی ندید فطری است .

وهمیات

اموریکه ادراك حقیقت آنها از شئون خاصه ووظائف مخصوصهٔ عقل است و « قوه وهمیه» ؛بالذات؛ ازادراك و اکتناه آنها قاصر است هر گاه مورد تصرف « وهم » شوند باینگونه که؛ این معقولات صرفه را باحکام متناسبه و لواحق مخصوصهٔ بمحسوسات ، محکوم سازد. قضایای مشتملهٔ براین احکامرا **وهمیات** یا **وهمیات صرفه** خوانند .

تبصره

قوهٔ « وهم » **گاهی درمحسوسات حکم میکند** مانند حکم آن باینکه : یکچیز ؛ در یك آن ؛ در دو جا نباشد . یا : دو چیز ؛ در یك آن ؛ در یکجا مجتمع نشوند . (امور هندسی از این قبیل است) این قسم از احکام « وهم » ، صادق و حق است **و گاهی در معقولات ومجردات** ـ خواه جزئی باشند مانند عقول طولیه و عرضیه و بالجمله مبادی و عالم محسوسات یا کلی باشند که شامل محسوسات و غیر آن شوند مانند وحدت ، کثرت ، علیت ؛ معلولیت

وبالجمله اموعامه- **حکم میکند باحکامیکه مخصوص بامورمحسوس است** مانند حکم باینکه : هرموجودی ، متحیز یا قابل اشاره است.

این قسم از احکام وهم است که: کاذب ، باطل واز مبادی صناعات است.

تذکر

قضایای وهمیه ، باندازهٔ در نفس ، قوی است که نه تنها ازمشهورات غیر اولی، اقوی‌است بلکه بااولیات از حیث قوت برابری میکند و بر اثر این مشابهت ، امر ، مشتبه و فرق مشکل میگردد بطوریکه استمداد از « فطرت»- بمعنی مزبور- نیز ، نه تنها رفع اشتباه و حل اشکال نمیکند بلکه : چون « فطرت » ؛ بمعنی مزبور ؛ غالبا درتصدیق باین احکام با « وهم » متوافق و متطابق است ؛ توسل بآن ، شبهه را تشدید و اشکالرا تاکید میکند پس برای رفع اشتباه وتوصل بحق ؛ درموارد مزبور؛ توسل بمیزان دیگری لازم است که از آن میزان به « فطرت عقلیه » تعبیر می شود .

فطرت عقلیه

فطرت بردوگونه است :

۱ - فطرت صرفه (مراد از این قسم همان است که در پیش تفسیر شده است) واحکام فطریهٔ باین معنی ، ممکن است صادق و حق باشند و ممکن است کاذب و باطل

۲ - فطرت عقلیه ،

مراد از اینقسم فطرت ،آن است که : قوهٔ عاقله ازروی مبانی صحیحه ومبادی صریحه ، برشیئی حکم کند .

پس در مواردیکه امری « وهمی » به « اولی » مشتبه شود فطرت عقلیه ، مقدماتی را که قوهٔ وهمیه نیز بدانها معترف و مذعن است تهیه وتالیف میکند نتیجهٔ حقهٔ صادقه را ؛ که « وهم » : از راه نقصان ذاتی خود ؛ از ادراك آن قاصر است ؛ از آن مقدمات استنتاج میکند پس چون این نتیجه از یکطرف مقتنص است از مقدماتی که در تصدیق بآن بین عقل و وهم خلافی نبوده و از طرف دیگر مخالف است با حکم وهمی پس دانسته می

شود که حکم وهمی ، اولی نبوده است زیرا عقل ؛ برخلاف « اولیات » حکم نمیکند .

مقبولات

هشت قسمی که تا کنون تعریف شده اقسام قسم اول ـ معتقدات ـ از مسلمات است اینك نوبهٔ تعریف دوصنف قسم دویم ـ مأخوذات ـ ازمسلمات است .

چنانکه گذشت ماخوذات بر دو گونه است مقبولات و تقریریات پس باید دانست : قضائیکه از فرزانگان بزرگ و خردمندان سترك یـا از اولیاء کرام و انبیاء عظام ؛ علیهم السلام ؛ اخـذ و مـورد تصدیق و قبول واقع شده‌اند **مقبولات** خوانده میشوند .

تقریریات

قضایائیکه از طرف مناظره ، برای افحام او ـ اگر معاندباشد ـ یا ارشادو افهامش ـ اگر مسترشد باشد ـ اخذ و تسلیم گردد بنام **تقریریات** یا ؛ چنانکه متعارف و مشهور است ؛ بنام **مسلمات** خوانده میشوند .

تبصره

مسائل متعلق بعلمی هر گاه در غیر آن علم ؛ یا در هنگام مناظره یـا موقع تعلیم ؛ مورد استناد و مبدء احتجاج قرار داده شود آنمسائل ؛ در اینموارد از**مسلمات** محسوب است اینقسم **مسلمات** برسه گونه است بدینقرار :

۱ ـ علوم متعارفه .
۲ ـ مصادرات .
۳ ـ اصول موضوعه.

علوم متعارفه عبارت است از : مسائل مسلمهٔ که بنظر متعلم (مثلا) بدیهی وغیر قابل انکار است .

مصادرات عبارت‌است از مسائلی که :

۱َ) بنظر متعلم (مثلا) بدیهی نیست .
۲َ) آنهارا از روی عناد و انکار پذیرفته و مسلم داشته است .

اصول موضوعه عبارت است از : مسائلی که بنظر متعلم (مثلا) بدیهی نیست لیکن ؛ از باب حسن ظن مثلا ؛ بدون معاندت ولجاج آنها را مسلم داشته وپذیرفته است .

از آنچه گفته شد معلوم گردید که یك قضیه ، ممکن است از «مسائل» باشد و ممکـن است از «مبادی» چنانکه ممکن است یك مسئلهٔ مسلمه ، از « مصادرات » باشد نسبت بشخصی واز «اصول موضوعه » باشد نسبت بدیگری.

مظنونات

چون اقسام ده گانهٔ مسلمات (بمعنی اعم) دانسته شد اکنون سه قسم مقابل با آن تعریف و تفسیر میشود پس میگوئیم :

قضایائی که تصدیق بآنها از روی تخمین و گمان باشد . مانند: بهمان جامه اش پاره است پس نادار است » . بیستار ، خون آلود است پس قاتل است». بنام **مظنونات** خوانده میشوند .

فائده

ظن ، بر دو معنی اطلاق میشود.
۱- ظن صرف .
۲ ظن مقابل یقین .

ظن صرف ، عبارت است از : حکم غیر جازم بترجیح یکی از دو طرف نقیض بر دیگری با تجویز طرف دیگر . (درقضایای « مظنونه » اینمعنی معتبر است) .

ظن مقابل یقین معرفتش موقوف است برشناختن « یقین » که قنیه وملکهٔ آن است باینجهت گفته میشود :

تحقق «یقین» منوط است بتحقق سه شرط ذیل :
۱- جازم بودن حکم .
۲- مطابق بودن آن با واقع .
۳- استناد حکم بعلت وسبب آن .

پس هرگاه این سه شرط درحکمی موجود شود آن حکم و اعتقاد یقینی است و اگر این سه شرط ، در حکمی جمع نباشند آن حکم را ظنی خوانند پس اگر شرط اول منتفی باشد « ظن صرف» محقق شود و اگر شرط دویم مفقود باشد « جهل مرکب » موجود گردد و اگر شرط سیم ؛ انتفاء یابد اعتقاد ، «تقلیدی» باشد .

تکمله چون در ظن، ترجیح یکی از دو طرف، لازم و معتبر است وترجیح، محتاج است بوجود مُرجح پس، باید دانسته شود که مرجح، یکی از امور ذیل است:

۱- شهرت غیر حقیقی که برای اینحکم حاصل شده است.

۲- استناد حکم بیکی از فرزانگان و راست گویان،

۳ - استناد حکم بتجربهٔ اکثری یا تواتر یا حدس غیر یقینی یا غیر اینها.

مظنوناتی که مرجح آنها از قبیل قسم اول است بنام **مشهورات ظاهری** خوانده میشوند. مانند قضیهٔ مشهوره: انصر اخاك، ظالما اومظلوماً» و حال اینکه مشهور حقیقی این است: «لا تنصر الظالم و ان کان اخاً»، چنانکه مظنونات قسم دویم همان قضایای «مقبوله» اند که باعتباری «مظنون» و باعتباری «مقبول» خوانده میشوند.

مشبهات قضایائیکه به «اولیات» یا به «مشهورات» شبیه باشند بطوریکه بیکی از ایندو قسم، مشتبه شوند بنام **مشبهات** خوانده میشوند — در فن مغالطه عوامل و عللی که موجب اشتباه میشوند گفته خواهد شد -.

مخیلات **قضایائیکه** مراد از القاء آنها ایجاد تصدیق، در شنونده نیست (چنانکه در قضایای دوازده گانهٔ پیش، بود) بلکه **مراد از آنها ایقاع تخیلاتی است درشنونده که نفس، از آنها تأثر وانفعالی لذیذ و عجیب حاصل کند**؛ بطوریکه گرفته و منقبض یا گشاده و منبسط گردد بلکه بحدیکه؛ بر اثر ترغیب یاتنفیر و ترهیبی که از سیاقت آنها،ظوراست: انسان، بدون فکروااراده وبدون تصدیق بفائده اقدام به عمل یا احجام از آن کند؛ بنام **مخیلات** خوانده میشوند.

تنبیه در قضایای مخیله؛ عدم اعتبارصدق، ملحوظ ومعتبر است نه اعتبار عدم آن. پس ممکن است قضیهٔ مخیله؛ در واقع؛ صادق باشد و ممکن است کاذب لیکن؛ برفرض صادق بودن

لازم است که گویندهٔ ان بصدق آن نظر داشته باشد . از اینجا دانسته میشود که ممکن است یك قضیه از لحاظی داخل دریکی از اقسام دوازده گانهٔ تصدیقات باشد واز لحاظ دیگر از مخیلات باشد .

قضایای مخیله را فائده، کمتر از سایر قضایا نیست بلکه چون درمردم «بالطبیعه» نسبت بمخیلات حالت قبول ومطاوعه قویتر و بیشتر است باینجهت‌در میدانهای جنك ، مجامع سیاسی ، موارد استعطاف ،مواقع مبایعه و بالجمله تمام جاهائیکه سرعت تاثیر ، بلکه قوت آن نیز ؛ منظور است سخنان‌شعری و قضایای تخییلی بکار میرود .

محاکات امورى که ملايمت با نفس انسان دارند چون نفس آنها را ادراك کند خوشش آید و لذت برد لیکن این خوش‌آمد و تعجب را مراتبی است متفاضله پس از امور تصدیقی اگر تعجبی حاصل آید غالباً ضعیف است بخلاف انفعالاتی که از امور تخییلی حاصل میگردد که بسیار قوی است بطوریکه ؛ چنانکه گفتیم ؛ بدون رویه و تامل ، فعل یا ترك برآنها ترتب می‌یابد . فلسفهٔ این‌امر این است که در تخییل، «محاکات» معتبر است ودرتصدیق، « اقناع» ، خوش‌آمد نفس، از«محاکات» زیاد تراست تا تعجب او از «اقناع» چه‌آنکه قضایای اقناعی- تصدیقی - اگر غیر مشهور باشند و منظور ازآنها التذاذبود ، به تصدیق‌آنها عنایت و توجهی نباشد تا از اینجهت التذاذی پدیدآید - واگر مشهور باشند شهرت و تکرار آنها رونق و بهاء آنهارا زائل ساخته و لذت تازگی را ازآنها گرفته است .

محاکات عبارت است از اینکه: صفات وآثاری ، برای امری ، تخیل و بدان منسوب شود - خواه به نسبت صدوری یا حلولی یا غیرذلك - که این نسبت ، غیر مترقب و برخلاف انتظار باشد . مانند آنکه برای تنفیر از دنیا گفته شود ، دنیا ، مرداری است ، گندیده که سگانی چند ، آنرا خواستار و پژوهنده‌اند . یا اینکه برای ترغیب بآشامیدن دوا گفته شود : این دارو انگبینی است خوشرنك و بو وگلابی است بیمانندکه همه کس آنرا آرزو

کند . پس نفس، ازاستماع این قضایا ؛ که براثر مجهول بودن سبب،مستغرب است ؛ ملتذ و متعجب و بالنتیجه مقدم یا متنفر گردد .

محاکات ، درحقیقت نقاشی و تقلیدی است که هرچه فاعل آن ماهرتر و زبردست‌تر باشد تأثیرآن زیادتر والتذاذ ازآن بیشتر است و چنانکه گفته‌اند محاکات خوب بیکی از دوگونه تحقق می‌یابد .

۱ به تطبیق ساده بین‌محکی‌و بین‌محکی‌عنه- چنانکه درنقاشی بین صورت منقوشه و صورت موجوده تطبیق کامل حاصل باشد.-

۲ - به‌تطبیق‌مشوب باینمعنی که قریحهٔ فاعل درآن تصرفاتی کند و بروفق سلیقه و نظر خویش محسنات یا مقحبات برآن افزاید . پس اینقسم نیز بردوگونه است . بدینقرار :

۱ - تطبیق با تحسین (مانند: نقاشیهائی که برای‌ملائکه ؛ یامشاهیربشر؛ معمول است)

۲ - تطبیق باتقبیح(مانند:نقاشیهای که برای‌ابالسه ؛یااشرار؛ متداول‌است).

سه قسم فوق رامحاکات صناعیه گویند و همین است که در صنعت‌شعر ونقاشی موجود است ودربرابر صناعیه محاکات طبیعیه‌است. خواه قولی باشد ؛ چنانکه در محاکات و تقلید طوطی است ؛یافعلی چنانکه در میمون است؛

تذییل چون اسامی و تعاریف هریك از سیزده قسم‌قضایائی که ماده و مبدء برای صناعات پنجگانه هستنددانسته شد اکنون لازم است روابط اینمواد ، با صناعات یا بتعبیر دیگر کیفیت اختصاص هر صناعتی‌بمادهٔ متناسبه ؛ دز اینموضع بطوراجمال معین ومعلوم گردد پس باید دانسته‌شود که :

شش قسم یقینیات، مختص است به برهان باینمعنی که پایه و مادهٔاثبات امری از طریق برهان منحصر است به «یقینیات» وهفت قسم دیگر از این معقولات اولیه و معلومات غیر مستحصله ، مختص است به چهار صناعت دیگر باینمعنی که استحصال مجهولی از طریق یکی از انحاء باقیماندهٔ صناعات‌موکول است باینکه بنیان تحصیل ، روی پایهٔ این هفت‌قسم بارگردد باینقرار که :

قیاس خطابی را پایه و اساس ، « مظنونات » و « مقبولات » است
وقیاس جدلی را ماده، « مشهورات » و«مسلمات»: بمعنی اخص، **میباشد**
پس آنچه را عموم مردم بدان معترف باشند یا اینکه خصوص طرف، آنرا قبول و مسلم داشته باشد (خواه در واقع حق باشد یا باطل) مادهٔ قیاس جدلی واقع وقیاس جدلی ازآنها مؤلف و حاصل میشود نهایت از امر درمورد اول - عموم اعتراف- جدل بطریق احسن و در مورد دوم- تسلیم طرف- بطریق غیر احسن است .

وقیاس مغالطی را ماده، قضایای «وهیمه» وقضایای « مشبهه بغیر » است .

وقیاس شعری را ماده ، قضایای « تخییلیه » است .

اکنون که کیفیت اقتسام صناعات پنجگانه، اقسام سیزده گانهٔ موادرا یاد شد بیمناسبت نیست که در تعقیب این قسمت فوائد هریك از صناعات مزبوره را نیز بطور خلاصه و اجمال یادآور شویم تا در هنگام خود موجب زیادت بصیرت باشد .

فوائد و اغراض

غرض از اقامه و تشکیل قیاس برهانی یکی از دوامر ذیل است :

۱ - هدایت و ارشاد غیر ، بواقع .

۲ - رسیدن ووصول خود انسان بحقیقت و کشف آن.

بهرحال در هردو مورد، منظور از برهان احقاق حق و اثبات واقع امر است .

غرض ازاقامهٔ قیاس خطابی این است که: نفس انسانی در مراحل چهار گانهٔ عقل نظری و مراتب چهارگانهٔ عقل عملی، بمدارج کمال ممکن، واصل و فائز وازادناس عالم طبیعت و ارجاس نشأهٔ هیولویت و مادیت مهذب ، و قداست ذاتی ونزاهت اصلی خویش راواجد و حائز گردد یا بتعبیر دیگر، غرض از قیاسات خطابی این است که : امور معاش و معاد ، دنیا وآخرت وبالاخره تن و روان ، تحت تاثیرات آنها : تنظیم و مدینهٔ فاضله که ادارهٔ حیات بشرهٔ

در تمام نشآت تامین کند ، تشکیل یابد .

غرض از اقامهٔ قیاس جدلی یکی از دوامر است .

۱ - دفع الزام ، از خود . یا بتعبیر دیگر: اثبات رأی وعقیدهٔ .

۲ - افحام و الزام طرف . یا بتعبیر دیگر : ابطال رأی و عقیدهٔ .

بهرحال در قیاس جدلی . منظور احقاق حق و اثبات واقع نیست .

غرض از اقامهٔ قیاس مغالطی نیز یکی از دوامر است :

۱ - الزام شخص معاند که میخواهد ؛ از روی عناد ؛ احقاق باطل یا ابطال حق کند .

۲ - امتحان طرف مقابل است که آیا حق و باطل و برهان وغیر آنرا از یکدیگر تمیز میدهد یانه .

غرض از اقامهٔ قیاس شعری نیز ، یکی از دوامر است .

۱ - تحبیب و ترغیب .

۲ - تهدید و ترهیب .

فائده درتعریف شعر ، سهاصطلاح است :

۱- اصطلاح عامه و جمهور مردم.

۲- » قدماءازمناطقه.

۳ - » متأخرین ازآنها .

شعر باصطلاح اول ، عبارت است از : قضایائیکه دارای وزن و قافیه باشند ـ اعم ازاینکه از قضایای مخیله باشند یا از غیرآنها ـ و باصطلاح دویم عبارت است از : قضایائیکه مخیله باشند ـ خواه وزن و قافیه ، داشته باشند یا نه ـ و باصطلاح سیم ، عبارت است از : قضایائی که دارای هردو جهت باشند .

تنبیه شعری که در این فن و اینموضع ، موردبحث است موافق اصطلاح دویم از اصطلاحات سه گانهٔفوق است .

تمثیل گفته‌اند : **چنانکه درمقام تعذیهٔ تن ، اولا** وبالذات معرفت و امتیاز مواد غذائی لازم است تا از آنها

انتفاع بتغذی حاصل شود و **ثانیاً** و بالعرض امتیاز و شناسائی مواد سمی ، لازم و حتمی است تا ازآنها اجتناب و ازمضراتشان احتراز بعمل آید و **ثالثاً** چون اشخاص ، و اقسام غذا و مواقع تغذیه و امکنه و غیر ذلك ؛ که تغییر آنها موجب تغییر مصالح و مفاسد و مضار و منافع مواد است ؛ متفاوت و مختلف هستند و میشوند پس معرفت این جهات و کیفیات نیز لازم است ، **همچنین درمقام تغذیهٔروح** ؛ بوسیلهٔ مواد حاصلهٔ علوم ومعارف و معقولات اولیهٔ اصول وحقایق ؛ **بتوسط**«**برهان**» غذاهای صالح و حقیقی برای روح تهیه میشود **وبتوسط** «**مغالطه**» سموم روحیه و غذاهای فاسد ممسد ؛ که عبارت است از مطالب کاذبه و معارف باطله ؛ مشخص ومعلوم میگرددو**بتوسط** « خطابه »، « جدل » و «شعر» منافع عامه و مصالح مشترکه ؛ کهراجع بایجاد و ابقاء حضارت جامعهٔ کامله و مربوط بتاسیس و تکمیل مدینهٔ فاضله است ، تحصیل میشود .

(صورتهای قیاسات)
یا
اشکال اربعه

از بحثهائی که تا کنون برگزار شد ، جزءمادی قیاس وجهاتمربوطهٔ بمبادی آن معلوم گردید اینك نوبهٔ استیفاً بحثهائی است که در اطراف جزء صوری - هیئت- آن (که مبحث اشکال اربعه را تشکیل میدهد) لازم و متعارف میباشد .

اصطلاحات برای اینقسمت ازقیاس، اصطلاحات محصوصی است که مناسب است پیش از ورود در تشریح قوانین این قسمت، مهمات آن اصطلاحات توضیح شود . ازاصطلاحات مزبوره‌است الفاظذیل:

قیاس ، مقدمه ، نتیجه ، حد ، کبری ، صغری ، جامع ، قاطع،شکل ضرب ، قرینه ، اقتران ، انتجاج و عقم .

چون قیاس و « مقدمه » و « نتیجه » سابقا تفسیر و دانسته‌شده‌است تکریرش در اینجا لازم نیست . تفسیر سائر الفاظ مزبورهٔ فوق، بقرارذیل است .

حد

اجزاء اصلی و ارکان اساسی در قیاس اقترانی سه‌امر است که **یکی** ازاین سه امر ؛ در « نتیجه »موضوع (یا مقدم) **ودیگری** در « نتیجه » محمول (یا تالی) میباشد **وامرسیم** اصلا در نتیجه مذکور نیست **لیکن** درهر دومقدمه مذکور است باینمعنی که هریك از دومقدمه مرکب‌است ازدوجزء ، که یکی ازآنها در « نتیجه »مذکور است و دیگری غیر مذکور و این امر غیر مذکور، مشترك بین دومقدمه‌ومکرر دراین دواست پس چنانکه شیخ‌الرئیس تعبیر کرده است :

«... گردش کار براین سه پاره است و ایشانرا « حد » خوانند »

برای امتیاز حدود یا عناصر اصلی قیاس از یکدیگر بهریکی قیدی اضافه کرده‌اند بدینقرار :

۱ - حداول یا اصغر .

۲ - » اوسط (یا سبب یا جامع)

۳ - » اخیر یا اکبر .

گاهی‌هم بجای‌لفظ «حد» لفظ « طرف » استعمال‌میشود چنانکه‌میگویند: طرف اصغر یا طرف اعظم .

حداصغر ، آن است که : در « نتیجه » موضوع است .

حد اوسط ، آن است که ، در دو مقدمه تکرر یافته است .

حداکبر ، آن است که : در « نتیجه » محمول است . (۱)

صغری و کبری

آن مقدمهٔ از قیاس که مشتمل است بر« حداصغر » ؛ بهمین مناسبت؛ موسوم است به ؛ مقدمهٔ ؛ **صغری** وآن مقدمهٔ که شامل‌است بر «حداکبر»؛ بهمین مناسبت موسوم است به؛ مقدمهٔ ، **کبری** .

جامع وقاطع

چنانکه معلوم است ، حداوسط ؛ واسطهٔ انتساب **اکبر** است بأصغر و انتساب مزبور بردوگونه است :

(۱) چون محمول غالبا ؛ از حیث مفهوم ؛ اعم است ازموضوع، و هر اعمی اعظم واکبر ، بدینمناسبت دو جزء نتیجه ، بدین دووصف مقید شده اند چنانکه حد اوسط چون واسطهٔ نسبت و ربط دوجزء نتیجه است باینجهت باین عنوان متصف شده‌است .

۱ - انتساب ایجابی .

۲ - « سلبی .

پس هرگاه « حداوسط » ایجاب نسبت ایجابی کند بنام **جامع** خوانده میشود چنانکه اگر نسبت سلبی را موجب شود بنام **قاطع** خوانده میشود .

شکل

هیئت حاصلهٔ از کیفیت ارتباط « حد اوسط » با آن دو حد دیگر ؛ در طی دو مقدمه ؛ ازحیث موضوع بودن یا محمول بودن ؛ بنام **شکل** یا **سیاق** موسوم است .

ضرب

کیفیت ایجاب و سلب ، و کلی و جزئی بودن دو مقدمه را ؛ با رعایت نسبت بیکدیگر ؛ بنام **ضرب** خوانده‌اند .

قرینه

غالباًلفظ«قرینه» بجای مطلق « ضرب » یا بمعنی خصوص منتج آن استعمال میشودندرةًهم دیده‌شده‌است که بجای لفظ « مقدمه » و بمعنی آن استعمال شده است لیکن انعقاد اصطلاح، بر معنی اول است .

اقتران

دومقدمهٔ که برای قیاس هست هریکی از آنها معلومی است منفرد و مستقل که در خزانهٔ معلومـات انسان قائس ، موجود است وچون مطلوب او کشف مجهولی باشد بخزانهٔ معلومات خویش مراجعه میکندویکایک آنها را ازجلونظر میگذراند وچون بقضیهٔ که بامطلوب متناسب‌است‌برخورد آنراحفظ‌میکند وپس از آن قضیهٔ دیگری‌را که بامطلوب متناسب است تفحص میکند آنگاه این دو قضیه را با هم ضم. و تالیف می نماید و نتیجهٔ مطلوبه را بدست می‌آورد . این ضم و تالیف دو مقدمه ، موسوم است **اقتران**.

انتاج و عقم

اقترانات که ؛ با لذات ؛ مستلزم نتیجه و ؛ بهمین ؛اعتبار بقیاس موسومند آنهـا را **منتج** و فعل یا اثر آنهارا انتاج خوانند واقتراناتی‌را که مستلزم نتیجه نیستند **عقیم** و حالت موجودهٔ در آنها را ؛ که موجب عدم تولید و انتاج است؛ **عقم** خوانند .

شکلها

چون اصطلاحاتی که بالنسبه مهم می نمود دانسته شد باید دانسته شود که برای قیاس بحسب کیفیت انتساب حد اوسط آن ، به دو حد دیگرش ، چهار صورت متصور است . بدینقرار :

۱ - اینکه : حد اوسط ، در هر دو مقدمه ، موضوع باشد .

۲ - اینکه : حد اوسط ، در هر دو مقدمه محمول باشد .

۳ - اینکه : حد اوسط : در صغری ، موضوع و در کبری ؛ محمول باشد .

٤ - اینکه : بعکس قسم سیم باشد .

قسم اخیر را « شکل نخست » و قسم دویم را « شکل دویم » و قسم اول را « شکل سیم » و قسم سیم را « شکل چهارم » خوانند .

شعر معروف ذیل ، مشتمل بر تعریف اشکال چهارگانهٔ فوق است .

اوسط ، اگر حمل یافت در بر صغری و بار
وضع بکبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو ، دوم ، وضع بهر دو ، سیم .
رابع اشکال را ، عکس نخستین شمار

طبیعی ترین اشکال چهارگانه وکاملترین آنها « شکل نخست » است زیرا ترتیب نتیجه ؛ از حیث وضع و حمل ؛ کاملا در این قیاس رعایت شده و حد اوسط : - علاوه بر توسط طبیعی که ؛ در تمام اشکال ؛ از شئون حتمی آن است - توسط صوری لفظی را نیزاحراز کرده است چنانکه «شکل چهارم » چون عکس « شکل نخست » و بالمره بر خلاف طبع است اخس تمام اشکال و انقص از همهٔ آنها است و بهمین جهت قدماء ازمناطقه به‌آن توجه نکرده و در عداد اشکالش بشمار نگرفته و شکلهای معتبره را سه‌شکل شمرده اند .

تنبیه از بین اشکال چهارگانه فقط شکل اول است که انتاج آن بدیهی است و اثبات نتیجه اش محتاج به احتجاج نیست لیکن سائر شکلها را نتیجه ، نظری و کسبی است باینمعنی که باید برای اثبات صحت نتیجهٔ آنها دلیل اقامه شود پس در حقیقت پایهٔ اثبات تمام معلومات تصدیقیه ، همان شکل اول‌است وبس .

دفع توهم ممکن است توهم شود که : با اینکه معاد سائر اشکال ، بشکل اول واساس اقتناص تمام تصدیقات نظری، اینقسم از قیاس است پس مناطعدم اکتفاء بان ، واعتبار دیگران ؛ که جز تطویل طائلی ندارد ؛ چیست ؟

توهم مزبور مندفع است باینکه : طالب تحصیل مطالب -- نتائج -- نه این است که برحسب دلخواه خویش یا بمتابعت از صناعت میزان، قضایائی تاسیس و مبادی مرتب و تنظیم کند تا بتواند همیشه نظام احسن شکل اول و ترتیب محکم این سیاق اکمل را رعایت و حفظ کند بلکه عمل وی این است که قضایای مولفهٔ معلومهٔ ومبادی متفرقه تصدیقیه‌را ؛ که موضوع ومحمول آنها هریك جای طبیعی خویشرا واجد و حافظ هستند ؛ بیکدیگر منضم و صورت قیاسرا منظم سازد

مثلا فرض میکنیم : قضایای ذیل بطور پراکندگی در خاطر مامعلوم و حاضرند : پرخور ، کودن است . شهوت ران بیخرد است . پر خور ، خوار است . کودن، ترقی نمیکند . طماع، بیخرد است . حیوان ، شهوت ران است .

حالا فرض میکنیم : امور ذیل ، مطالبی هستند که اکتشاف یااثبات آنها مطلوب است : پرخور ، ترقی نمیکند . شهوت ران ، صماع است (یا طماع شهوتران است) . کودن ، خوار است . شهوت ران ، حیوان است.

پس بخزانهٔ معلومات خود رجوع می کنیم و معلومات مفروضه را از جلو نظر میگذرانیم می بینیم : مطلوب اول ، نتیجهٔ تـالیف این دو قضیه معلومه است: پرخور، کودن‌است . کودن ، ترقی نمیکند » که ترتیب طبیعی آنها

؛ با توجه بمطلوب مزبور؛ شکل اول است . و مطلوب دویم ، نتیجهٔ تالیف این دوقضیهٔدیگراست: شهوت‌ران، بیخرداست.طماع، بیخرداست » که ترتیب طبیعی آنها ؛ با توجه بمطلوب مزبور ، شکل دویم است ، و مطلوبه سیم نتیجهٔ تالیف این دو قضیهٔ دیگر است : پرخور ، کودن است. پرخور خواراست» که ترتیب طبیعی آنها ؛ با حفظ مناسبت بامطلوب مزبور ؛ شکل سیم‌است و مطلوب چهارم ، نتیجهٔ تالیف این دو قضیه است : شهوتران، بیخرد است حیوان ، شهوتران است » که ترتیب طبیعی آنها ؛ با حفظ تناسب بامطلوب مزبور ؛ شکل چهارم است

از شرح مزبور فوق ، علاوه بر اینکه توهم مفروض بر طرف میشود اینمطلب نیزدانسته میشود که قدماء ازمناطقه درحذف واسقاط شکل چهارم‌باشتباه رفته وطریق خطائی پیموده اند .

اشاره

اشکال بر شکل اول باینکه : انتاج آن علاوه بر اینکه بدیهی نیست شامل مصادره و دور نیز هست (زیرا علم به صحت و صدق کبری ؛ بطور کلیت ؛ مبتنی است بر علم به صحت وصدق نتیجه ـ زیرا یکی ازافراد کبرای کلی است ـ و اگر علم بصدق نتیجه ، مبتنی برصدق مقدمات قیاس باشد دور ، لازم آید) منحل است یا باجمال و تفصیل یا باینکه : معلوم بودن حکمی؛ بلحاظ وصف خاص و عنوان مخصوصی ؛ برای موضوعی ، مستلزم نیست که آن حکم ، برای عین آن موضوع ؛ بلحاظ وصف وعنوان دیگری، نیز معلوم‌باشد پس هر گاه گفته شود : هر خائنی ترسان است و هر ترسانی گریزان » حکم بگریزان بودن خائن (که نتیجه است) مبتنی هست بر علم بکبری لیکن علم بکبری مبتنی نیست بر علم باینکه: ترسان بلحاظ وصف خیانت گریزان است تا دور لازم‌آید بلکه نفس ترسندگی بدون نظر بوصف دیگری موجب گریزندگی است .

*

شرایط انتاج

برای اینکه قیاسیکه تالیف آن موافق یکی از چهار شکل واقع شده است منتج شود رعایت اموری لازم است که این امور شرط انتاج آن اشکال شمرده می شوند .

شرائط مزبوره بر دو گونه است :

۱ - شرایط عمومی .

۲ - شرایط خصوصی .

شرائط عمومی

مراد از شرائط عمومی ، اموری است که رعایت آنها در هر یکی از اشکال لازم است وهر شکلی که فاقد یکی از آنها باشد عقیم میباشد .

شرائط عمومی ؛ بنظر تحقیق ؛ سه امر ذیل است .

۱ - سالبه نبودن هر دو مقدمه .

۲ - جزئیه نبودن هر دو مقدمه .

۳ - جزئی نبودن کبری درصورت سالبه بودن صغری .

شیخ ؛ بو علی ؛ چنین گفته است : واز دو سالب ، قیاس نیایذ و از دو جزئی ؛ قیاس نیایذ . و هرگاه که صغری سالب بوذ و کبرایش جزئی ، قیاس نیایذ »

تنبیه

جمعی دیگر نیز که از آنجمله‌است غزالی (۱) ؛ درمقاصد الفلاسفه ؛ شرائط عمومی را سه شرط مزبوردانسته‌اند

---

(۱) ابو حامد ، محمدبن محمدبن محمد طوسی ملقب به«حجةالاسلام » از مشاهیر علماء ایران و صاحب تصانیف مشهورهٔ جلیله است که از آنجمله است : احیاءالعلوم ، مقاصدالفلاسفه ، کیمیای سعادت ، محك النظر ، سرالعالمین

لیکن بعضی هم ببعضی از شرائط مزبوره اکتفا کرده اند چنانکه شیخ نیز ؛ در اشارات ؛ ازاین عده محسوب است زیرا دراین کتاب شرط‌سیم‌را اصلا یاد نکرده و شرط اول را مورد نظر قرار داده و فقط شرط دویم را شرط عمومی قرار داده است . (۱)

محقق طوسی ؛ قدس سره ؛ شرائط سه‌گانه را ؛ در تجرید؛ معتبر دانسته است لیکن بهر یك از شرط اول وسیم قیدی افزوده است باینگونه که گفته است «سالب بودن‌هردو مقدمه» یا « سالب بودن صغری در مورد جزئی بودن کبری » هنگامی مانع از انتاج و موجب عقم قیاسند که سالب، مستلزم قضیهٔ موجبی نباشد وگرنه اگردر مورد اول ، یکی از دوسالب ، ودر مورد دویم ، صغرای سالب . مستلزم قضیهٔ موجبی باشد این سلب ، مانع از انتاج نخواهد بود .

شرائط خصوصی

علاوه بر شرائط عمومی که رعایت آنها در همهٔ اشکال چهارگانه لازم و حتمی است هر شکلی را شرائطی است مخصوص ، که غفلت از رعایت آنها موجب عقیم بودن قیاس است . شرائط مزبوره بترتیب اشکال بدین قرار است .

و غیر ذلك ، از حیث مذهب ، معروف این است که از عامه است لیکن برخی‌هم ؛ باستنادبعضی عبارات ؛ اورا از خاصه دانسته‌اند بهرحال منسوب است به غزاله (بازای مشدد ؛ بعضی‌هم‌به‌تخفیف « زاء » ضبط کرده‌اند ؛)- ازتوابع نشابور- شامل مدت حیات و تاریخ وفات اواست شعر معروف‌ذیل:

نصیب حجةالاسلام‌ازاین‌سرای سپنج حیات ؛ پنجه وچهارو، وفات پنجه وپنج

مدفن‌غزالی در«طابران» -- مولد فردوسی-- که ازاعمال طوس بوده است میباشد.

---

(۱) تحقیق حق را؛ که ترجیح کلام منقول از دانشنامه شیخ است بر کلام اشاراتش ؛ درکتاب « دانشزا » وکتاب « حزدسنج » به‌تفصیل متعرض شده‌ام که در این کتاب از اطالهٔ بنقل آن صرف‌نظر کرده و جویندگان‌حق‌را بدانها احاله میدهم .

(شرائط شکل اول)

در شکل اول ، مرتعات سه امر - بحسب کیفیت، جهت و کم- لازم- ا ت

۱ - موجب بودن صغری .
۲ - فعلی بودن آن .
۳ - کلی بودن کبری .

فلسفهٔ اعتبار این سه شرط در این شکل اینست که : **اگر** صغری موجب‌نباشد ، **اصغر** — که موضوع در صغری است - **از افراد حد اوسط** - که محمول در آن است — **نخواهد بود و در این صورت ، حمل اکبر** - که در کبری بر حد وسط حمل شده است - **بر اصغر** - که نتیجهٔ مطلوبه است - **بوساطت حد اوسط معقول نیست** زیرا خود اوسط ، بر اصغر ، محمول نیست تا چه رسد بمحمول آن پس بالنتیجه ، نتیجهٔ مطلوبه ؛ از چنین قیاسی حاصل نشود . **و اگر صغری فعلی نباشد** بلکه ممکنه باشد ، اصغر . که بر این فرض از افراد ممکنهٔ حد اوسط است ممکن است محکوم به « اکبر» نشود زیرا بحکم اینکه «عقد- الوضع» فعلیت است ؛ چنانکه بوعلی و پیروانش گفته اند ؛ — اکبر. برای افراد فعلی حد اوسط ، ثابت شده است ؛ نه برای مطلق افرادآن ؛ وممکن است افرادممکنه؛ هیچگاه بفعلیت نرسند . پس مطلوب ، که ثبوت اکبر است برای اصغر ، مشکوك است پس قیاس، منتــج نیست و اگر کبری کلی نباشد ممکن است بعضی از حد اوسط که موضوع در کبری و واسطهٔ اثبات «اکبر است برای «اصغر» غیر ازآن بعضی باشد که محمول است بر « اصغر » پس در حقیقت ، حد اوسط تکرر نیافته و بالنتیجه قیاس عقیم، شده است.

تذکر چون نتیجه، لازم قیـاس است و لازم از ملزومش متخلف نگردد پس هرگاه قیاسی هم با ایجاب‌نتیجه صادق داشته باشد و هم با سلب آن ، این اختلاف، دلیل است براینکه شرائد

لازمه رعایت نشده و باین جهت «انتاج» تحقق نیافته است .

مثلا هرگاه گفته شود : هیچ مثلثی ، مربع نیست و هر مربعی دارای چهار زاویه است» نتیجهٔ این قیاس این است که : هیچ مثلثی دارای چهار زاویه نیست» و این نتیجه، صادق است لیکن اگر محمول درکبری به لفظ «شکل» مبدل وگفته شود : و هر مربعی شکل است» نتیجهٔ این قیاس که :هیچ مثلثی شکل نیست » باشد دروغ است پس اختلاف مزبور ، دلیل بر نقصان قیاس است از حیث اینکه صغرای آن موجب نیست و براین مقیاس است حال اختلاف در مورد کلی نبودن کبری .

(شرائط شکل دوم)

در شکل دویم ؛ بحسب کیف و کم ؛ مراعات دو امر ذیل معتبر است

۱ - مختلف بودن دومقدمه از حیث کیفیت .

۲ - کلی بودن کبری .

دلیل لزوم رعایت دوشرط فوق ، حدوث اختلاف مزبور است درصورت عدم مراعات هریك از ایندو شرط .

مثلا هرگاه گفته شود : هر خطی ، مقدار است و هر جسمی مقدار است » نتیجهٔ آن که : هرخطی، جسم است» میباشد کاذب است لیکن اگر موضوع کبری مبدل شود به: هرامتدادی ، مقدار است » نتیجهٔ آن که : هر خطی ، امتداد است » میباشد صادق است پس این اختلاف نتیجه، دلیل تخلف آن ، و تخلف نتیجه از قیاس ، دلیل عقیم بودن قیاس است .

تذکر از حیث « جهت » نیز شرط خاصی ، در این شکل معتبر است که در مبحث « مختلطات » داسته خواهد شد .

(شرائط شکل سیم)

در شکل سیم سه شرط ذیل ، معتبر است :

۱ - موجب بودن صغری .

۲ - فعلي بودن آن .

۳ - کلی بودن یکی از دو مقدمه .

تنبیه بعین همان بیان، که برای لزوم رعایت شرائط شکل اول گفته شد رعایت شرائط این شکل نیز ثابت و لازم است : دلیل « اختلاف » نیز برای شرط اول و شرط سیم ، مورد تمسک میباشد .

(شرائط شکل چهارم)

چون شکل چهارم ، از اذهان و طبایع بسی دور، وباینجهت از منظرهٔ توجه افاضل ومنطقهٔ استعمال اشخاص مبرهن مهجور است درخور آن است که در این مختصر بهیچگونه منظور بحث نشود لیکن نظر باینکه بکلی متروك گذاشتن آن، ممکن است موجب توهم عدم اعتبار آن باشد - چنانکه قدماء به این لحاظ ، آنرا ترك گفته اند - و حال اینکه ، چنانکه سابقاً گفته شد ؛ این شکل نیز طبیعی وقابل اعتبار است باینجهت شرائط معتبرهٔ آن را ؛ بدون شرح دلیل ؛ و بدون طرح سائر ابحاث یاد می کنیم تا هردو جهت رعایت شده باشد ،

برای انتاج شکل چهارم حصول یکی از دو امر ذیل ؛ بطور مانعة-الخلو ؛ معتبر است :

۱ — موجب بودن هر دو مقدمه با کلی بودن صغری .

۲ - مختلف بودن دو مقدمه در « کیف » با کلی بودن یکی از آن دو .

تبصره شرط بودن یکی از دو امر فوق ، باین معنی است است که خالی بودن قیاس ، از هر دو ، موجب عقیم بودن آن است نه آنکه وجود یکی از آندو ، موجب انتاج حتمی ، باشد . پس اشکال بامثال مثال ذیل: هیچ فردی ، زوج نیست ، بعضی از عدد ها ،فرد است » که نتیجهٔ صادق ندارند بیمورد است .

(قرائن یا ضروب)

از این پیش ، دانسته شد که : حالت کیفی و کمی که برای دومقدمه بالنسبه بیکدیگر موجود است بنام «ضرب» یا «قرینه» نامیده میشود . اکنون باید دانسته شود که برای هر یکی از اشکال مزبور ، قرینه هائی متصوراست که بعضی ازآنها منتج ومعتبر وبعضی دیگر غیر منتج و نا معتبر است .

چون هر قیاس اقترانی را دو مقدمه است و هر مقدمهٔ ممکن است یکی از انحاء چهارگانهٔ محصورات باشد پس قرائن متصورهٔ برای‌هرقیاسی ؛ از لحاظ کم و کیف ؛ شانزده «قرینه» میباشد - حاصل ضرب چهارصورت صغری در چهار صورت کبری - لیکن شرائطی که در هر یکی ازاشکال، رعایت آن اعتبار شده است عدهٔ از قرینه های محتمله را از درجهٔ اعتبار ، ساقط میکند. و بتعبیر دیگر ، قرینه هائی که با رعایت شرائط مزبور ،تحصیل و استخراج میشوند کمترند ازقرینه هائی که ؛ بحسب فرض مزبود ؛ محتمل و متصور میباشند .

برای استخراج قرینه های معتبره از بین قرائن شانزده‌گانهٔ متصوره ، ممکن است بیکی از دوطریق ذیل ، عمل شود :

۱ - طریق اسقاط .

۲ - » تحصیل .

اسقاط

هرگاه ابتداء شانزده ضرب متصور ، مورد نظر قرار داده آنگاه بشرائط ، توجه شود سپس هر ضربی که رعایت شرطی ، در آن نشده ، از مجموع مزبور تفریق وخارج گردد این عمل بنام اسقاط خوانده میشود .

تحصیل هرگاه ابتداء شرائط معتبرهٔ هرشکلی مورد توجه‌قرار یابد و؛ با رعایت آن شرائط؛ یکی یکی از قرائن استخراج و استنباط شود تا مجموع قرائن معتبره بدست‌آید این‌عمل بنام **تحصیل** خوانده میشود.

کم و کیف در نتیجه هر نتیجهٔ ؛ از حیث «کیف» و «کم» ؛ تابع‌است ادنی واخس از دومقدمه را، باین‌معنی که‌اگر یکی از دو مقدمه «کلی» و دیگری «جزئی» یا یکی، «موجب» و دیگری «سالب» باشد چون «کلی» و «موجب» اشرفند از «جزئی» و «سالب» پس نتیجه «جزئی» و«سالب» است .

تبصره نتیجهٔ قیاس ، از حیث ماده ، نیز اخس و ارذل‌از دو مقدمه است پس اگر یکی از دو مقدمه «ظنی» یا «وهمی» یا «مشهوری» یا«تسلمی» یا«تخیلی» باشد و مقدمه دیگر «یقینی» ، نتیجه ، غیر یقینی میباشد و بهمین نسبت است حال مقدمات غیر یقینیه نسبت بیکدیگر باین معنی که مثلا اگر مقدمه «وهمی» ودیگری «ظنی» باشد نتیجه «وهمی» است ؛ نه ظنی ؛

تذکر حکم نتیجه ، از حیث جهت‌در مبحث مختلطات ،بتفصیل خواهد آمد .

(قرائن شکل اول)

قرینه هائی که برای شکل اول ؛ با رعایت شرائط معتبره ؛ موجود است چهار است بدینقرار :

۱ - آنکه: هر دو مقدمه ، موجبهٔ کلیه باشند . مانند : هر دانشمندی، خیر خواه است + وهر خیر خواهی ، دررنج * پس هر دانشمندی ، در - رنج است .

۲ - آنکه: مقدمهٔ صغری ؛ موجبهٔ کلیه ، و کبری سالبهٔ کلیه باشد. مانند : هر خداشناسی ، راستگواست+ و هیچ راستگوئی ، کاذب نیست. پس هیچ، خداشناسی، کاذب نیست .

۳ - آنکه: **صغری** ، موجبهٔ جزئیه و **کبری** ، موجبهٔ کلیه باشد . مانند : برخی از مردم متکبرند + و هرمتکبری ، احمق‌است* پس برخی از مردم ، احمقند .

٤ - آنکه : صغری ، موجبهٔ جزئیه و کبری ، موجبهٔ کلیه باشد.مانند: برخی از گفته ها، دروغ است + وهیچ دروغی ، درخور اعتماد نیست* برخی از گفته‌ها، درخور اعتماد نیست .

نتائج از امثلهٔ مزبوره دانسته میشود که؛ چنانکه قرائن معتبره شکل اول چهاراست؛ نتائج صحیحهٔ آن نیز چهار است بدینقرار :

۱ - موجبهٔ کلیه (نتیجهٔ ضرب اول)
۲ - سالبهٔ « (« « دویم)
۳ - موجبهٔ‌جزئیه(« « سیم)
٤ - سالبهٔ « (« « چهارم)

تذکر برای هر یك از اشکال ، جدولی که مشتمل‌برمجموع شانزده قرینهٔ متصوره است در آخر این باب ، رسم میشود که قرائن و ضروب عقیمه این شکل و سائر اشکال از مراجعه به آنها واضح و معلوم میگردد .

(قرائن شکل دویم)

قرینه هائی که برای شکل دویم ؛ با رعایت شروط معتبره ؛ موجود است نیز چهار است . بدینقرار :

۱ — آنکه: **صغری** ، موجبهٔ کلیه و **کبری** ، سالبهٔ کلیه باشد . مانند:

هرظالمی ، بد عاقبت است + و هیچ متدینی ، بد عاقبت نیست * پس هیچ ظالمی متدین نیست ،

۲ — عکس ضرب اول . مانند : هیچ عارفی ، ترسان نیست + وهرخائنی؛ ترسان است * پس هیچ عارفی خائن نیست .

۳ - آنکه: **صغری** ، موجبهٔ جزئیه و **کبری** سالبهٔ کلیه باشد . مانند : بعضی از جوانها ، اجنبی پرستند + وهیچ وطن‌دوستی ، اجنبی پرست نیست * پس بعضی از جوانها ، وطن دوست نیستند .

٤ - آنکه : **صغری** ، سالبهٔ جزئیه و **کبری** موجبهٔ کلیه باشد . مانند: برخی از مردم را ، شرم نیست + وهر دانائی را ، شرم است * پس برخی از مردم دانا نیستند .

نتائج برای قرائن چهارگانهٔ شکل دویم ، فقط دو نتیجه است. بدینقرار :

۱ - سالبهٔ کلیه (نتیجه قرینهٔ اول و قرینهٔ دوم)

۲ - « جزئیه (« « سیم و چهارم)

(قرائن شکل سیم)

قرینه هائی که برای شکل سیم ؛ با رعایت شروط معتبره ؛ موجود است شش قرینه است . بدینقرار :

۱ - آنکه **هر دو مقدمه** ، موجبهٔ کلیه باشند . مانند: هر فرازی را ، نشیبی است + و هر فرازی را ، پایانی است * پس برخی ازنشیبها را، پایانی است .

۲ - آنکه : **صغری** ، موجبهٔ کلیه و **کبری** ، سالبهٔ کلیه باشد .مانند: هر قیاسی ، « حجت » است + و هیچ قیاسی ، تمثیل نیست *پس برخی از حجتها ، تمثیل نیست .

۳ - آنکه : **صغری** ، موجبهٔ جزئیه و**کبری** موجبهٔ کلیه باشد. مانند:
بعضی از قضیه ها متصله اند + و هر قضیهٔ ، محتمل صدق و کذب است بالذات ؛ * پس بعضی از متصله ها ، محتمل صدق و کذبند ؛ بالذات ؛

٤ - آنکه : **صغری** ، موجبهٔ جزئیه و**کبری** سالبهٔ کلیه باشد. مانند :
بعضی از مجردات ، معقولند + و هیچ مجردی محسوس نیست * پس بعضی ازمعقولات، محسوس نیستند .

٥ - آنکه : **صغری** موجبهٔ کلیه و**کبری** موجبهٔ جزئیه باشد. مانند :
هر قیاسی « حجت » است + و برخی از قیاسها ، برهان است * پس برخی از «حجت» ها برهانند .

٦ - آنکه : **صغری** ، موجبهٔ کلیه و**کبری** سالبهٔ جزئیه باشد. مانند:
هر حدی ، معرف است + و بعضی از حد ها ، تام نیستند * پس بعضی از معرفها، تام نیستند .

نتائج در قرائن شش گانهٔ شکل سیم نتیجهٔ کلی ، تحصیل نمی شود بلکه نتیجه ، در تمام قرینه های مزبوره، جزئی است -- هرچند هر دومقدمه کلی باشند ؛ چنانکه در قرینهٔ اول و دویم چنین است ؛ - پس نتیجهٔ لازم الصدق برای قرائن شش گانهٔ مزبوره دو نتیجه است :

۱ - موجبهٔ جزئیه - نتائج ضرب اول ، سیم و پنجم -
۲ - سالبهٔ « - « دویم، چهارم وششم -

تنبیه ممکن است در این شکل ؛ محمول در «صغری» اعم باشد از چیزیکه در « کبری » محمول است مانند اینکه گفته شود : هر برهانی ، قیاس است + و هربرهانی، یقینی است . یا اینکه گفته شود : هر تمثیلی قیاس است + و هیچ تمثیلی، برهان نیست. پس در اینگونه موارد، نتیجه بطور کلیت صادق نیست وگرنه حمل « اخص » ، بر اعم یا سلب «اعم» ، از اخص لازم می آید . باین جهت گفتیم نتیجهٔ

؛لازم‌الصدق ؛ در تمام قرائن ومواد شکل سیم، جزئیه است .

اشاره

نفی، چیزی از موضوعی ، اثبات غیر آنچیز برای‌عین آن موضوع ، یا عین آن چیز برای‌غیر آ‌موضوع نمیکند چنانکه اثبات چیزی برای موضوعی ، دلیل نفی عین آنچیز از غیر آن موضوع یا نفی غیر آنچیز از عین آن موضوع نمی باشد . پس در مواردیکه هر دو مقدمه در شکل سیم کلی باشند و نتیجه ، جزئی گرفته شود - با اینکه کلی هم ، صادق باشد - محذوری متوجه نیست زیرا نفی یا اثبات حکم‌نسبت ببعضی که موضوع در نتیجه است منافی نفی یا اثبات حکم ، نسبت بدیگر بعض از موضوع نمیباشد .

دلائل انتاج

چنانکه در پیش گفته شد انتاج قرائن‌معتبرهٔ شکل‌اول، بدیهی است و انتاج قرائن سائر اشکال ، نظری و کسبی ، پس اثبات نتائج قرائن معتبرهٔ آنها محتاج است بأحتجاج و چون هر نظری ، از بدیهی اقتناص میشود و بدیهی درباب تصدیقات ، شکل اول است پس اثبات صحت‌انتاج تمام اشکال‌بوسیلهٔ شکل اول است که در حقیقت مرجع و مآل باب تصدیقات مقتنصه ، همان شکل است و بس .

دلائل عدیدهٔ برای اثبات نتائج ضروب معتبرهٔ شکل‌دویم و سیم گفته‌شده است که ازآنجمله است سه دلیل ذیل :

۱ - خلف .

۲ - عکس کبری .

۳ - « صغری .

خلف

مراد از خلف ؛ در شکل دویم ؛ این است که‌نقیض نتیجه ، اخذ و به کبری .ضم و قیاسی از نقیض‌مزبور و کبرای قیاس اصل ، فراهم گردد باینگونه که **نقیض‌نتیجه** - که‌دراین

شکل همیشه موجبه است ؛ چون نتیجهٔ شکل دویم همیشه سالبه‌است ؛ **صغری وکبرای سابق**- چون همیشه کلی‌است - **کبرای قیاس جدید**؛- **قرارداده شود** پس‌قیاسی بهیئت شکل اول تشکیل می شود که نتیجهٔ این قیاس مناقض است با صغرای قیاس اصل ، و در این صورت باید یکی از سه امر ذیل اعتراف و تصدیق شود :

۱ - کاذب بودن صغرای قیاس اصلی .

ناقص بودن هیئت قیاس دویم .

۳ -کاذب بودن یکی از دو مقدمهٔ قیاس دویم .

اعتراف بأمر اول مخالف با این است که دو مقدمهٔ قیاس اول‌صادق فرض شده اند ؛ اعتراف بأمر دویم مخالف بااعتراف بکمال و بداهت شکل اول است پس بایستی اعتراف بأمر سیم نمود و بر اینفرض مقدمهٔ کاذب؛ حتما؛ باید صغری باشد — زیرا کبرای این قیاس ، همان است که در قیاس اصل موجود ، و صدق آن مسلم ومفروض‌است - وچون صغری کاذب باشدنقیض آن ؛ که نتیجهٔ اصل است ؛ صادق است پس باین تقریـر صحت و صدق نتیجهٔ اصل ثابت میگردد .

مثلا درمثال مزبور برای «ضرب‌دویم» ؛ از شکل دویم ؛ طریق‌اجراء دلیل «خلف» چنین‌است که گفته شود : اگر «هیچ عارفی ، خائن نیست» ؛ که نتیجه‌است صادق‌نباشد باید «بعضی از عارفان، خائنند » ، که نقیض آن است ؛ صادق باشد و بر اینفرض هرگاه این نقیض ، صغری ،وکبرای قیاس اصل، کبرای قیاسی باین سیاق قرار داده شود : بعضی از عارفان خائنند + و هر خائنی ترسان است . این قضیه : بعضی از عارفان ترسانند » که منافی‌با صغرای اصل (هیچ عارفی ترسان نیست) است استنتاج می شود وچون صغرای اصل و کبرای آن صادق ، و هیئت قیاس ، بدیهی‌الانتاج است پس صغرای

قیاس دویم که نقیض نتیجهٔ اصل است کاذب پس خود نتیجهٔ اصل ، صادق و حق است ،

تنبیه

دلیل « خلف » در تمام قرینه های شکل دویم جاری است .

تبصره

طریق اجراء دلیل خلف در شکل سیم ؛ از همه جهت ؛ همان طریق است که برای شکل دویم گفته شد جز اینکه نقیض نتیجهٔ ، در این شکل باید کبرای قیاس دویم ، وصغرای قیاس اصل ، صغرای قیاس دویم قرار داده شود و جز اینکه : نتیجهٔ قیاس دویم ، دراین شکل مناقض با کبرای‌قیاس اصل است .

تذنیب

قیاس « خلف » در شکل سیم نیز نسبت بتمام قرائن ششگانه آن قابل اجراء است .

عکس کبری

فائدهٔ عکس کبری ، در شکل دویم ، این است که حد اوسط در کبری ، بواسطهٔ انعکاس ؛ موضوع می شود پس هیئت شکل و بر می‌گردد بشکل اول ونتیجهٔ حاصله عین همان‌نتیجهٔ از قیاس شکل دویم است .

مثلا در مثال ضرب اول از شکل دویم جون کبری (هیچ متدینی ، بد عاقبت نیست) منعکس گردد صورت قیاس ، چنین خواهد بود : هرظالمی بد عاقبت است * و هیچ بد عاقبتی ، متدین نیست » و نتیجهٔ آن عین همان نتیجه است که از شکل دویم حاصل بود — هیچ ظالمی ، متدین نیست — .

تبصره

دلیل عکس کبری ، فقط در «ضرب اول» و «ضرب سیم» از شکل دویم قابل اجراء است لیکن در«ضرب دویم و «چهارم» جاری نیست زیرا ارجاع این دو ضرب ، بشکل اول از دو جهت ممکن نیست .

۱ - آنکه: جون کبری ، در این دو ضرب ، موجبهٔ کلیه است پس

*

این جدول

مشتمل است بر ۱۶ ضرب که برای هریک از اشکال سه گانه موجود است با تعیین منتج وعقیم هر ضربی

ضروب		اشکال		
صغری	کبری	اول	دویم	سیم
موجبهٔ کلیه	موجبهٔ کلیه	منتج	عقیم	منتج
" "	موجبه جزئیه	عقیم	"	"
" "	سالبهٔ کلیه	منتج	منتج	"
" "	" جزئیه	عقیم	عقیم	"
موجبهٔ جزئیه	موجبهٔ کلیه	منتج	"	"
" "	" جزئیه	عقیم	"	عقیم
" "	سالبه کلیه	منتج	منتج	منتج
" "	" جزئیه	عقیم	عقیم	عقیم
سالبهٔ کلیه	موجبهٔ کلیه	"	منتج	"
"	" جزئیه	"	عقیم	"
" "	سالبه کلیه	"	"	"
" "	" جزئیه	"	"	"
سالبه جزئیه	موجبه کلیه	"	منتج	"
" "	" جزئیه	"	عقیم	"
" "	سالبه کلیه	"	"	"
" "	" جزئیه	"	"	"

عکس آن جزئیه است و جزئیه ، برای « کبری» بودن شکل اول صالح نیست.

۲ - آنکه : صغرای این دو ضرب «سالب» است و سالب ، برای صغری بودن شکل اول ، صالح نیست ٥

تذکر

در شکل سیم تنهای عکس کبری باعث رجوع آن بشکل اول نیست بلکه لازم است - صغرای قیاس اصل کبری، وعکس کبری ، صغری قرار داده شود پس در این صورت قیاسی به هیئت «شکل اول» تشکیل می یابد که نتیجهٔ این قیاس ، چون «عکس» شود عین نتیجهٔ قیاس اول است .

جریان عکس کبری در شکل سیم ، مخصوص است بقرینهٔ هائی که صغرای آنها « جزئیه » و کبرای آنها « سالبه » نباشد . مانند : ضرب اول و پنجم.

مثلا هرگاه درمثال ضرب پنجم **عکس کبرای آن** - برخی ازقیاسها، برهان است - که: «**برخی از برهانها ، قیاس است**» میباشد **صغری،** **وصغرای آن** (هر قیاسی ، حجت است) **کبری قرارداده شود** این نتیجه : برخی از برهانها ، حجت است » از این قیاس؛ که بهیئت شکل اول است؛ بدست آید و این نتیجه ؛ بالبداهة ؛ صادق است پس عکس آن ؛ که عین نتیجهٔ قیاس سابق است ؛ نیز صادق - بحکم تلازم بین عکس ، و بین اصل -- میباشد .

عکس صغری

مراد از عکس صغری در شکل دویم این است که « عکس» صغرای این شکل به کبرای آن منضم شود باین گونه که : عین کبری صغری قرار داده شود وعکس صغری کبری . پس شکل اول تشکیل شود که چون نتیجهٔ آن منعکس گردد عین نتیجهٔ حاصلهٔ از شکل دویم باشد .

دلیل «عکس صغری» درقرائنی از شکل دویم ، جاری است که دارای دو شرط ذیل باشند .

۱ - آنکه : صغرای آن ، جزئیه نباشد (تا اینکه عکسش برای کبری بودن شکل‌اول، صالح باشد)

۲ - آنکه : کبرای آن ، سالبه نباشد (تا اینکه صالح باشد که صغرای شکل اول قرار داده شود) پس مورد جریان این دلیل دربین قرائن چهارگانهٔشکل دویم ، منحصر است بقرینهٔ دوم آن .

طریق اجراء « عکس صغری» درشکل سیم، نظیر طریق اجراء«عکس کبری» است در شکل دویم باینگونه که « صغری» چون منعکس گردد شکل‌اول پدیدآید ونتیجهٔ آن عین نتیجهٔ پیش باشد .

دلیل «عکس صغری » در چهار قرینهٔ اول «شکل‌سیم» جاری است‌لیکن در دو دو قرینهٔ پنجم و ششم آن - چون کبرای آنها جزئی است و جزئیهٔ صالح برای کبری شدن ، درشکل اول نمیباشد - جاری نیست .

فائده برای اختصار ، و سهولت حفظ شرائط معتبرهٔ درهر یك ازاشکال ، مناطقه « حروفی » را نمایندهٔ شرطی قرار داده وبا این رموز ، شروط مزبوررا بیان کرده اند .

رموز مزبور ؛ بترتیب اشکال ؛ بدینقرار است :

۱ ـــ مغکب ـــ بر وزن قطرب ؛ نه بر وزن مرکب چنانکه معروف است : -

۲ - خینکب .

۳ - مغکاین .

٤ - مینکغ یا خینکاین .

مغکب حرف « م » و حرف « غ » و حرف « ك »وحرف « ب » از اول و وسط کلمات ذیل : موجبه، صغری،

کلی و کبری برای اشارهٔ باین هریك گرفته شده است پس معنی صریح آن چنین است : موجبهٔ صغری و کلیهٔ کبری .

خینکب حرف « خ » اشاره است به «اختلاف» و حرف«ین» اشاره است به «مقدمتین» . پس معنی صریح آن چنین است : اختلاف مقدمتین و کلیت کبری .

مغکاین حرف « ك » ، اشاره است به « کلیت » و حرف«ا» اشاره است به « احدی » و « ین » اشاره است به « مقدمتین » پس معنی صریح « مغکاین » این است : موجبهٔ صغری و کلیهٔ احدی‌المقدمتین.

مینکغ معنی صریح این کلمه ؛ بحسب شرحیکه در نظائرش گفته شد ؛ این است : موجبهٔ احدی‌المقدمتین‌و کلیت صغری . و معنی «خینکاین» ؛ موافق‌شرح مزبور ؛ چنین است : اختلاف‌مقدمتین ؛ درکیف؛ و کلیت احدی‌المقدمتین .

تکمله ابوالبرکات بغدادی (۱) برای امثلهٔ اشکال چهارگانه و اشارهٔ بوجود و عدم شروط معتبرهٔ درآنها رموزی را تصور و تصویر کرده است .

---

(۱) هبةالله‌بن ملکا - بر وزن « فردا » چنانکه در اخبارالحکماءوغیر آن یاد شده است - یا ملکان - بر وزن غلتان ؛ چنانکه ابن خلکان ، ضبط کرده است - معروف و ملقب به « اوحد الزمان » و از نوادر روزگار است که مدتی از عمرش به تهود گذشته و درفرجام امر، بهدایت رسیده و اسلام یافته است .

در طب ، شهرتی بسزا داشته و مهارت و فراستی کامل . در فن منطق و فلسفه و ریاضی رنجها برده وازکلمات اسلاف،استفاده ها کرده است .

کتابی مشتمل بر فن « منطق» و «طبیعی» و «الهی» تالیف نموده و آن را بنام «المعتبر» موسوم ساخته است . این کتاب بگفتهٔ قفطی : بهترین کتابی است که در زمان وی ؛ در این قسمت ؛ نوشته شده است» گویا خود

خلاصهٔ مفاد رموز مرسوم (بطوریکه از کتاب معتبر (۱) ؛ بضمیمهٔ آنچه محقق طوسی ؛ در اساس الاقتباس ؛ شرح و تفصیل داده ؛ مستفاد است) این است که : برای هر یك از سه رکن اساسی ؛ که برای هر قیاسی هست ؛ حرفی ، علامت قرار داده شود — مثلا برای اصغر ، « ج » و برای اوسط « ب » و برای اکبر ، « ا » علامت و نماینده باشد و هر یکی از این حروف بر زبر خطی افقی ارتسام یابد **پس موازات هر یك از این سه خط ، با خط دیگر** ، علامت « ایجاب » **وعدم موازات آنها** علامت «سلب» باشد **وموازات هر حرفی** ؛ که محمول است ؛ **باهمه حرف دیگر** ؛ که موضوع است ؛ علامت «کلی» بودن **ویابعضی از آن** ؛ علامت جزئی بودن باشد .

ابوالبرکات نیز در بارهٔ تألیف مزبور همین اندیشه را در خاطر داشته که وصیت کرده است این جمله را : هذا قبر اوحدالزمان ابی البرکات ذی العبر صاحب المعتبر» بر قبر وی بنگارند .

ابوالبرکات در اواسط قرن ششم وفات یافته است وبا شیخ سهروردی معاصر بوده است و شیخ از وی بطور تحقیر اسم می برد چنانکه درطبیعیات مطارحات ؛ بنا بگفته میر؛ در «قبسات» ؛ گفته است : ومتطبب مسمی بابوالبرکات» چون خواسته است در مسئلهٔ «زمان» سخن راند بهرهٔ این مسئله را ازتهورات و سوسیهٔ خود این قرار داده که گفته است : زمان ، مقدار وجود است » و ایکاش میدانستم که «وجود» را چه مقداری موجود است و چند ذرع امتداد دارد و بر چند ذراع انطباق میپذیرد» .

(۱) نسخهٔ از کتاب مزبور ، جزء کتابهای کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیهٔ مشهد است که مرحوم ادیب پیشاوری از روی آن نسخه ، بخط خود استنساخ کرده است و این نسخه فعلا در طهران است . لیکن مع التاسف این نسخه و هم نسخهٔ اصل ، از اول و هم از آخر افتاده د'رد ابتداء نسخهٔ موجوده از اوائل قیاسات است .

مثلا چهار قرینهٔ منتج از شکل نخست؛ بترتیب؛ چنین ترسیم میشود :

قرینهٔ اول

ج

ب

ا

قرینهٔ دویم

ج

ب ا

قرینهٔ سیم

ج

ب

ا

قرینهٔ چهارم

ج

ب ا

دوازده قرینهٔ که در این شکل؛ بواسطهٔ فاقد بودن یکی از دوشرط معتبر؛ عقیم میباشند ـ هر یکی را نیز رسمی است مخصوص، که برای مزید توضیح، یکی‌از آنها ذیلا ترسیم می شود. هرگاه صغری «سالبه» و کبری «جزئیه» باشد صورت این قیاس عقیم، بقانون ترسیم خطوط، بریکی از دو طریق است که دریکی کبری جزئیه ودر دیگری کلیه است.

ج ب ج ب ا

ا

چون در «معتبر» قانون مزبور، بحوبی واضح ومشروح نیست بخلاف اساس‌الاقتباس که: بالنسبه؛ واضحتر است باین جهت عین قسمت مرنبطه را ذیلا نقل می کنیم :

محقق طوسی، پس از بیان شرط اول — ایجاب صغری ـ وشرط دویم — کلیت کبری ـ چنین گفته است :(۱)

---

(۱) شش نسخه از اساس الاقتباس بنظر رسیده است که غالب آنها خالی ازغلط نیست. بهرحال تاحدیکه بمقابله، تصحیح عبارات منقوله ممکن‌بوده است تصحیح شده ودرموارد اختلاف نسخه ها و اتفاق بر غلط، آنچه را صحیح دانسته

« و خواجه ابوالبرکات بغدادی، این بیانها را بخطوط ، تصویر کرده
« است تا در نظر آید و به‌آسانی در خاطر افتد و آن‌چنان بود که : **اصغر**
را مثلا «ج» نام نهیم و **اوسط** را «ب» و **اکبر** را « ا » . و موازات
خطوط ، علامت «ایجاب» بود و عدم موازات ، علامت«سلب» وموازات محمول،
همهٔ موضوع را علامت کلی بود و بعضی را ، علامت جزؤی .

پس جهت بیان شرط اول «ج» بنهیم موازی «ب» و«ا»
موازی «ب» یا غیر موازی * پس لامحاله «ج» را همان‌حکم‌بوددرموازات«ب»
که«ب» را با «ا» باشد. **واگر «ج» راغیرموازی «ب» بنهیم،** «ا»اگر
« موازی «ب» باشد (باشد) که موازی «ج» نیز بود وباشد که نبود **و اگر**
« **موازی «ب» نبود ، همچنین ،** و این چهار صورت بود چنان که
نهاده آمد :

صورت اول	صورتدویم
ج ب / ا	ج ب / ا

صورت سیم	صورت چهارم
ج ب / ا	ج ب ا

« پس انتاج حاصل نیاید وکسانی‌را که باریاضی الفتی بود بااین بیان
« آسانتر تصویر کنند .

« **وجهت بیان شرط دویم ،** اینصورت بنهیم :

ج
ب
ا ا

« پس چون حکم بر «ج» در اینصورت به «ب» ایجابیست و حکم بر «ب» به «ا» جزوی ، پس «ا» موازی «ج» میتواند بود و غیر موازی او می تواند بود و انتاج نکند ».

تنبیه تطبیق قانون مزبور بر سائر اشکال وترسیم خطوط ؛ برای هر یك از آنها ، بطوری است که در شکل اول ، شرح داده شد و تذکارآن علاوه بر اینکه درحکم تکرار است منافی با اختصار نیز هست پس اطالهٔ بیانرا ضرورت یا تناسبی نیست .

تذییل معمولا غربیها ، برای بیان کیفیت انتاج قرائن‌اشکال، دوائری رسم میکنند و بوسیلهٔ ترسیم این دوائرانتاج و عدم انتاج را تعلیم و تفهیم‌می‌نمایند وچون این‌طریقه را «پولر» ابداء کرده است باینجهت آنرا نظریهٔ پولر خوانده اند .

برای اینکه این‌مختصر ، خالی ازاین فائده نیز نباشد **اولا** آنچه را صاحب «اصول‌الفلسفه» دراینموضوع نوشته است ترجمه ونقل،و **ثانیاً** آنچه را نظردقی مقتضی است ؛ بعنوان نقد ؛ ثبت میکنیم :

پس از اینکه گفته است : ریاضی دان شهیر «پولر» (۱) ؛ در نامهٔ که بیکی از زنان امیرهٔ آلمان نوشته ، ضروب قیاس را بنظر فنی شرح و توضیح داده است» گفته است :

اکنون چند مثال ازمثالهای شکل دویم را که پولر گفته است نقل وایراد میکنیم : پولر چنین گفته است :

« هرگاه جزئی از مدلول «د» در مدلول « ا » داخل باشد آنجزء

---

(۱) اسم ریاضی دان مزبور که از دانشمندان مشهورآلمان و درقرن ۱۸ بوده‌است در کتب‌انگلیسی یولر-EULER-ضبط شده‌است پس‌شاید «پولر» که در اینجا با «پ» ضبط شده است از اغلاط مطبعه باشد .

؛بهمان قسم ؛ در مدلول «ب» نیز داخل است . زیرا تمام مدلول «ا» در مدلول « ب » داخل است. ازاینجاست که شکل دویم دارای نتیجه ذیل است.

هر «ا» « ب » است × و برخی از «د» «ا» است * پس برخی از «د» «ب» میباشد. (بشکل اول ودوم مراجعه‌شود.)

مثال دیگر :

« شکل ۳ : هرگاه جزئی از مدلول «د» از مدلول «ب» خارج‌باشد ، محققا عین آنجزء ، ازمدلول « ا » خارج خواهد بود زیرا مدلول « ا » بتمام وکمال ، در مدلول « ب » داخل است . و باینجهت قیاس ، نتیجهٔ ذیل را میدهد :

«هر «ا»«ب» است پس هرگاه بعضی از «د»، «ب» نباشد ناچار بعضی از «د» «ا» نخواهد بود . (شکل سوم، مربوط باینمثال‌است.)

شکل ٤ : هرگاه مدلول «د» مشتمل باشد بر هر مدلولی که «ب» دارد پس حتما جزئی از مدلول «د» در مدلول «ب» واقع است . و از این‌قیاس نتیجهٔ ذیل اقتناص میشود :

« هرگاه هر «ا» «ب» باشد و هر «ب» « د » است * پس بعضی از «د» «ا» است . (شکل‌چهارم، باین‌مثال متعلق‌است.)

مثال سیم :

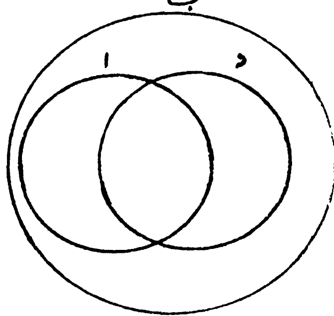
هرگاه مدلول « د » شامل باشد مدلول « ا » را ، محققا جزئی از آن در مدلول « ب » داخل خواهد بود . و از این قیاس ، بطورذیل استنتاج میشود :

بعضی از « ا » « ب » است × و هر « ا » «د» است* پس‌بعضی از « د » « ب » میباشد» . [شکل پنجم و ششم نمایندهٔ این مثال است]

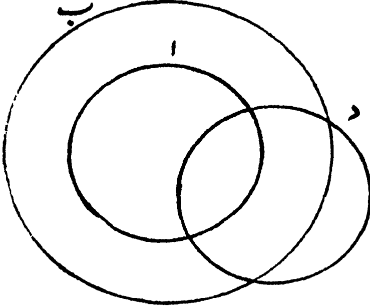
و بر این روش ، برای همهٔ ضروب قیاس، دوائری ابداء و ترسیم کرده است و این ابداع « پولر » از بدیعترین طریقه ها و واضحترین

اشکال ذیل متعلق است بصفحهٔ ۲۹۶

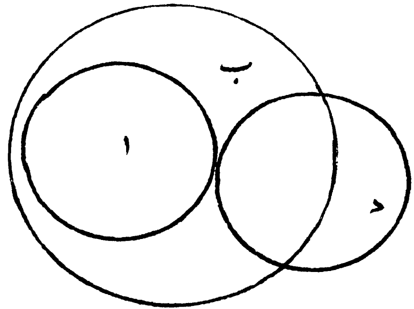
شکل ۱



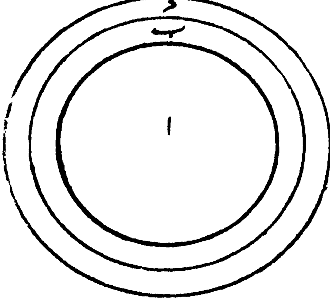
شکل ۲



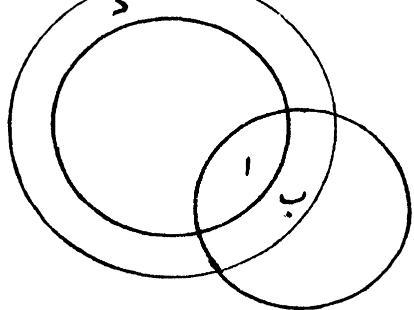
شکل ۳



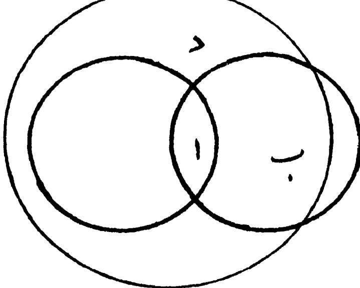
شکل ۴



شکل ۵



شکل ۶



اسلوبها است» . انتهی

اینطریقه که از پولر نقل شده است علاوه بر اینکه چندان واضح نیست خالی از اشکال نیز نمیباشد زیرا داخل بودن شیئی، درشیئی دیگری که درشیئی سیمی، داخل باشد مستلزم این نیست که شیئی اول ، در شیئی سیم نیز؛ بهمانگونه ونحوی که شیئی دویم در آن داخل است ؛ داخل باشد پس نتیجهٔ مطلوبه حاصل نشود .

مثلا هرگاه گفته شود : آتش ، در کشتی است « و کشتی ، در آب است » نتیجهٔ آن موافق دائرهٔ مرسومه اینست که : آتش ، درآب باشد وحال اینکه این نتیجه، صحیح نیست زیرا آتش ، در کشتی است نه درآب .

بتعبیر دیگر : اینگونه قیاس ، فاسد و غیر منتج است زیرا ازشرائط حتمیهٔ قیاس ، تکرر حد اوسط آن است و در امثال این موارد حد اوسط مکرر نشده است زیرا در مثال فوق (مثلا) آنچه محمول در صغری است لفظ «در کشتی» میباشد وآنچه در کبری موضوع است لفظ« کشتی» ؛ که جزء محمول سابق است؛ میباشد و اگر از محمول صغری، لفظ « در » ساقط گردد با اینکه بموضوع کبری ، این لفظ ، ملحق گردد حد اوسط مکرر باشد لیکن باز هم منتج نباشد زیرا بر فرض اول ، صغری کاذب است — چه آنکه: آتش ، کشتی نیست — و بر فرض دویم ، بیکمعنی کبری کاذب است - اگر مراد از داخل بودن آن در آب مثل داخل بودن کشتی باشد در آب - وبمعنی دیگر، گر چه صادق است لیکن نه از باب اینکه حد اوسط چون ظرف برای اصغر و در داخل در اکبر است پس اصغر هم ، داخل در اکبر باشد - زیرا ؛ بفرض دویم : حد اوسط ، « در کشتی » است و ظرف برای اصغر، کشتی است نه «در کشتی» - بلکه ازباباینکه موضوع در کبری که «آنچه در کشتی است» باشد عمومیت و شمول دارد نسبت به آتش . این قسمت مبنی است براینکه صدق کبرائی که موضوع آن امر عام مزبور است

مسلم و مفروض باشد وگرنه باید گفت بنا بفرض دویم ، قیاسی ، تحقق نیافته بلکه نتیجهٔ ،عین مقدمه ومقدمه، عین‌نتیجه است پس‌ادعاءانتاج، مصادره است.

اشاره امام فخر رازی در شرط تکررحد اوسط؛ برای‌انتاج؛ از دوجهت تشکیك واشکال کرده است .

۱ - اینکه وجود تکررآن، مستلزم انتاج نیست چنانکه در امثال‌این مثال : انسان حیوان است + و حیوان ، جنس است» حد اوسط ، مکرر شده است و حال اینکه نتیجهٔ آن : انسان . جنس است»صادق نیست،

۲ - اینکه عدم تکرر آن ، مستلزم عدم انتاج نیست چنانکه دراین مثال : «ا» مساوی است با «ب» + و «ب» مساوی است با «ج» ودر اینمثال : دره ، در حقه است × و حقه ، در خانه » با اینکه حد اوسط مکرر نشده نتیجهٔ آنهاکه : تساوی «ا» باشد با «ج» و : بودن گوهر باشد در خانه» صحیح است .

آنگاه گفته است: بعضی شك اول را ازراه عدم تکرر حد اوسطجواب داده اند وگفته اند : حیوانی که «جنس» است غیراز آن است که بر انسان، حمل گردیده است زیرا اول ، « بشرط لا » و دویم « لا بشرط » اخذ و اعتبار شده است .

پس از آن ، اینجواب را بچندین وجه ؛ ابطال کرده است . سپس خودش ؛ بطور تردید ؛ از اشکال مزبور چنین جواب داده است که : عدم تکرر حد اوسط ، ناشی است از تغایر بین مدلول حیوان موضوع ، با حیوان محمول لیکن نه به آنگونه تغایری که دیگران گفته اند بلکه باینگونه که : حیوانی که موضوع «جنس» است محمول بر «انسان» نمی شود مگر بشرطاینکه بر انواع دیگری نیز محمول باشد لیکن حیوانی که محمول بر « انسان » است مجرد از این شرط ومحمول بر تنهای « انسان » است .

اشکال دویم را مسکوت عنه گذاشته و گویا راهی برای حل آن بنظرش نرسیده است .

محقق طوسی، اشکال اول را ؛تقریبا؛ بهمان جواب رازی،منحل دانسته و تحقیق مبسوطی در اطراف آن کرده است که مرجع آن باینست که«حیوان جنسی» ماخوذ است بشرط شیئی - مراد از این شیئی عمومیست که در جنس مأخوذ و معتبراست - لیکن حیوان محمول بر انسان، باین شرط اخذ نشده است باین جهت برهریکی ازافرادانسان نیز قابل حمل است بهمانگونه که برانسان، حمل میشود .

جوابی که ، محقق طوسی برای اشکال دویم ، تحقیق کرده است از آنچه دراینمختصر ، برای اشاره به نا تمامی نظر «بولر» ؛ اثبات و تقریرشد معلوم ودانسته میشود .

تنبیه مثالهائی که برای شرح دوائر مزبور ذکر شده است غالبا از غیر شکل دویم است باانکه نویسنده ، به تصریح خودش ؛ در نظر داشته است از قرینه های شکل دویم مثال ذکر کند.

تذنیب آنچه را غربیها شکل اول قرار داده اند ؛ بحسب صورت ظاهر ؛ شکل چهارم است و آنچه را شکل چهارم قرار داده اند ؛ بحسب ظاهر ؛ شکل اولست وبالجمله کلام آنها در تنظیم اشکال،خالی ازاشکال نیست .

تقاسیم قیاس قیاس ؛ بلحاظ لشکال؛ بتقسیماتی قابل انقسام است که ازآنجمله است سه تقسیم ذیل:

۱ - تقسیم بلحاظ بداهت انتاج وعدم بداهت .

۲ — تقسیم بلحاظ مطلق بودن مقدمات قیاس و موجه بودن آنها،

۳ - « « بسیط بودن قیاس ومرکب بودن آن.

(تقسیم اول)

قیاس ، بلحاظ تقسیم اول بردو قسم است .

۱ - کامل .

۲ - غیر کامل .

کامل هر قیاسی که : انتاج آن محتاج بأحتجاج نباشدبلکه بالذات بدیهی باشد مانند قیاسی که بهیئت شکل اول است - بافرض بدیهی بودن مادهٔ آن - آنرا **قیاس کامل** خوانند .

غیر کامل هر قیاسی که : انتاجش نظری و محتاج بدلیل باشد. مانند قیاسی که بر هیئت یکی ازاشکال سه گانه‌دیگر تألیف یافته باشد . آنرا **قیاس غیر کامل** خوانند .

(تقسیم دوم)

قیاس ، بلحاظ تقسیم دوم ، نیز بر دو قسم است :

۱ - قیاس مطلق . یا غیر موجه .

۲ - قیاس مختلط .

مطلق هرگاه در صغری‌وکبرای قیاسی ، تصریح بجهتی‌نشده باشدآن قیاس را **مطلق** خوانند .

مختلط مراد از قیاس مختلط ، آنست که هردو مقدمهٔ آن « موجه » باشند.

قیاساسات مختلط را ، اقسام متعدده و احکام مختلفهٔ متصور وموجود است باینجهت ، مناطقه ، مبحثی خاص بعنوان «مختلطات» قرار داده اند. در این مختصر نیز این‌مبحث تحت‌عنوان مزبور، طرح، وامهات مسائل‌آن‌شرح‌میشود.

(مختلطات)

هر یك از دو مقدمهٔ قیاس ، ممکن است بیکی از اقسام « جهات » - مرکب باشد یابسیط - موجه گردد پس برای هرضربی از شکلی، بعدهٔ حاصل ضرب اقسام موجهات در خودش ، اختلاط متصور است ،

مثلا اگر عدهٔ جهات «چنانکه معمول‌است» سیزده عدد ، اعتبار شود حاصل ضرب عدد سیزده در خودش (که صد و شصت و نه باشد) مجموع مختلطات هر ضربی خواهد بود که ناچار نتائج این صورتهای بسیار ، بیك قرار نیست . پس باید هریکی ازاشکال «باستقلال» مورد بحث گردد تا نتائج آن هادانسته شود .

(مختلطات شکل اول)

چون صغرای شکل اول مشروط است باینکه «فعلیه» باشد پس دوقسم «ممکنه» - عامه وخاصه - درآن موجودنیست وحاصل‌ضرب این‌دوقسم در سیزده قسم کبری- که بیست‌وشش‌قسم‌است-ازمجموع«۱۶۹» صورت‌متصور،خارج میشود پس باقیمانده،-۱۴۳- اقسام مختلطی‌است که برای هر یك از ضرب‌های شکل اول موجود است .

نتیجه ، در تمام مختلطات متصورهٔ صحیحه - از حیث « جهت » - بیکی از دوگونهٔ ذیل است :

۱ - آنکه مانند صغری باشد .

۱ - آنکه مانند کبری باشد .

ماخذ دو قسم فوق، انقسام « کبری » است بیکی از دوقسم ذیل:

۱ - اینکه کبری ، یکی ازوصفیات چهارگانه - مشروطهٔ عامه ، عرفیه عامه و خاصه از ایندو - باشد.

۲ - اینکه کبری ، یکی‌از‌نه(۹)قسم دیگر باشد .

پس در مواردیکه « کبری » از وصفیات چهارگانه است نتیجهٔ قیاس -ازحیث‌جهت-تابع صغری است - زیرا دراینموارد ، دوام اکبر، مبتنی‌است بردوام اوسط پس « اوسط » بهر وجهی برای « اصغر » ثابت شده باشد « اکبر » نیز بهمان وجه ثابت‌است - و در مواردیکه کبری، ازوصفیات مزبوره نباشد نتیجهٔ قیاس ؛از حیث جهت؛ مانند کبری و تابع آن است - زیرا در اینموارد حکم شده است بر افراد فعلی «اوسط»؛ که؛ « اصغر » یکی از آن افراد است؛ بثبوت « اکبر » برای آنها - .

تبصره درمواردیکه باید نتیجه تابع صغری باشد لازم است شرائط ذیل ، رعایت شود .

«۱») اگرصغری ٬ موجههٔ مرکبه باشد ، قید « لادوام » یا «لاضرورت» از آن ٬ به نتیجه ملحق نشود (۱)

«۲» اگر صغری، دارای ضرورت مختصه باشد (باینمعنی که فقط صغری موجه بضرورت باشد وکبری واجد هیچگونه ضرورتی - ذاتی باشد یاوصفی

---

(۱) وگرنه باید در امثال مثال ذیل : هرانسانی ، نویسنده است، لادائما + وهر نویسندهٔ ، حیوان است هنگامیکه نویسنده است » نتیجهٔ ذیل: هرانسانی حیوان است لا دائما » راست‌باشد وحال‌اینکه این نتیجه،کاذب است.

یا وقتی - نباشد) این ضرورت بنتیجه ، ضمیمه نشود . (۱)

۳) اگر کبری ، مقید بقید وجود - لادوام - باشد - چنانکه مشروطه یا عرفیهٔ خاصه باشد - این قید به « نتیجه » ملحق گردد . (۲)

تنبیه در موارد رعایت شرط سیم چون برای نتیجهٔ، دو قید متناقض (که یکی ازصغری مأخوذ است- دوام یاضرورت- و دیگری از کبری -لادوام-) حاصل میشود پس ناگزیر مقدمات آن کاذب است . و قیاسی که منتج چنین نتیجهٔ باشد و مقدمات آن نیز صادق باشد متصور نیست (وگرنه لازم میاید یك ملزوم ، دولازم متناقض داشتهٔ باشد) .

(مختلطات شکل دویم)

چنانکه از این پیش ، اشاره شد برای هرضربی از شکل دویم نیز (۱۶۹) صورت ؛ بحسب جهت ؛ متصور است لیکن شرائطی که در این شکل ؛ بحسب جهت ؛ اعتبار شده است عدهٔ از اختلاطات متصوره را خارج میسازد پس **اولا** لازم است شرائط مزبوره ، معلوم گردد و **ثانیاً** اختلاطات معتبره و نتائج آنها گفته شود .

(۱) زیرا دراینصورت کبری ، یا « دائمهٔ مطلقه » است یا « عرفیهٔ عامه » و بهر حال ، «مفادآن، **دوام اکبر**» است برای افراد «اوسط» ؛ که از آنجمله است « اصغر » ؛ **نه‌ضرورت‌آن** پس اگر ضرورت صغری ، به نتیجه منتقل گردد مفاد آن ، ضرورت « اکبر » است برای « اصغر » واین نتیجه ، لازم قیاس مزبور نیست بلکه اخص ازآن است .

(۲) زیرا ثبوت «اکبر» برای «اصغر» بوساطت « اوسط » است پس اگر ثبوت آن بر اوسط، غیر دائم باشد ثبوتش برای « اصغر » نیز غیر دائم است .

جهت در شکل دویم

در شکل دویم، بحسب جهت دوشرط، معتبر است .
بدین قرار :
۱ -- یکی از دوا ر ذیل:
۱) اینکه : صغری، « ضروری » یا«دائم» باشد .
۲) اینکه : کبری از قضایای ششگانـهٔ باشد که سالبهٔ آنها قابل انعکاس است. (۱)

۲ - نیز یکی از دو امر ذیل :

۱ | اینکه : اگر صغری « ممکنـه » باشد ، کبرای آن . « ضروریهٔ مطلقه» یا « مشروطه عامه » یا « مشروطهٔ خاصه » باشد .

۲ | اینکه : اگر کبری « ممکنه » باشد ، صغرای آن ، «صروریه» مطلقه » باشد .

تبصره

دلیل اعتبار شرط اول، این است که : انتفاء هر دو امر، مستلزم اختلاف نتیجه است و اختلاف آن ، دلیل عقم.

برای اثبات استلزام مزبور، گفته اند که : اگر صغری ، « صروری » یا « دائم » نباشد ، یکی از یازده‌قسم دیگر از موجبات است (۲) و اگر کبرای سالبه ، از موجهات منعکسه نباشد یکی از هفت قسمی‌است که سالبهٔ آنها قابل انعکاس نیست و در اینصورت ، اخص اقسام یازده گانه ؛ که برای صغری متصور است ؛ « وقتیه » و « مشروطـهٔ خاصه » است و اخص اقسام هفت

---

(۱) مراد : ضروریهٔ مطلقه ، مشروطه خاصه ، دائمهٔ مطلقه ، عرفیهٔ عامه و عرفیهٔ خاصه می‌باشد.

(۲) چنانکه در سابق اشاره شده است ، معمولا موجهات معتبره را در باب قیاس (۱۳) قسم بشمار گرفته اند بدینگونه کـه « ضروری ازلی » و « ضروری بشرط محمول » و « وقتیه » و «منتشره» را بحساب نیاورده اند.

هفتگانه؛ که برای کبری متصور است ؛ « وقتیه » است و اختلاط مرکب از ایندو اخص ، موجب اختلاف، واختلاف، باعث‌عدم‌انتاج است پس‌اختلاطات دیگر از این اقسام نیز عقیم و غیر منتجند.

مثلا هرگاه گفته شود : بالضروره هیچ منخسفی ، بانخساف قمری ؛ هنگامیکه‌منخسف است (یادروقت‌معینی)تابان نیست‌لادائماً + وهر آفتابی‌ بالضروره؛ در وقت معینی ؛ تابان است لادائماً » نتیجهٔ این قیاس ، باید « سالب » باشد و اگر بجای لفظ « آفتاب » لفظ « ماه » گذاشته شود نتیجهٔ «سالب» برای آن جائز نیست .

دلیل اعتبار شرط دویم ، نیز « اختلاف » است. برای اثبات اختلاف در مورد فقدان امر اول از شرط دویم گفته شده است :

بر فرض ممکنه بودن صغری، برای کبرای آن دو حالت متصور است :

۱ - اینکه یکی از قضایای ششگانهٔ باشد که سالبهٔ آنها قابل انعکاسند.

۲ - اینکه یکی ازقضایای هفتگانهٔ باشد که برای سالبهٔ آنها عکسی نیست عدم انتاج صورت دویم ، از شرط اول دانسته شد.

صورت اول نیز بر دوگونه است.

۱- آنکه : کبری یکی ازاقسام سه‌گانهٔ ضروری(۱) باشد.

۲ - آنکه » » » » دائم (۲) باشد

بنا بقسم دویم ، اختلاف در انتاج پیدا میشود . مثلا هرگاه کبری «دائم‌مطلق» باشد باینگونه که گفته شود : هر فلکی ، ساکن است ؛ بامکان ؛ و هیچ آفتابی ساکن نیست ؛ بالدوام ؛ نتیجهٔ این قیاس، باید «سالب باشد» و اگر موضوع کبری ، مبدل شود بلفظ « فلك » نتیجهٔ ، «سالب» برای آن ، جائز نیست .

---

(۱) مراد : ضروری مطلق ، مشروطهٔ عامه و مشروطهٔ خاصه است.

(۲) مراد : دائم مطلق ، عرفیهٔ عامه و عرفیهٔ خاصه است .

پس بر فرض ممکنه بودن صغرای قیاس؛ کبرای آن باید یکی از اقسام سه گانهٔ ضروری باشد ،

برای اثبات اختلاف، درصورت فقدان امر دویم ازشرط دویم

گفته شده است : هر گاه کبری ، ممکنه ، باشد برای صغری ، دوصورت است:

١ - اینکه : « دائمهٔ مطلقه » یا «ضروریه مطلقه» باشد .

٢ - اینکه : یکی از قضایای یازدگانهٔ دیگر باشد .

عدم انتاج قیاس ، در صورت دویم ، از شرط اول ، معلوم است زیرا در اینصورت نه صغری « ضروری » یا « دائم » است و نه کبری از قضایائی است که سالبهٔ آنها قابل انعکاس است .

در صورت اول هم اگر صغری « دائم » باشد اختلاف ؛ در انتاجه حاصل شود (چنانکه اگر گفته شود : هر فلکی متحرك است ؛ دائما ؛ و وهیچ آفتابی ، متحرك نیست ؛ بأمکان ؛ نتیجهٔ صحیح آن سلب است واگر بجای لفظ «آفتاب» لفظ «فلك» گفته شود نتیجهٔ سلبی، صحیح نیست) . پس باید صغری ضروری باشد .

نتیجه بلحاظ جهت

برای هریك ازضرب های شکل دویم، پس از اسقاط اختلاطهائی که دو شرط مزبور را فاقدند (٨٤) اختلاط منتج، باقی میماند که نتائج این اختلاف ؛ از حیث جهت ؛ بردو گونه است . بدینقرار :

١ - آنکه : «دائمه» است .

٢ - آنکه : مانندصغری است (١)

---

(١) دلیل اثبات این دو قسم نتیجه ، همان دلائلی است که در بابیه «مطلقات» گفته شد - عکس ، خلف .

قسم اول ، در قیاساتی است که یکی از دو مقدمهٔ آنها دائم بمعنی اعم باشد :

قسم دویم ، در قیاساتی است که هیچ یك ازدو مقدمه آنها «دائم» یا «ضروری» نباشد.

تبصره در مواردیکه؛ دراین شکل ؛ نتیجه ، تابع صغری است شروط ذیل باید رعایت شود :

أ) اینکه : اگر صغری دارای قید «لاضرورت» یا «لادوام» باشدآن‌قید به نتیجه ، ملحق نشود .

۲) اینکه : اگر صغری ، بیکی از اقسام ضرورتهای غیر دائم ـ مانند: ضرورت مشروطه ، ضرورت وقتیه ، و ضرورت منتشره ـ موجه‌باشد، آن ضرورت به نتیجه منتقل نشود .

(مختلطات شکل سیم)

شکل سیم ، چون از حیث «جهت» ؛ مثل شکل اول ؛ مشروط است به ایجاب صغری ، باینجهت عدد اختلاطات منتجهٔ آن نیزباندازهٔعدداختلاطات شکل اول است .

نتیجه در مختلطات این شکل ؛ از حیث جهت ؛ به یکی از دو ـ گونه است .

۱ ـ آنکه : جهت آن مانند کبری است .

۲ ـ آنکه : «جهت»آن مانند «جهت» عکس صغری است .(۱)

ماخذ انقسام فوق ، انقسام کبری است بیکی از دو قسم ذیل :

---

(۱) دلیل اثبات این دوقسم نتیجه، همان دلیل‌خلف وعکس است که پیش گفته شد .

۱ ـ اینکه: کبری، از وصفیات چهارگانه نباشد.

۲ ـ اینکه: یکی از وصفیات چهارگانه باشد.

تنبیه در مواردیکه جهت نتیجه، تابع «جهت» عکس صغری ومانند آن است لازم است دو شرط ذیل مراعات شود:

۱ ـ آنکه: اگر عکس صغری مرکبه ومقید به «لادوام» باشد این قید، به نتیجه منتقل نشود.

۲ ـ آنکه: اگر کبری یکی از دوخاصه ـ مشروطهٔ خاصه وعرفیهٔ خاصه ـ باشد «لادوام» آن، بنتیجه، منضم گردد.

تذکر معمولا برای اختلاط هر شکلی، جدولی رسم کرده وبه آخر مبحث مختلطات آن شکل، منضم نموده اند.

چون جداول مزبوره، برای احاطه براقسام مختلطات ونتائج و احکام آنها مفید است تمام آنهارا در صفحهٔ مستقل مقابل؛ بااندك تصرف وتغییر؛و تصحیحی؛ که موجب توضیح باشد ترسیم میکنیم.

(تقسیم سیم)

قیاس، بلحاظ تقسیم سیم نیز بر دو قسم است.

۱ ـ بسیط.

۲ ـ مرکب.

بسیط قیاس بسیط، عبارتست از: قیاسی که مستلزم یك نتیجه باشد وزائد بر دو مقدمهٔ لازمه را واجد نباشد.

مرکب قیاس مرکب، عبارتست از: قیاسی که مشتمل باشد بر چندین قیاس باین گونه که بصورت ظاهر یك قیاس باشد دارای مقدمات عدیده و نتیجهٔ واحده لیکن در موقع تحلیل، بقیاسات و نتائج عدیده منحل گردد.

قیاس مرکب بردو گونه است.

۱ـ موصول النتائج.

۲ـ مفصول النتائج.

موصول

هر گاه قیاس مرکب ، بدینگونه ترکیب شود که نتیجهٔ قیاس اول؛ بالصراحة؛ مقدمه برای قیاس دوم ، و نتیجهٔ قیاس دوم ؛ بالصراحة ؛ مقدمهٔ قیاس سوم ؛ وهکذا درچهارم و بالاثر ؛ قرار داده شود (مانند اینکه گفته شود : نفس بسیط است + وبسیط جزء ندارد* پس نفس، جزء ندارد. ونفس جزء ندارد + وچیزیکه جزء ندارد، قابل انقسام نیست * پس نفس ؛ قابل انقسام نیست . نفس ، قابل انقسام نیست + و هر چیزی که چنین باشد مادی نیست * پس نفس مادی نیست . وهکذا) آن قیاس را - بمناسبت اتصال نتائج بمقدمات - **موصول النتائج** خوانند .

مفصول

هر گاه سلسلهٔ از قیاسات مرتبطه علی التوالی گفته شود بدون اینکه به نتائج آنها تصریح شود آن قیاس را - بمناسبت انفصال نتائج از مقدمات - **مفصول النتائج یا مطوی النتائج یا مدرج** خوانند .

بتعبیر دیگری : قیاس مفصول عبارتست از : مجموع قیاسهای مسلسلی که تمام صغریهای آن - جز صغرای اول - و تمام نتائج آن - جز نتیجهٔ آخر - اضمار شده باشد پس در حقیقت ، این قیاس ، مرکب است از یك صغری و یك نتیجه که در بین آنها کبریهای زیادی مذکور باشد (مانند : کسی را که خنده زیاد شود ، هیبت ، کم شود + و هر که را که هیبت ، ذلت یابد ، در انظار ، پست شود * و هر که در انظار ، پستی یابد ، پارسائی اش کم شود + و هر که را پارسائی نقصان یابد ، حیاء از وی برطرف گردد + و کسی را که حیاء نباشد حیات قلب ، نباشد * پس هر که را که خنده زیاد شود حیات قلب نباشد .

قیاس بسیط

اقسام قیاس را باقترانی و استثنائی از اقسام قیاس بسیط بشمار گرفته اند و آنچه تا کنون ؛ دراینمختصر ؛ مورد بحث شده است «اقترانی حملی» بوده است اینك نوبهٔ بیان «اقترانی شرطی» و پس از آن نوبهٔ «قیاس استثنائی» است .

(اقترانی شرطی)

هر قیاسی که مقدمات آن «حملی» خالص نباشد - خواه «شرطی» خالص باشند یا مختلط - آنرا **قیاس اقترانی شرطی** خوانند -

تمام جهات این قسم از قیاس (از حیث ماده و هیئت و ضروب و «مطلق» و «مختلط» و بالجمله آنچه در «حملیات» گفته شده است) بهمان مقیاس است که در قیاس «اقترانی حملی» شرح داده شد .

تنبیه در «اقترانی حملی» حدود سه گانه و ارکان اصلی آن موضوع، محمول و واسطه بود ، در اینجا مقدم، تالی و واسطه است پس حد اوسط در اینجا یا در هر دو مقدمه «تالی» است یا در هر دو ، «مقدم» است یا «مختلف».

تذکار چون شرطیات ، بر دو گونه اند - متصلات و منفصلات - پس ممکنست دو مقدمهٔ قیاس شرطی هر دو متصله باشند یا منفصله یا مختلف و چون جواز وجود «حملی» نیز در این قسم قیاس در نظر گرفته شود اقسام متصوره برای «اقترانی شرطی» هشت قسم است که در قائمهٔ ذیل یاد میشود :

صغری	کبری	
متصله	متصله	مانند: هر گاه آفتاب طالع باشد، روز است + وچون روز باشد جهان روشن است * پس هر گاه آفتاب طالع باشد جهان روشنست .
»	منفصله	
»	حملیه	
منفصله	منفصله	
»	متصله	مثالهای بقیهٔ اقسام
»	حملیه	بواسطهٔ وضوح
حملیه	متصله	ذکر نشد
»	منفصله	

فائده آنچه ارسطو، در تعلیم اقدم؛ از اقسام قیاس ایراد کرده است حملیات و استثنائیات است باین جهت مناطقهٔ بعد از او قیاس را بدوقسم تقسیم کرده اند **یکی** قیاس مرکب از حملیات و **دیگری** قیاس مرکب ازشرطیات و اینقسم دویمرا اختصاص داده اند باستثنائیات. و شیخ‌الرئیس؛ چنانکه خودش دراشارات تصریح کرده‌است اول کسی است که قیاس شرطی اقترانی را شناخته وتحقیق کرده است باینجهت قیاس را؛ بقسمت اولیه؛ منقسم باقترانی و استثنائی کرده آنگاه‌اقترانی را به حملی وشرطی منقسم نموده است. متاخرین از شیخ هم معمولا این‌تحقیق را پذیرفته ودرطریق تقسیم قیاس، از شیخ تقلید کرده اند.

(قیاس استثنائی)

چنانکه سابقاً گفته شدقیاس استثنائی عبارت است از: قیاسی که‌نتیجه اش؛ با تحفظ ماده وهیئت خود؛ درطی آن مذکورباشد.

اجزاء استثنائی قیاس استثنائی، همیشه مرکب است ازدوقضیهٔ ذیل:

۱ - قضیهٔ شرطی.

۲ - قضیه حملی.

قضیهٔ حملیهٔ که در استثنائی واقع است عبارت است از عین یا نقیض مقدم یا تالی قضیهٔ شرطی که بواسطهٔ وضع یا رفع این مقدم یا تالی، آنمقدمهٔ دیگر ازقضیهٔ شرطیهٔ که جزءاول‌این قیاس‌است؛ وضع یا رفع میشود واین قضیه‌حملی مدخول آدات استثناء است.

مثلا هر گاه گفته شود: اگر فلانچیز، سفید باشد روشنی دیده را پراکنده کند لیکن آنچیز، سفید است - یا لیکن سفید نیست - پس نوردیده را پراکنده کند - یا پراکنده نکند -. قضیه حملی، عبارت‌است از آن‌قضیه

که عقب آدات استثناء (لیکن) در آمده است؛ که بفرضی عین تالی وبفرض دیگر نقیض آن است.

شرائط استثنائی

برای انتاج قیاس استثنائی رعایت شرایط ذیل لازم است.

۱ — موجب بودن قضیهٔ شرطیه که در این قیاس استعمال می شود (۱)

۲ — لزومی بودن قضیهٔ شرطی - اگر متصله باشد - وعنادی بودنش - اگرمنفصله باشد (۲) -

۳ - کلی بودن قضیهٔ شرطی یاکلی بودن استثناء (۳)

نتائج استثنائی

چون باید نتیجهٔ قیاس استثنائی در متن قیاس، مذکور باشد و این نتیجه در قسمت قضیه شرطی، ازاستثنائی مندرج است پس صورتهای محتملهٔ چهار صورت است زیرا قضیهٔ شرطی را دو جزء است- مقدم و تالی - و هر یکی از این دو را در مقام استنتاج دو صورت است - وضع و رفع - پس حاصل ضرب عدد «دو» در خودش؛ که چهاراست؛ نتائج قیاس استثنائی را تشکیل میدهد.

صورتهای چهارگانه چنین است.

۱ - وضع مقدم.

---

(۱) چه آنکه بر فرض مسلوب بودن اتصال یا انفصال، اثبات یا نفی یکی از دوجزءشرطیه مستلزم اثبات یا نفی جزءدیگر نخواهد بود.

(۲) زیرا در صورت انتفاء این شرط، نتیجه، منتفی است باکه؛ چنانکه گفته شده است، انتاج؛ براین فرض؛ مستلزم «دَور» است.

(۳) چه آنکه اگر هیچیك کلی نباشند ممکن است لزوم عناد بربعضی از تقادیر واوضاع باشد واستثناء بر غیرآن بعض، پس وضع یارفع تحقق نمییابد.

۲ - رفع آن .
۳ - وضع تالی .
٤ - رفع آن .

چهار صورت مزبوره در قیاسات استثنائی که شرطیه آنها بعضی از اقسام منفصله باشد ، کاملا ، جاری و منتج است لیکن درقیاسهای استثنائی که شرطیهٔ آنها متصله باشد بیش از دو صورت از آنهامنتج نیست . بدینقرار :

۱ - وضع « مقدم » مستلزم وضع « تالی » هست - زیرا « مقدم » ملزوم و « تالی » لازم آنست - مانند : اگر آتش ، موجود باشد ، حرارت هم موجود است + لیکن آتش ، موجود است * پس حرارت موجوداست.

۲ — رفع « تالی » مستلزم رفع « مقدم » هست — زیرا رفع لازم مستلزم رفع ملزوم است - مانند این که در مثال پیش گفته شود + لیکن حرارت موجود نیست * پس آتش هم موجود نیست .

دوصورتیکه؛ در قیاس هائی که شرطیهٔ آنها از قضایای متصله باشد؛ نتیجه بخش نیست ، چنین است :

۱ - رفع « مقدم » منتج رفع « تالی » نیست پس هر گاه درمثال فوق ؛ گفته شود : + لیکن آتش موجود نیست » نمی توان از آن استنتاج نمود که پس حرارت هم موجود نیست .

۲ - وضع « تالی » ، منتج وضع « مقدم » نیست هر گاه در مثال سابق گفته شود : + لیکن حرارت ، موجود است » نمیتوان استنتاج کرد که : * پس آتش ، هم موجود است.(۱)

کیفیت انتاج قیاسهای استثنائی که شرطیهٔ آنها منفصله باشد ؛ بحسب انقسام منفصلات بسه قسم خود ؛ برسه گونه است .

---

(۱) عدم انتاج ، در ایندو مثال، مبتنی است بر تصور وتجویز وجود «لازم اعم » و گرنه دراین دوصورت نیز باید قائل بانتاج شد .

۱ - آنکه شرطیهٔ آن، منفصلهٔ «حقیقیه» باشد و دراین‌صورت برای استثنائی چهار صورت ، متصور و همهٔ آنها منتجند . چهار صورت در این قیاس بقرار ذیل است :

۱) وضع « مقدم » . نتیجهٔ این صورت رفع تالی است . مانند اینکه گفته‌شود : این‌عدد، یازوج است یا فرد + لیکن زوج است * پس‌فردنیست.

۲) رفع « مقدم » . نتیجهٔ این صورت « وضع تالی » است . مانند این‌که در مثال پیش گفته شود : + لیکن این عـدد , زوج نیست * پس فرد است .

۳) وضع « تالی » . نتیجهٔ این‌صورت رفع «مقدم» است . مانند اینکه در مثال پیش گفته شود . + لیکن فرداست * پس زوج نیست .

٤) رفع « تالی » . نتیجهٔ اینصورت وضع « مقدم » است. مانند‌اینکه درمثال پیش گفته شود : + لیکن فرد ، نیست * پس زوج است

۲ - آنکه: شرطیهٔ آن، منفصلهٔ « مانعةالجمع » باشد . در این صورت ، برای استثنائی دو صورت منتج هست - زیرا « وضـع » هر یك از دو جزء شرطیهٔ مذکوره مستلزم « رفع » جزء دیگر آن هست لیکن « رفع » هیچیك مستلزم وضع آندیگری نیست. بدینقرار :

۱) وضع « مقدم » . نتیجهٔ اینصورت ، رفع « تالی » است . مانند: این چیز، یاآب است یاآتش + لیکن آب است * پس آتش نیست .

۲) وضع « تالی » . نتیجهٔ اینصورت ، رفع « مقدم » است . مانند اینکه در مثال پیش گفته شود : + لیکن این چیز آتش است * پس آب نیست .

دو صورتیکه در این قیاس ، منتج نیست . بدینقرار است :

۱) رفع « مقدم ».

۲) رفع «تالی» .

پس درمثال فوق اگر گفته شود : + لیکن آب نیست » نتیجهٔ قطعی

آن این نیست که * پس آتش است » یا اگر گفته شود : + لیکن آتش نیست » لازم نیست استنتاج این قضیه : * پس آب است » صادق باشد -زیرا در «مانعة الجمع » ممکن است هیچیك از دو طرف ، صادق نباشند- .

۳ - آنکه : شرطیهٔ آن، منفصلهٔ « مانعة الخلو » باشد. اینقسم از همه جهت بعکس قسم سابق است .

ختام مراد از میزان « تعادل » ومیزان « تلازم » ومیزان « تعاند » که در بعضی عبارات واقع شده است اقسام سه گانهٔ قیاس است - اقترانی حملی ، اقترانی شرطی واستثنائی - .

(لواحق قیاس)

چون امهات واصول باب قیاس ، دانسته شد بیمناسبت نیست بعضی از فروع وتوابع آن ، که باسم«لواحق باب قیاس» خوانده می‌شود عنوان‌شود- اموریرا که در اینقسمت یادآور میشویم بقرار ذیل است .

۱ - ترکیب قیاس .

۲ - تحلیل قیاس .

۳ - قیاس دور .

٤ - عکس .

٥ - خلف .

٦ - ضمیر .

۷ - معارضه.

ترکیب چنانکه درمورد تحصیل و اقتناص مجهول تصوری، بوسیلهٔ معلوم تصوری ، از عمل « ترکیب » ؛ بشرحیکه در محل خود گفته شد ، استفاده میشود همچنین برای تحصیل مجهول تصدیقی بوسیلهٔ قیاس، باید بطریق « ترکیب» ، مقدمات قیاس اکتساب‌شود-

طریق عمل « ترکیب » ؛ در این باب ؛ بدینگونه است که : چون مقصود احراز مطلوبی ؛ از طریق قیاس ؛ باشد ، باید هر یك از دو جزء - - موضوع ومحمول - این مطلوب ، مستقلا تحت نظر قرار گیرد و امور متناسبهٔ با هریك بدقت ، تفحص و تفتیش شود و چون تناسب این امور با هر یك از دوجزء مطلوب ، بر یکی از دو وجه است .

۱ - اینکه موضوع برای آن جزء باشند .

۲ - اینکه محمول برای آن باشند .

پس بطریق فوق تمام چیز هائیکه ممکن است موضوع یا محمول ، برای موضوع نتیجه ومطلوب یا برای محمول آن ، واقع شوند مورد توجه و تفتیش میشود و چون این امور از دو طرف- طرف اسفل (اشخاص) و طرف اعلی (جنس عالی)- متناهی هستند تفتیش وتحصیل آنها را صعوبتی نیست .

توضیح

چون در باب کلیات ، دانسته شد که امور متناسبهٔ باشیئی - محمول باشند یاموضوع - هفت قسم ذیل است

۱ - جنس .

۲ - نوع .

۳ - فصل .

٤ -عرضیعام.

٥ -خاصه .

٦ - حد .

۷ - رسم.

پس بزودی موضوع ومحمول هر یك از دو جزء مطلوب، اکتساب میشود وچون در باب محصورات دانسته شده است که نسبت شیئی بدیگری یا بطور « ایجاب » است یا بطور « سلب » وهر یکی از ایندو نسبت، یا بطور « کلی » است یا بر وجه «جزئی » پس دانسته میشود از دواجهائی که برای هر یك از دو جزء مطلوب ، با امور متناسبهٔ- موضوع ومحمول - آنها

متصور میباشد بیست وهشت « ازدواج است » که از مجموع — ازدواج های دو جزء مطلوب ، اشکال چهارگانه؛ بقراریکه گفته شد؛ موجود میگردد .

مثلا هرگاه اراده شود که قیاسی بطریق « ترکیب » برای این‌مطلوب: هر انسانی ، فنا پذیر است » تحصیل گردد ، تمام اموریکه با « انسان » (بطریق موضوع شدن یا محمول شدن ؛ بر وجه سلب یا ایجاب ؛ (متناسب است تفتیش می‌شوند پس (مثلا) عنوان « مخلوق » دربین اموریکه بر انسان ، قابل حملند دیده می شود آنگاه اموریکه با « فنا پذیر » — بیکی از دو طریق و بیکی از دو وجه ـ متناسبند تجسس و تفحص می شوند در بین آنها همین عنوان «مخلوق» دیده می‌شود که در عداد موضوعات « فنا پذیر » قرار گرفته است .

پس یکچیز یافت شد که محمول است نسبت بموضوع نتیجه ، و موضوع است نسبت بمحمول آن پس ؛ بطور طبیعی ؛**اولا** موضوع « نتیجه » بااقتران بمحمولش ؛ که یکی ازدومقدمهٔ معلومه‌است ؛ **وثانیاً**محمول نتیجه بـااقتران به موضوعش ؛ که‌مقدمهٔ دویم است ؛ گفته می‌شود ، پس ؛در مثال مزبور ؛ قیاسی بهیئت شکل اول باین سیاق تشکیل می‌شود : هر انسانی مخلوق است + و هر مخلوقی ، فنا پذیر است * پس هر انسانی ، فنا پـذیر است .

تحلیل گاهی قیاسهائی ایراد می شود که نتیجهٔ آنها صحیح است و حال اینکه صورت ظاهر آن قیاسها ـ براثر انحراف از تألیف طبیعی یااضمار بعضی ازمقدمات یاالحاق مقدمهٔ زائده‌ـموافق یکی از اقسام قیاس نیست پس برای اینکه دانسته شود صورت حقیقی این قیاس ، موافق کدام یکی از اقسام قیاس است بقانون « تحلیل » توسل می‌جویند .

تحلیل عبارت است از اینکه : مطلوب ، با مقدماتی که درقیاس« مزبور است مقابله شود پس **یا** این است که تمام مطلوب ؛ با انحفاظ هیئت و ماده ؛ در طی قیاس مزبور ، موجود است **یا نه** در صورت اول ، قیاسی که این مطلوب از آن استنتاج شده است «استثنائی» است و در صورت دویم «اقترانی» . آنگاه

برای دانستن اینکه اقترانی، بسیط است یا مرکب باز عمل «تحلیل» تجدید می‌گردد باینگونه که: دو طرف نتیجه را از هم تفکیك می‌کنیم پس از آن برای امتیاز صغری و کبری، اجزاء هریك از مقدمات را رسیدگی می‌کنیم پس هر مقدمهٔ که شامل موضوع نتیجه باشد صغری‌است - زیرا صغرای هرقیاسی مرکب است از موضوع نتیجه و از جزء دیگری - و چون صغری باین طریق شناخته‌شد محمول‌نتیجه را باجزء دیگری ازصغری مقابله می‌کنیم **پس اگر بیکی ازاقسام ازدواجات باهم مقترن باشند** آنجزء «حداوسط» واین‌قضیه، کبری و قیاس، اقترانی «بسیط» و هیئت، هم موافق یکی از اشکال و قرینه‌هم موافق یکی از قرائن آن شکل خواهد بود و **اگر محمول نتیجه** با آنجزء دیگر از صغری مقترن نباشد دانسته می‌شود که قیاس، «مرکب» است پس عمل «تحلیل» تکریر می‌شود تا اینکه مقدمات اصلیه و هیئت تالیفیه شناخته شود

قیاس دور

هرگاه نتیجهٔ قیاسی، با عین یکی از دو مقدمه یا با عکس آن تألیف شود تا آنمقدمهٔ دیگر، از آن استنتاج گردد این قیاس را بنام **قیاس دور** می خوانند.

قیاس عکس

هرگاه نقیض نتیجهٔ با یکی از دو مقدمهٔ قیاس ، تألیف شود تا بالنتیجه آن مقدمهٔ دیگر ابطال گردد این قیاس بنام **قیاس عکس** خوانده میشود

مثلا در مثال معروف: عالم، بی‌نیاز است از مؤثر + و هر چیزیکه بی نیاز باشد از مؤثر، قدیم است * پس عالم، قدیم است » طریق اجراء قیاس عکس این است که: نقیض نتیجه (عالم، قدیم‌نیست) با کبرای قیاس اول ضمیمه شود پس قیاسی بهیئت شکل دویم حاصل می‌شود باینقرار: عالم، قدیم نیست و هر چیزیکه ازمؤثر بی‌نیاز باشد قدیم است » که صحت نتیجهٔ این‌قیاس -عالم ازمؤثر بی‌نیاز نیست — صغرای قیاس اصل را ابطال می کند.

قیاس خلف

قیاس بلحاظی بدوقسم، منقسم است:

۱- مستقیم.

۴- خلف

پس هرگاه برای اثبات مطلوبی : از مقدمات مثبتهٔ آن شروع شود چنانکه در تمام اشکال، چنین است ؛ آنرا قیاس **مستقیم** خوانند و هرگاه برای اثبات آن، نقیضش گرفته و با یکی از مقدمات، ضم شود تا نتیجهٔ محال برآن مترتب گردد پس کشف شود که نقیض، باطل است پس استنتاج شود که عین مطلوب، حق است این عمل را بنام **قیاس خلف** خوانند .

تنبیه درطی مباحث اشکال، موارد زیادی باین قیاس تمسک شده پس دراینجا بذکر مثال، احتیاجی‌نیست. لیکن باید متنبه بود که : دلیل « خلف » که درباب عکوس یا بعضی از موارد دیگر بدان تمسک شده است غیر از دلیل « خلف » مصطلح در اینمورد است .

قیاس ضمیر هرگاه کبرای قیاسی ؛ بواسطهٔ شدت ظهور یا برای مغالطه وشبهه‌کاری ؛ ذکر نشود این قیاس بنام **قیاس ضمیر** خوانده می‌شود .

مانند اینکه گفته شود : زید، عالم است * پس محترم است »

قیاس معارضه از جمله طریق هائی که برای ابطال « قیاسی» متداول است دوطریق ذیل است :

۱- طریق معاوضه .

۲- طریق معارضه .

معاوضه عبارت است از : قیاسی که برای ابطال قیاس دیگری تألیف شده باشد باینگونه که بوسیلهٔ قیاس دویم نتیجهٔ بدست آید که این نتیجه یا قویترین مقدمهٔ قیاس پیش، مناقض یا مضاد باشد .

مثلا هرگاه گفته شود : بعضی ازمردم، درس خوانده اند + وهر کس درس خوانده باشد دانا است » برای ابطال مقدمهٔ دویم که اقوای ازمقدمهٔ اول است - زیرا « کلی» و «موجب» اقوی است از « جزئی » و از سالب » -- قیاس ذیل، تألیف میشود : بعضی از درس خوانده ها، بی استعدادند + وهیچ بی-استعدادی دانا نیست .

معارضه ، عبارتست از : قیاسی که برای انتاج نقیض یاضد نتیجهٔ قیاس دیگر تالیف شده باشد .

پس طرف مناظره، درقیاس « معاوضه » یکی از مقدمات را بطریقی که گفتیم رد و نتیجه را باطل می کند ودر قیاس « معارضه »هردو مقدمه‌را قبول میکند لیکن نتیجه‌را بوسیلهٔ نتیجهٔ دیگری (که ازقیاس دیگری اقتناص شده است ومناقض یامضاد با نتیجهٔ اول است) رد و ابطال می کند .

خاتمه

بعضی برای « قیاس » ، قسم دیگری ذکر کرده و آنرا بنام قیاس **ذوالحدین** یا **ذوالقرنین** خوانده وگفته اند : مراد از این قیاس این است که مطلبی بدو قسم متبائن ـ که واسطهٔ بین آنها نباشد ـ تقسیم گردد . مانندگفتهٔ طارق : ایهاالناس ، این‌المفر ، **البحر من‌ورائکم والعدو امامکم** فلیس واللهٔ‌الاالصدق والصبر»(۱)

برای ابطال قیاس فوق بیکی ازدو طریق ممکن است توسل شود :

۱ـ اثبات عدم انحصار تقسیم در دو قسم .

۲ـ معارضه بوسیله قیاس « ذوالحدین » دیگری .

حکایت ذیل ازقبیل قسم دویم است :

گفته‌اند : شخصی یونانی، پیش یکی از مشاهیر خطباء یونان فن خطابه میآموخت چون‌کامل شد باستاد خویش‌گفت : می‌خواهم در خصوص حقوق تعلیم با تو مناظره کنم پس خواه ثابت کنم که حقی برای تو نیست و خواه از عهده برنیایم ، حقی برای‌تو نخواهدبود زیرا درصورت اول ، بدلیل ثابت شده و در صورت دویم ، بموجب اینکه معلوم می‌شود من درخطابه‌کامل نشده ام که مغلوب تو شدم وحقوق ، برای اکمال من بوده است »

استاد، گفت: منهم‌باتو دراینموضوع، مناظره میکنم وخواه‌غالب‌شوم یامغلوب، حقوق خویش را میگیرم زیرا در صورت اول ، دلیل برحق خود اقامه کرده ام و در صورت دویم چنین شاگردی تربیت کرده ام که بر خودم هم غلبه کرده است » .

---

(۱) از خطابهٔ طارق معروف است که در موقع حمله به « اسپانیا » برای تشجیع سپاه اسلام انشاء کرده است .

برهان
یا
انولوطیقای دویم

چون مقصود اصلی، از فن منطق، احقاق حق و اثبات واقع است و اینمقصود بوسیلهٔ «برهان» بعمل میاید باینجهت اکنون که از مباحث عمومی «قیاس» فراغت حاصل آمده است لازم است امهات امور مرتبطهٔ بفن «برهان» نیز مطرح گردد.

پیش از این دانسته شد که برهان، عبارت است از: حجتی که مفید «اعتقادجازم»، «مطابق باواقع» و«ثابت» میباشد. ونیز دانسته‌شد که مبادی برهان، منحصر است باقسام «یقینیات» ونیز مقصود از آن معلوم گردید اکنون لازم‌است دوقسمت ذیل تشریح شود:

۱ـ شرائط مقدمات برهان.

۲ـ اقسام برهان

شرائط

برای اینکه «برهانی» مفید یقین، باشد لازم است مقدمات آن واجد امور ذیل باشند:

۱ـ اینکه: «یقینی» باشند.

۲ـ اینکه: واضحتر و معروفتر از نتائج باشند.

۳ـ اینکه: اگر نتیجه، افادهٔ ضرورت کند مقدمات نیز مفید «ضرورت» (خواه ذاتی باشد یا وصفی) باشند.

٤ـ اینکه: ذاتی اولی باشند.

٥ـ اینکه: کلی باشند.

٦ـ اینکه: در مرحلهٔ وجود خارج و تحقق یا در مرحلهٔ ذهن وتعقل، برنتائج خود تقدم داشته باشند

مفاد سه شرط اول ومناط اعتبار آنها ؛ بواسطهٔ وضوح ؛ محتاج بتوضیح نیست لیکن چون مراد از سه شرط اخیر کاملا واضح نیست باین- جهت هریك ازآنها مستقلا ؛ بترتیب ؛ عنوان وبیان میشود.

ذاتی اولی

در اوائل اینمختصر ، اطلاقاتی که برای لفظ «ذاتی» در کلمات مناطقه متداول‌است دانسته‌شد، ومعلوم گردید که «ذاتی» در باب «کلیات» غیر از «ذاتی» درباب «برهان» است، اینك گفته میشود: **ذاتی** در این باب ؛ اعم‌است از «ذاتی» در باب کلیات زیرا مراد از آن ، خصوص کلی و محمولی است که مقوم موضوع باشد لیکن مراد از این ، اعم است از محمولی که مقوم موضوع باشد یا اینکه مقوم آن نباشد - مراد از قسم دویم اعراض ذاتی است که خارج از موضوع وعارض برآنند لیکن عروض آنها بواسطهٔ اقتضاء ذات موضوع یا امر مساوی با موضوع است -.

مراد از «اولی» بودن «ذاتی» این است که بدون واسطه ، بر موضوع حمل شود (مانند جنس و فصل قریب ، نسبت بنوع و مانندتعجب، نسبت به انسان ، نه مانند جنس و فصل بعید که بواسطهٔ «جنس قریب» برنوع ، حمل میشوند)

تنبیه

چون مآل تعریف «ذاتی» باب ایساغوجی، باین‌است که : ذاتی ، کلی و محمولی است که در «حد» موضوع مأخوذ است» چنانکه مرجع تعریف «ذاتی» در این باب (بابه برهان) باین است که : ذاتی ، کلی و محمولی است که موضوع ، در «حد» آن مأخوذ است» پس میتوان ، تعریفی که جامع هر دو قسم باشد از این دو تعریف ؛ بطور منفصله ؛ ترکیب کرد و گفت :

ذاتی ؛ مطلقا ؛ عبارت است از : چیزیکه در «حد» موضوع ، ماخوذ است یا اینکه موضوع ، در «حد» آن مأخوذ است»

تذکر

مراد از «موضوع» که در «حد» ذاتی ماخوذ است خصوص موضوع قضیه ، نیست - تااینکه شامل

نشود قضایائی از «علوم برهانی» را که: **«موضوع» علم، جنس «موضوع» آنهاست** [مانند «جفت» که محمول است برعدد چهار (مثلا) و حال اینکه « چهار » که موضوع این قضیه است عین موضوع علم حساب (که «عدد» است) نیست بلکه نوعی از آن است) . **یا اینکه . موضوع علم**؛ معروض « موضوع » آنها است (مانند : « بداهت انتاج » که محمول است بر « هیئت شکل اول » که موضوع علم منطق -- حجت -- ، معروض موضوع این قضیه است) **یا اینکه . موضوع علم** ، معروض جنس « موضوع » آنها است (مانند: متضاد که محمول است بر حرکت مستقیمه (مثلا) و حرکت مستقیمه یکی از انواع « حرکت » است که موضوع علم طبیعی - جسم - ، معروض « حرکت » میباشد)- بلکه مراد از آن ، موضوع علم است (بواسطه باشد یا بدون واسطه) پس تمام موارد فوق در « علوم برهانی » درعداد اعراض ذاتی محسوبند و امتیاز علوم عدیده از یکدیگر نه بواسطهٔ امتیاز « موضوعات مسائل » آنهاست بلکه بواسطهٔ امتیاز موضوعات خود آنهااست از یکدیگر (۱) پس هرعلمی که محمولات مسائل آن علم، از اعراض ذاتی موضوع آن علم باشند -- خواه اینکه موضوع « مسئله » نوعی از موضوع علم باشد یا عارض برآن باشد یا اینکه موضوع مسئله نوعی ازجنسی باشد که آن جنس ، برموضوع علم عارض باشد، آن علم، علمی است واحد و مستقل ، هرچند موضوعات مسائل آن ؛ ظاهراً ؛ متعدد باشند:

کلی کلی مصطلح دراین باب، غیرازآن است که در باب ایساغوجی تعریف آن گذشت .

مراد ازکلی در این باب ، محمولی است که برهمهٔ اشخاص موضوع خود در تمام ازمان وجود آنها ؛ بطور حمل اولی و بدون واسطه ؛ حمل شود .

---

(۱) بعضی تمایز علومرا از یکدیگر بتمایز اغراض و دواعی دانسته‌اند و ظاهراً اول کسیکه ابداء این احتمال را کرده‌است میر «سیدشریف» جرجانی بوده است لیکن این قول ؛ چنانکه در حواشی بر « کفایه » محقق داشته ام ؛ مخالف تحقیق‌است .

تقدم وجودی

برای توضیح این قسمت ، لازم است دانسته شود که : درهر برهانی ، حد اوسط آن علت است برای اثبات « اکبر » و تصدیق بوجود آن برای «اصغر» نهایت ازامر ، گاهی علاوه برعلیت مزبوره علت برای وجود «اکبر» نیز هست پس درهردو صورت ، باید - بحکم تقدم علت برمعلول - مقدمات ؛ بالذات برنتائج ؛ مقدم باشند - جزاینکه درصورت نخست فقط تقدم ذهنی دارند و در صورت دوم هم تقدم ذهنی وهم تقدم خارجی - .

اشاره

محمول درمسائل علوم برهانی - نتائج - ممکن نیست ذاتی ومقوم موضوع آن باشد زیرا ذاتی بین الثبوت وغیرمعلل است لیکن در مقدمات قیاس ، ممکن است ذاتی باشد و خلاصهٔ اقسام متصوره دراینمقام این است **که : حداوسط ، اگر نسبت به « اصغر » مقوم وذاتی باشد** ممکن نیست « اکبر » ذاتی برای « حداوسط » باشد - زیرا چنانکه مقوم شیئی غیر معلل و بین الثبوت است مقوم مقوم آن نیز چنین است بلکه باید «عرضی» باشد نسبت بان . اینقسم را اصطلاحات بنام **مأخذ اول** میخوانند **و اگر نسبت به «اصغر» عارضی باشد** ممکن است « اکبر» ذاتی برای«حداوسط» باشد وممکن است « عرضی » باشد . از اینقسم به **مأخذ ثانی** تعبیرمیشود .

اقسام

برهان ؛ بلحاظ علیت حد اوسط آن ؛ بر دوقسم است :

۱ - برهان لم .

۲ - برهان ان .

برهان لم

هرگاه در برهانی، حداوسط ؛ علاوه براینکه علت ثبات « اکبر » است برای اصغر ؛ علت برای ثبوت و وجود « اکبر » در « اصغر » نیز باشد آن برهان را برهان **لم** خوانند . مانند : فلان قیاس ، برهان لم است و هر برهان لمی ، مفید یقین است پس فلانقیاس ، مفید یقین است ،

تبصره

حد اوسط ، ممکن است علت وجود « اکبر » باشد مطلقاً و ممکن است علت خصوص وجود آن در «اصغر» باشد و آنچه در تحقق برهان « لم » معتبر است قسم دویم است و بنابراینقسم

ممکن است وجود خارجی « اوسط » معلول « اکبر » یا « اصغر » یا « علت‌ثالثه » باشد. مانند: اینقیاس، بدیهی‌الانتاج است + و هر بدیهی‌الانتاجی، به هیئت شکل اول‌است » ومانند : هر برهانی، قیاس است + و هرقیاسی، حجت است » و مانند . آب، مرکب است + وهرمرکبی، قابل انحلال‌است» .

پس در مثال اول « بداهت انتاج » معلول «هیئت شکل اول» و در مثال دویم «قیاس» معلول خارجی «برهان»(۱) ودرمثال سیم «مرکب»نه‌معلول «آب» و نه معلول «قابل انحلال» است بلکه‌معلول‌امر خارج‌است ودرعین‌حال، هر یك از سه حد اوسط مزبور، علت است برای «وجوداکبردراصغر» .

برهان ان هرگاه در برهانی، حد اوسط، فقط علت تصدیق بثبوت «اکبر» برای «اصغر» باشد - نه‌علت نفس‌ثبوت مزبور نیز -آن برهانرا **برهان ان** خوانند .

برهان ان بردوگونه است .

۱ -آنکه : حداوسط، معلول وجود «اکبر در«اصغر» باشد.

۲ -آنکه : چنین نباشد .

قسم اول، مسمی است به **دلیل** وقسم دویم نام خاصی ندارد .

مثال اول، انسان خندان است + وهرخندانی، متعجب است .

« دویم : این زمان، روز است + و هرگاه روز باشد جهان روشن است .

تنبیه چون «دلیل» ؛ازحیث معلول‌بودن «اوسط» در آن ؛ عکس برهان «لم» است : از حیث علت بودن «اوسط» در آن ؛ پس تبدیل وقلب یکی بدیگری ممکن وجائز است.

تبصره گفته اند: برهان « لم » اشرف واوثق اقسام‌برهان است زیرا علم بعلت مستلزم علم‌بمعلول معین ،خاصی هست بخلاف علم‌بمعلول که مستلزم‌علم‌بعلت خاص معینی نیست - زیرا معلول‌ممکن است اعم‌باشد از علت خود -.

---

(۱) چه‌آنکه عام و مطلق معلول خارجی خاص و مقید است .

تذکر منشاء انقسام برهان بدو قسم مزبور ، انقسام مطلب «ای» می باشد بدو قسم «ثبوتی» و «اثباتی» بتفصیلی که درباب تصورات ؛ در ذیل بیان «مطالب» ؛ دانسته شد .

ختام حدوث تصدیق ، مبتنی بر وجود علت آن است ؛ زیرا هرحادثی ، محتاج بعلت است ؛ پس معلومات تصدیقی که برای انسان حاصل و در وعاء وجود خویش ، حادث می شوند لامحاله بعلتی استناد دارند **پس اگرآن علت** ، تصور اجزاء تصدیق باشد ؛ باین معنی که چون دو طرف حکم ، تصور گردد تصدیق ؛ بدون تراخی ؛ حاصل شود؛ تصدیق بدیهی و ضروری است **و اگر علت** ، امری خارج از ذات و اجزاء تصدیق باشد **لا** محال یکی از علل چهارگانه خواهد بود که از راه « حد اوسط » شدن دربرهان ، افاده یقین و ایجادتصدیق میکند

علل در پیش باقسام علت ها اشاره شده است در این موضع مناسب است توضیحاتی بیشتر از پیشتر داده شود پس گفته میشود : برای هرمرکبی چهارعلت است . بدینقرار :

١ ـ علت مادی یا «مافیه»

٢ ـ علت‌صوری . یا «مابه»

٣ ـ علت فاعلی . یا «مامنه»

٤ ـ علت غائی . یا «ماله»

علت‌مادی،عبارت‌است از: چیزیکه شیئی بواسطهٔ آن بالقوه حاصل‌است مانند : آجر و گچ ، وسائر مصالح بنائی ، برای بناءخانه .

علت صوری ، عبارت است از : چیزیکه شیئی ، بواسطهٔ آن از مقام قوه خارج و بمرحلهٔ فعلی شدن فائز است . مانند هیئت ساختمان .

علت فاعلی، عبارت است از : چیزیکه افادهٔ وجود شیئی می کند : مانند شخص بناء مثلا .

علت غائی، عبارت است از : چیزیکه حصول شیئی برای وصول به آن است یا بعبارت دیگر ، علت غائی‌آن است که بوجود ذهنی مقدم بر

شیئی و علت فاعلیت فاعل آن‌است لیکن بوجود خارجی‌مؤخر از شیئی است.
ارسطو همین معنی را منظور داشته است آنجا که در میمر اول (۱)، ازاثولوجیا(۲) گفته‌است: آغاز بغیه وطلب ، فرجام ادراك حق است و آغاز درك ، انجام خواهش و طلب .

علت غائی مانند : نشستن در خانه ومحفوظ شدن از سرما و گرما .
برای علت های چهارگانه ، اقسام عدیدهٔ مشترکهٔ میباشد از قبیل‌تام و ناقص و از قبیل قریب ، و بعید ، عام ، و خاص ، مرکب ، بسیط ، ذاتی ، عرضی وغیرذلك هریك که از آنها ممکن است «حد اوسط» وواسطه تصدیق و یقین ، واقع شوند وچون شرح هریك وذکر مثال برای آن‌موجب تطویل وبالمره‌صرف نظر کردن هم باعث و جارت و تفریطاست باینجهت اقسام مزبوره را برتنهای‌علت فاعلی تطبیق میکنیم تامقیاسی برای‌سائر اقسام علل بوده باشد . پس میگوئیم :

---

(۱) لفظ «میمر» معنی حقیقی آن ، معلوم نیست بعضی آنرا لفظ سریانی و بمعنی «مقاله» دانسته اند بعضی هم احتمال می دهند که در نسخهٔ اصل «میم» بوده استوبراثر تحریف «میمر» شده وبنابراین احتمال،منظوراز آن همان حرف هجائی است زیرا ارسطو بعضی از کتب خود را بترتیب حروف مرتب میساخته است . واللهالعالم .

(۲) اثولوجیا بمعنی «علم‌الربوبیه» است مولف این کتاب ؛ چنانکه مترجمین صدر اسلام تصریح کرده اند ؛ فیلسوف کبیر ارسطو طالیس بوده است. و فرفوریوس صوری (متوفی در ۳۰۴ بعد از میلاد) مولف ایساغوجی ـ که بسیاری‌ازکتب ارسطو را تفسیر کرده است ــ این کتاب را نیزتفسیر کرده است. بعضی ازمتأخرین ؛ باعتماد متآخذ اروپائی مولف کتاب مزبور را خود فرفوریوس، دانسته و گفته‌اند: پلوتن (متولد در ۲۰۵ و متوفی در ۲۷۰ بعد از میلاد) که موسس طریقهٔ افلاطونیین جدید و استاد فرفوریوس مزبوراست فرفوریوس را مأمور کرد که آثار فلسفی ویرا جمع آوری کند واین‌کتاب جزء آن. قسمت است که فرفوریوس جمع وتألیف کرده است ـ تحقیق کامل دراطراف. اینموضوع برعهدهٔ تتبع کامل و تالیف مبسوط و مخصوصی است که امید است. اشخاص فاضل متتبع درآینده اینموضوع را با تعمق و انصاف حل و تصفیه کنند .

علت تامه، عبارت است از: چیزیکه از وجود آن وجود معلول، و از عدمش عدم آن لازم آید.

علت ناقصه، آن است که؛ بواسطه عدم استیفاء تمام شرائط؛ از وجودش وجود معلول لازم نیاید.

علت قریب، آن است که بین آن و بین معلولش فاصله و واسطهٔ نباشد مانند نفط مشتعل، برای احراق.

علت بعید، آن است که: بین آن و بین معلولش واسطه باشد مانند: نفط، برای احراق - که علیت آن موکول است بوجود اشتعال. پس اشتعال **علت متوسط** است -

علت عام، آن است که: تأثیر آن بمعلول خاصی، مخصوص نباشد مانند: آتش که سوزندگی آن نسبت بعموم موادقابله، عمومیت دارد.

علت خاص، آن است که: بمعلول خاصی، مخصوص باشد - مانند: سم مخصوصی که شخص خاصی را هلاك سازد.

علت مرکب، آن است که: انضمام چند امر، با یکدیگر موجب وجود شیئی باشد. مانند: معجونی که موجب تقویت باشد.

علت بسیط، آن است که: یك چیز به تنهائی موجب وجود شیئی باشد مانند: روغن ماهی «مثلا» برای تقویت.

علت ذاتی، آن است که: ابتداء و بالذات منشأ اثر خاصی باشد مانند: سنای مکی که: با لذات، مسهل است.

علت عرضی، آن است که: ثانیاً و بالعرض موجب وجود امری باشد. مانند: سنای مکی برای تبرید - زیرا؛ چنانکه گفته‌اند عمل مستقیم سناء اذابه و ازالهٔ صفراءاست وچون صفراء برطرف گردد؛ بالتبع؛ تبرید حاصل شود. پس تبرید، معلول غیر مستقیم، برای «سنا» است.

چون معنی هریك ازاقسام فوق، دانسته شد برای تطبیق آن با «مسئله» برهان مثال ذیل گفته میشود: هربسیطی دارای؛ طبیعت واحده است وهرچیزی که دارای یك طبیعت باشد شکل طبیعی آن، کروی است پس شکل طبیعی هر بسیطی کروی است.

پس درمثال فوق علت فاعلی تام، قریب، خاص، بسیط وذاتی که کاملترین اقسام علل فاعلی است «حد اوسط» قرار داده شد وبالنتیجه «برهان»

مزبور اکمل واتم اقسام براهین شده است .

تذنیب مشارکت حدو برهان ؛ در مواردیکه مشارکت هست بطوریکه در باب تصورات شرح داده شد ؛ از مسئله اشتمال برهان برعالل مزبوره ناشی است .

خطابه
یا
ریطوریقا

بحث در اطراف صناعات چهارگانهٔ دیگر - خطابه وجدل و مغالطه‌و شعر - و استیفاء شرح هریك از آنها اقتضاء تألیفی مخصوص و مستقل دارد بخصوص صناعت « خطابه » که از عظائم نوامیس الهیه است که در طبیعت بشر ؛برای تاسیس مبادی حضارت، تشیید مبانی مدنیت ، تحصیل اخلاق فاصله،تکمیل فضائل حاصله و بالتالی ارتقاء انسان از حضیض عالم طبیعت و انتهائش باوج آسمان عزت و شرافت و قدرت ؛ وبالجمله برای‌نیل‌بعرفان و حکمت ؛ بودیعت نهاده‌شده است .

صناعت خطابه مهمترین موضوعی است که باید بان توجه شود زیراکاری که از این صناعت ؛ بر فرض رعایت شرائط آن ؛ در سوق جامعه بصوب رقا وکمال ساخته میشود از هیچ امری ساخته نمیشود یك تن خطیب کامل ممکن است چندین کرور نفوس را از همه جهت تهذیب و اصلاح کند .

صناعت « خطابه » شایستهٔ آن است که مستقلا مورد عنایت وموضوع تألیف مخصوص و تعلیم خاص گردد و درمدارس؛ مخصوص، مدارس روحانی؛ بالاستقلال تدریس و تحصیل شود.

بهرحال چون استقصاء جهات مرتبطهٔ بصناعت خطابه ، زائد بر حوصله این مختصراست و بالمره‌از آن صرف نظر کردن‌هم مخالف با اهمیت این صناعت باینجهت در این عجاله ، امهات مسائل این صناعت بطور اختصار

برگزار و بسط و تفصیل ـ اگر عنایت و توفیق رفیق آید ـ بعهدهٔ تألیفی مخصوص و مبسوط ، موکول میشود .

برای مبحث « خطابه » اصطلاحاتی‌است خاص که مناسب است پیش از ورود در اصل مبحث ، آن اصطلاحات مطرح و منظور از آنها معین گردد.

از جملهٔ اصطلاحات این مبحث است الفاظ ذیل : اقناع ، عمود، اعوان ، استدراجات، مخاطب ، حاکم ، نظاره ، تثبیت ، ضمیر ، تفکیر ، برهان ، رواسم ، توبیخ ، موضوع ، دلیل، علامت ، انواع ومواضع .

اقناع هرگاه قولی ، تصدیق نسبت بشئی را ایجاد کند لیکن نه تصدیق جازم بلکه تصدیق غالب باینمعنی که نفس ، بر اثر شنیدن آن قول ، طرف تصدیق را بر طرف تکذیب ترجیح دهد و باصطلاح « ظن غالب » برای وی حاصل گردد ، آن قول ، مقنع و اثر آن بنام **اقناع** خوانده میشود .

عمود قول مقنع را : که «حجت اقناعیه» نیز میخوانند؛ بمناسبت اینکه در استنتاج مطلوب اقناعی ، مورد استناد و و پایهٔ اعتماد است بنام **عمود** میخوانند .

اعوان تکمیل تأثیر حجت اقناعیه ؛ نیاز مند است باینکه امور خارجیهٔ بان معاونت کنند . این امور خارجیه بنام **اعوان** خوانده میشوند.

اعوان بر دو گونه است :

۱ - قولی .

۲ - فعلی .

استدراجات هریك از دو قسم « اعوان » ممکن است بیکی از دو وجه ذیل، تحقق یابد :

۱ - بدون اعمال حیله و صناعت (مانند استشهاد بشهود وخطوط و امضاأت و امثال اینها) .

۲ -با اعمال حیله و صناعت که شنونده را برای پذیرفتن مطلوب آماده سازد (خواه آماده شدن وی ، مبتنی بر خصوصیتی در خطیب باشد

ـمانند اینکه براستی گفتار و درستی کردار ونیرومندی اندیشه و پندار و امثال اینها اشتهار داشته باشد ـ یا اینکه مبنی بر خصوصیتی در خطـابه باشد ؛مانند اینکه حجت اقناعی با آهنگی گیرنده و دلکش وکلماتی صحیح و سلیس و دلپذیر انشاء و تقریـر شود ؛ یا اینکه متکی بر خصوصیتی در مخاطب باشد باینگونه که گوینده ، برحسب منظور خویش ، حال رقت یا قساوت یا شجاعت یا سخاوت ، یا غیر اینهـا در شنونده ایجـاد کـند تا ویرا برای اذعان به به نتیجهٔ مطلوبه آماده و وادار سازد) .

وجه دویم از دو وجه فوق ، بنام **استدراجات** خوانده میشود .

مخاطب
حاکم
نظاره

در هر خطابهٔ باید سه امر ذیل موجود باشد .

۱ ـ گوینده (خطیب) .

۲ـ شنونده (مخاطب) .

۳ ـ سخن (خطابه) .

شنوندهٔ هر خطابهٔ **یا وجود آن** برای تحقق خطابه ضرور ولازم است **یانه** . قسم اول موسوم است به **مخاطب**. قسم دویم نیز بر دو گونه است

۱ ـ آنکه: شنونده برای حکومت و تصدیق تـأثیر خطابهٔ یا تـرجیح آن معین شده باشد . این شنونده باصطلاح این فن بنام **حاکم** خوانده میشود.

۲ ـ آنکه : نه مورد خطاب است و نه مرجع حکم وقضاء بلکه فقط بعنوان تفنن، خطابه را استماع میکند . این قسم را اصطلاحاً بنام **نظاره** میخوانند .

تثبیت

مـادهٔ خطابیه (امور مظنونه بـاشند یا مشهوره)
گاهی بصورت قیاس (صورت منتج باشد یا عقیم)
تألیف میشوند و در این صورت قیاس خطابی را بنام **تثبیت** میخوانند .

چـون در خطابـه ، مراد تصدیق جزمی نیست و از « تمثیل » نیز تصدیق غیر جزمی اقناعی، حاصل میگردد باینجهت تمثیل نیز در «خطابه» مورد استعمال و استفاده است واز این تمثیل ، بنام **تثبیت**؛ نیز ؛ تعبیر میشود

ضمیر

چنانکه گفته شد قیاس ، در خطابه بکار میرود و چون مراد از آن «اقناع» است باینجهت برای اخفاء

بطلان و کذب مقدمات غالبا «کبری» و گاهی هم «صغری» را ذکر نمی کنند و در هر صورت قیاس را ؛ بمناسبت اضمار یکی از دو مقدمه؛ قیاس **ضمیر** می خوانند.

تفکیر هرگاه استنباط «حد اوسط» قیاس «ضمیر» محتاج برویه و فکر باشد آن قیاس «ضمیر» بنام **تفکیر** خوانده میشود.

برهان تمثیلی راکه در خطابه استعمال شود (از باب اشتراک لفظی) بنام «اقناع» میخوانند و اگر بسرعت تأثیر کند بنام **برهان** (بعنوان اشتراك نیز) خوانده میشود.

رواسم چون در قیاس خطابی، افادهٔ ظن، معتبر است نه ارائهٔ حق، پس مانعی نیست از اینکه: صورت آن بر هیئت یکی از ضربهای عقیم یکی از اشکال، تالیف گردد؛ در صورتیکه معید ظن وموجب اقناع باشد؛ مانند اینکه ضربی از شکل دویم بدون اختلاف در «کیف» تشکیل گردد مثل اینکه گفته شود: بهمان گریزان است * پس دزد است (اصل این قیاس «ضمیر» چنین است: بهمان گریزان است + و هر دزدی گریزان است) یا اینکه ضربی از شکل اول با عدم ایجاب صغری تشکیل گردد مثل اینکه گفته شود: هر ترسایی، خائن است * پس بیستار، خائن نیست (اصل این قیاس که صغرای آن اضمار شده چنین است: بیستار ترسان نیست + و هر ترسانی الخ)

قیاس خطابی مزبور؛ که بظاهر، منتج و در واقع، عقیم است بنام **رواسم** خوانده شده است.

توبیخ چنانکه در برهان، بطریق «خلف» اثبات حکم جزمی میشود در خطابه، بطریق «توبیخ» اثبات حکم ظنی و حجت ایقاعی میشود پس توبیخ؛ در فن خطابه؛ بمنزلهٔ خلف است؛ در فن برهان؛

موضوع مقدمهٔ که درقیاس خطابی بکارمیرود بنام **موضوع** خوانده میشود.

دلیل هرگاه قیاس «ضمیر» در این فن؛ بر هیئت شکل اول تشکیل یابد بنام **دلیل** (از باب اشتراك لفظی) خوانده میشود.

علامت هرگاه «ضمیر» برهیئت شکل دویم یاشکل سیم تألیف یابد بنام **علامت** خوانده میشود .

انواع و مواضع قضایای کلیهٔ که مقدمات «خطابه» از آنها انشعاب می‌یابد وقیاس «ضمیر» بوسیلهٔ آنهافراهم می‌آید بر دوگونه‌اند :

۱ - آنکه : بدون تصرف وتغییر ، قابل ومهیا برای اینکه جزء قیاس قرار داده شوند هستند .

۲ - آنکه : محتاج بتصرف یا انضمام بأمر دیگری میباشند .

قضایا و قوانین قسم اول بنام **انواع** وقسم دویم بنام **مواضع** خوانده میشوند .

چون اصطلاحات مهمهٔ این صناعت دانسته شد اکنون سه مطلب ذیل که از امهات مطالب این فن است مورد بحث قرار داده میشود:

۱ - اجزاء خطابه .

۲ - انواع خطابه .

۳ - وظائف خطیب .

اجزاء خطابه، مشتمل‌است بر«عمود» «اعوان» پس بلحاظی اجزاء آن ایندو امراست وبلحاظی دیگر اجزاءآن قضایای سه‌گانهٔ ذیل‌است :

۱ - مشهورات ظاهره .

۲ - مقبولات .

۳ - مظنونات .

مشهوریات را در این فن بدوقسمت ذیل تقسیم کرده‌اند :

۱ - مشهوریات عظام .

۲ - » غیر عظام .

قسم‌اول، عبارت‌است‌از: قوانین کلی که‌هرخطیب کاملی بدانستن آن‌محتاج‌است اصول قوانین مزبوره چهار است . بدینقرار :

۱ - نوامیس الهی وقوانین مربوط بوظائف دینی .

٢ - قوانین مدنی که از روی بصیرت بر اوضاع بلاد و اطلاع کامل بر مقتضیات هر نقطهٔ برای حفظ حقوق افراد ، وضع شده باشد .

٣ - قوانین مربوط بجنك وصلح وتشخیص مواقع و منافع هر یك .

٤ - قوانین مربوط بأموال ازحیث دخل و خرج و حفظ وصرف آنها. مشهوریات غیر عظام بواسطهٔ تفرق ، قابل انضباط نیست .

انواع برای خطابه ، سه نوع است . بدینقرار :

خطابه ١ - مشاورات .

٢ - منافرات .

٣ - مشاجرات .

مشاورات چون منظور از خطابه غالباً تشریح منافع یا مضارومفاسد امری است پس این امر اگر از اموری باشد که هنوز وجود نیافته است و در آینده ، ممکن است موجود گردد خطابهٔ در اطراف چنین امری ؛ که نتیجه‌آن ، اذن‌وترخیص یامنع‌وتشنیع‌است ؛ بنام **مشاوره** خوانده میشود .

منافرات هرگاه امریکه‌در اطراف‌مصالح‌ومفاسد آن انشاء «خطابه» میشود در هنگام انشاء « خطابه » موجود باشد آن خطابه بنام **منافرات** خوانده میشود .

تبصره منافرات برد دوگونه است .

١ - مدح

٢ - ذم .

پس اگر منظور از منافرات اثبات فضیلت و منفعت امر موجودباشد قسم اول، و اگر مراد اثبات رذیلت و مضرت آن باشد ، قسم دویم است .

مشاجرات هرگاه خطابه در اطراف امری که درگذشته موجود گشته است انشاء شود پس اگرآن امرْ موجودشده، نافع بوده و خطیب هم تقریر منافع حاصلهٔ آنرا میکند لامحاله مخاطب را نزاع و انکاری در آن نیست و در حقیقت ، خطابه سپاسگوئی ازگذشته است بااین جهت اینقسم‌را اصطلاحاً بنام**شکر** می‌خوانند و اگرآن امر موجود شده،

ضار بوده و خطیب هم مضرات واصلهٔ آنرا تشریح و تقریر می کند در این موقع ممکن است مخاطب در صدد نزاع و دفاع برآید .باین جهت اینقسم بنام **مشاجریات** یا **خصامیات** خوانده شده است .

تبصره تقریر خطیب‌را درمشاجریات بنام**شکایت** ودفاع مخاطب را بنام **عذر** یا**اعتذار** میخوانند .

وظائف خطیب برای خطیب ، وظائفی بطور اطلاق هست ووظائفی بلحاظ اینکه موضوع خطابه اش یکی از انواع سه ـ گانه مزبوره (مشاورت منافرت و مشاجرت) باشد .

و چون تفصیل این وظائف و تعدید جزئیات آن موجب تطویـل است پس بروجه اجمال و بطورکلی گفته میشود: هرخطیبی را شایسته این‌است که «انواع» (قضایای کلیه) بسیاری را که بمقاصد وی مرتبط و با مطالب وی متناسب است آماده و مهیا داشته باشد تا در موقع خود آنها را بکار اندازد .مثلا در اطراف سعادت و شقاوت ، خیر و شر ، نفع و ضر و انشعابـاتی که برای هر یك متصور است (از قبیل خیرات بدنیه ـ صحت ، قوت ثروت ، فصاحت و غیرذلك ـ یا خیرات نفسانی ـ علم ، عفت ، حکـمت ، شجاعت ، سخا ، و غیر ذلك) انواعی بدانند وکلیاتی عالم باشد و همچنین در اطراف خطابه های مشاوراتی و منافراتی و مشاجـراتی باید بقضایـای کلیه و قوانین متناسبه ،عالم باشد تاخطابهٔ وی ؛که مبنی بر قضایای متناسبه است ؛ منظور اورااتامین و مطلوب‌اقناعی ویرا تثبیت کند .

خاتمه آنچه؛راجع بخطابه؛ بایستی درفن‌منطق‌مورد بحث‌شوداینست که کدام قول و بچه هیئت ، موجب اقناع طرف و باعث ایجاد «ظن غالب» میشود لیکن امور دیگـری نیز ممکـن است کمك بتأثیر قول خطابی‌بنماید که این امور ازآن‌ذات قول ، خارج می‌باشند باینجهت مناطقه این امور را تحت عنوان « توابع باب خطابه » یـادآورده شده اند .

اصول این توابع را که بنام **تزیینات** خوانده میشوند سه امرشمرده‌اند

ـ اینکه : الفاظ خطابه روان ودلپذیر و متین باشند ولا اقل وحشی‌ـ

غریب یا مبتذل و رکیك نباشند .

۲ ـــ اینکه : مقاصد خطابه مرتب باشد باین معنی که از آغاز شروع بآن ، اشاره بمقصود (نظیر براعت استهلال در اوائل رسائل) و پس از آن ، تصریح بمقصود شود وسپس بتذکیر خاتمه یابد .

۳ ـــ اینکه : حیله و تظاهر در آن بکار رود خواه این حیله وظاهرسازی نسبت بقول ، اعمال شود (از قبیل اینکه در موقع مقتضی، صدا، بلند ودر موقع مناسب دیگر پائین وبهنگامی تند و بدیگروقت کند گردد وهمچنین وقتی به اقتضاء مقام به درشتی و دفعهٔ برحسب تناسب ؛ بنرمی سخن رانده شود) یا نسبت بشخص گوینده (از قبیل اینکه گوینده ، بوارستگی و شایستگی معرفی شود و در زی متناسب در آید و از قبیل حرکات دست و سر و چشم وی مثلا ؛ با حفظ تناسب ؛)

تنبیه این تزیینات در طبقهٔ عوام ؛ بخصوص طایفهٔ زنان ؛ خیلی مؤثر است بطوریکه میتوان گفت تزیینات مزبوره ؛ بخصوص قسم سیم آنها ؛ نسبت بعوام از اصل حجج اقناعی مقنعتر میباشند .

تذییل شیخ ؛ در مقامات العارفین از کتاب اشارات ؛ درمقام تعدید اغراضی که « ریاضت » برای خاطر آن ها و متوجه بسوی آنها میباشد پس از اینکه گفته است : دویم از اغراض ، رام کردن « نفس اماره » است برای « نفس مطمئنه » تا اینکه قوه « مخیله » و « وهمیه » از توهمات فاسدهٔ ؛ که بأین عالم پست ، مرتبط است ؛ منصرف و بخیالات عالیه ؛ که بانشاءهٔ قدس متناسب است ؛ منعطف گردد » ؛ چنین گفته است : چند امر است که بر تکمیل این غرض ، مساعدت میکنند . بدینقرار :

۱ ـ عبادت ؛ که با فکر، توام باشد .

۲ ـ الحان خوش ؛ که برای استخدام قوای متناسب باشد .

۳ ـــ کلام واعظ ـ خطابه ـ که **گویندهٔ آن ، وارسته وپاکدامن و الفاظش بلیغ وکیفیت اداء کلمات** بانرمی ورقت وملایمت **ومعانی آن** سریع الاثر درتصدیق باشد .

تکمیل . خلاصهٔ کلام محقق طوسی ؛ در شرح امر سیم از امور سه گانهٔ فوق ؛ این است که : مراد ازاین کلام، کلامی است که موجب اقناع و سکون نفس ، و ممید تصدیق وی شود تا اینکه بالنتیجه انسان وارد مرحلهٔ عمل گردد و اموری را که شایسته وپسندیده است ' بجای آورد . پس در حقیقت ، این قسم از سخن ، موجب سیطره و غلبهٔ نفس است بر قوای خادمهٔ وی و این ایجاب سلطه واقتدارهنگامی بمرحلهٔ کمال میرسد که چهار امر ذیل (که ؛ بترتیب ، مربوط است به «گوینده» «الفاظ» ، «هیئت الفاظ» و «معنی الفاظ») بکلام ' انضمام یابد :

۱ — اینکه : گوینده وارسته و پاکیزه باشد زیرا این وارستگی ، گواهی است عملی ، که راستی و درستی سخن گوینده را تأیید بلکه تثبیت میکند؛ چنانکه‌خلاف آن، برخلاف‌این، نتیجه‌میدهد و کردار نادرست؛ شاهد نادرستی گفتار قرارداده میشود .

۲ — اینکه : الفاظ بلیغ باشند باین معنی که بر تمام مقصود گوینده ؛بدون کم و زیاد ؛ مثل اینکه الفاظ ، قالبی باشند که معنی باندازهٔ آنها، در آنها ریخته شده باشد؛ دلالت کنند .

۳ ـ اینکه : هیئت الفاظ با نغمهٔ رقیقه اداء شود زیرا نرمی‌وملایمت یکی از عواملی است که نفس را برای مسامحهٔ در پذیرفتن سخن ، مهیا و آماده میکند چنانکه درشتی و شدت موجب سرکشی نفس و موجد حالت امتناع و نپذیرفتن وی می گردد . از همین سبب است که : در نفس، ازهر نغمهٔ تاثیری خاص ، حاصل می شود زیرا هر صنفی از نغمات را با صنفی‌از هیئآت وحالات نفس ، تناسب است که باغیر آن ،آن مناسبت را ندارد. اطباء از مراعات تناسب مزبور ، در معالجات مرضهای نفسانی ، استفاده می کنند چنانکه خطبا نیز درموارد اقناعات مطلوبه ومطالب مقنعه ، ازاستعمال نغمات‌متناسبه بمقصود واصل وکامیاب میشوند .

٤ ـ اینکه : معنی بزودی موجب تصدیق گردد .

و باید دانست که نفس کلام واعظ ؛ درفن خطابه ؛ بنام «عمود» و امور چهار گانهٔ مزبور بنام «استدراجات» خوانده میشوند.

تذنیب

فخر الدین رازی ؛ در شرح کلام شیخ ؛ پس از اینکه امر سیم (نغمهٔ رقیقه) را تفسیر و فلسفهٔ اعتبار آنرا تقریر کرده آنرا مورد اشکال قرار داده است . چون اشکال وی خالی از اعتبار نیست ذیلا بطورخلاصه، نقل میشود.

گفته است : . . . ولی این قسمت خالی از اشکال نیست زیرا باهرغرضی ، نوعی ازصوت،مناسب است چنانکه امام جرجانی گفته‌است :گاهی غضب به نواختن اوتار ملاهی بطریقهٔ معروف به «پردهٔ بوسلیك» و « پردهٔ شاپور » فرو نشینند لیکن زائل شدن غم و ترس باید بوسیلهٔ طریقهٔ « پردهٔ حسینی » باشد » و من می‌گویم : از امور مسلمه است که صدای انسان بحسب احوال مختلفهٔ وی ـ از قبیل حال غضب و ترس و خوشحالی و عجب و غیرذلك ـ اختلاف می یابد چنانکه از امور مسلمه است که این صدا های مختلف ؛ که از حالات مختلفه ناشی شده ؛ در نفوس شنوندگان اثر های مختلفی ایجاد میکند پس بر گوینده ، لازم است کاملا حال شنونده را مراعات کند باین معنی که به بیند در چه حالی و در چه درجه و مقامی است مثلا اگر بحال ترس است لحن مخصوصی برای رفع خوف او مناسب و اگر امیدواری وی لازم باشد با لحن طرب انگیز فرح خیزی ، باید اورا امیدوار ساخت . و هکذا . پس اعتبار رقت نغمه ، در همهٔ موارد خالی از اعتباراست .

(مغالطه)

یا

سوفسطیقا

هر قیاسی که در برابر طرفی برای تبکیت و غلبهٔ بر وی اقامه‌شود و نتیجهٔ آن قیاس ، مناقض با وضع ورائی باشد که طرف، معتقد ومعتمدبر آن

است بنام **تبکیت** خوانده میشود .

تبکیت بر سه گونه است :

۱ - آنکه : «حق» است (قیاس برهانی)

۲ - آنکه : «مشهور» است (جدلی) .

۳ - آنکه : نه حق است و نه مشهور بلکه بیکی از این دو مشابه و مشتبه است .

تبکیتی را که به برهان ، مشابه و بحق ، مشتبه است بنام **مغالطه** و آنرا که بمشهور وبجدل، مشتبه است بنام **مشاغبه** میخوانند .

تبصره چنانکه ممکن است «مغالطه» بواسطهٔ تشابه ماده - بیکی ازدوقسم فوق - واقع گردد همچنین ممکنست بواسطهٔ تشابه صورت ، محقق شود باینگونه که صورت قیاسی ، بیکی از ضروب منتجه، شبیه باشد وحال اینکه درواقع چنین نباشد .

بهر حال در « مغالطه » حسن ظاهری و صلاح صوری باید موجود باشد و فساد واقعی ، خواه این فساد واقعی از حیث یکی از « ماده » و «صورت» باشد یا از حیث فساد هر دو . پس در حقیقت این فساد واقعی و تمییز بین شیئی حقیقی و غیر آن باعث اشتباهکاری شده بطوری که قائس مغالطی، از طرفی خود دچار غفلت وغلط شده وازطرف دیگر شخص دیگری را بغلط افکنده است و از اینجا دانسته میشود که آموختن این صنعت افادهٔ چند قسمت میکند:

۱ - آنکه : انسان دچار غلط نشود .

۲ - آنکه : دیگری با وی مغالطه نکند .

۳ - آنکه : بتواند باینوسلیه ، مغالطهٔ طرف را بی اثر سازد .

٤ - آنکه : برای امتحان طرف استعمال شود .

٥ - آنکه : برای عداوت و معاندت با طرف ، بکار رود.

وهمیات در مغالطه

چنانکه گفته شد مادهٔ قیاس مغالطی قضایائی است که از حیث لفظ یا معنی شبیه به «اولیات» یا «مشهورات» باشند و چون وهمیات از قضایائی میباشند که ازحیث معنی - چنانکه پیش گفته شد - مشابهند به اولیات پس یکی از مواد مغالطه «وهمیات» است .

عوامل مغالطه

صناعت مغالطه که در فن منطق مورد بحث‌است‌مربوط ٪ت بغلطها و اشتباهات لفظی یا معنوی لیکن گاهی از اوقات مغالطه بوسیلهٔ اموری که از قضایای قیاسی و مبادی صناعی خارج‌است تحقق می‌یابد باینجهت برای‌صناعت «مغالطه» دو گونه اجزاء قائل شده و گفته اند اجزاء مغالطه بر دو گونه است:

۱ - اجزاء صناعی یا ذاتی .

۱ - » خارجی .

در این مختصر نیز هر دو قسمت عنوان و تشریح میشود و نطر باینکه قسمت دویم ، اولا مختصر و ثانیاً امری است که در این زمان ،بواسطهٔ جهالت ، رائجتر و مأنوستر هست ، پس توجه بفسادآن اهم و اقدم است‌باینجهت ابتداءآنرا عنوان می کنیم .

اجزاء خارجی

اموریکه خارج از متن قیاس مغالطی و در عین حال موجب غلط اندازی و اشتباهکاری است متفرقات‌چندی است که ببعضی ازآنها ذیلا اشاره میشود :

۱ - تشنیع بر طرف (مثل اینکه : مطلب دقیق تراست از اینکه امثال تو بفهمند . تورا چه رسد که درمعقولات تصرف کنی)

۲ — تکذیب طرف . بدینگونه که هرچه گوید ؛گرچه ازاولیات‌هم‌باشد؛ انکار و تکذیب شود .

۳ - تأویل گفتهٔ طرف بطوریکه با این تاویل ،کاذب بنظر رسد .

٤ - تعبیر بعبارات مغلقهٔ ملقلقه، که موجب اندهاش و تحیرطرف گردد.

- تکثیر الفاظ بی معنی و کلمات نا مربوط و تکریر جمله های مذکور که موجب پریشانی طرف شود بطوریکه نتواند بر صدر و ذیل کلام ، احاطه یابد و اصل مقصود را ادراك نماید.

٦ - تعبیر مطالب طرف (از قبیل اینکه : مطالب تو کهنه و مندرس و در عین حال ، اوهام و خرافات ، خیالات و ترهات است یا اینکه : مطالب تو مأخوذ از اجانب نادان و دلایل تو تقلیدی و بی بنیان است. و امثال اینها که در این دوره ، بیوجه و غلط بین دو دسته ، رائج ومتداول شده است !! ·

اجزاء صناعی

اجزاء صناعی مغالطه بر دو گونه است :

١ - آنکه : مربوط است . بالفاظ .

٢ - آنکه : « « بمعانی .

قسم اول را ' بقسمت اولیه؛ بدوقسم ذیل منقسم ساخته اند :

١ - آنچه : مربوط باشد بلفظ بلحاظ بساطت آن .

٢ - آنچه : « « « « ترکیبش .

آنچه مربوط به بسائط است ؛ بقسمت اولیه ; دوقسم است .

١ - آنچه مربوط است بنفس ذات الفاظ .

٢- آنچه متعلق است به هیئآت واحوال الفاظ .

آنچه متعلق است بهیئآت و حالات الفاظ نیز بر دو گونه است :

١ - آنچه متعلق است بهیئآت ذاتی لفظ .

٢ - آنچه متعلق است بهیئآت وحالات عارضی آن .

آنچه مربوط است به «مرکبات» برسه وجه ذیل است :

١ - متعلق بنفس ترکیب .

٢ - ترکیب مفصل .

٣ - تفصیل مرکب .

قسم دویم را بقسمت اولیه ، بدوقسم ذیل تقسیم کرده اند .

١ - آنچه متعلق است بیك قضیه .

٢ - آنچه متعلق است بقضایای مرکبه.

آنچه مربوط است بقضیه واحده بر سه وجه است :

١ - ایهام انعکاس .

٢ - اخذ غیر ذاتی بجای ذاتی.

٣ - سوء اعتبار حمل .

آنچه متعلق است بقضایای مرکبه ، برچهارگونه است . بدینقرار .

١ - سوء تالیف .

٢ - مصادره .

٣ - غیر علت را بجای علت ، بکاربردن (وضع مالیس بعلة علة)

٤ - جمع چند مسئله در یکمسئله .

پس تمام اجزاء صناعی مغالطه ، سیزده قسم است که ذیلا یکایك آنها «بترتیب فوق» تشریح می‌شود .

اشتراك

گفته شد آنچه مربوط است بالفاظ برسه قسم است. پس باید دانسته شود که قدر جامع بین این سه قسم که موجب مغالطه و اشتباه می‌شود «اشتراك» است نهایت امر در **قسم اول** اشتراك در جوهر لفظ واقع است (مانند لفظ بار ، بر و شیرین ، در فارسی و مانند لفظ عین ، عجوز و هلال ، در تازی) **ودرقسم دویم** درهیئت ذاتی آن ، باین معنی که هیئت لفظ ، موجب اشتراك آن بین دو معنی شده است (مانند لفظ ممتاز ، مختار و مرتاض ، در عربی) **و در قسم سیم** در هیئت عرضی آن (مانند اغلاطی که براثر اشتباه دراعراب « درعربی» واعجام یااهمال «درعربی وفارسی» واقع میشود)

تنبیه

دو قسم اخیر (اشتراك در «هیئت ذاتی» ودر«اعراب»)در پارسی اتفاق نمی افتد .

تبصره

مراد از اشتراك در جوهر لفظ ، اشتراك بمعنی اعم است ، که شامل مجاز ، مستعار ، منقول وغیر ذلك میشود نه بمعنی اخص ، که قسیم هریك از مذکورات است .

نفس ترکیب

مغالطهٔ که متعلق است بترکیب الفاظ ، عبارت است از این که اشتراك و اجمال در ناحیهٔ الفاظ مفرده نباشد بلکه نفس ترکیب ، موجب اشتباه و عامل اجمال باشد (مانند این مثال معروف ، کلما یعلمه‌العالم ، فهو کما یعلمه - هر چه را دانا بداند پس مانندآن است که میداند - که در این مثال ممکن است لفظ «هو» به «عالم» برگردد و ممکن است به «معلوم» پس این عبارت از حیث ترکب مجمل و مشکل شده است - چنانکه ترجمهٔ فارسی آن نیز دارای همین اشکال و اشتباه است -

ترکیب مفصل

هرگاه منظور از کلامی انفصال و انفراد آن باشد و در این صورت صادق باشد لیکن تو هم اتصال و تصور ترکب و انضمام برای آن شود ؛ که در این صورت کاذب باشد ؛ این قسم را بنام **ترکیب مفصل** خوانند (مانند اینکه شخصی ، طبیب، و ماهر در موسیقی باشد پس باید گفته شود : فلانی طبیب و ماهر است . پس اگر گفته شود : طبیب ماهری است» کاذب و موجب مغالطه است .

تفصیل مرکب

این قسم ، از همه جهت عکس قسم سابق است(مثال معروف آن حمل « زوج » و « فرد » است بطور ترکب بر عدد هفت (مثلا) که صادق است وحمل تنهای زوج است برآن ؛ بتوهم صحت انفراد وانفصال ؛ که کاذب است)

ایهام انعکاس

مغالطهٔ که متعلق است بقضیهٔ واحده چنانکه دانسته شد بر سه قسم است. منشاء انقسام مزبور این است که خلل و غلط یا مربوط است بنفس تالیف قضیه یا بأجزاء قضیه قسم اول موسوم است به**ایهام انعکاس** و مراد از آن این است که : قضیهٔ کلیهٔ را بتوهم این که عکس آن بطور کلیت صادق است منعکس کنند و مبدا قیاس قرار دهند . مثل این که گفته شود : هر سفیدی قند است ،چون هر قندی سفید است . **قسم دویم** ، که باجزاء قضیهٔ واحده مربوط است، یا باین گونه است که جزئی از قضیه ، اسقاط و حذف گردد و امریکه با آن

متناسب است - از قبیل عارض یا معروض یا لازم و ملزوم آن (مثلا)-بجای آن ، جزء قرار داده و ذکر شود **و یا باینگونه است** که : شیئی با یکی از اجزاء قضیه ، اخذ،یااینکه از آن حذف گردد و حال اینکه در صورت نخست آن شیئی، مربوط بجزء مفروض نباشد و در صورت دویم از قیود و متعلقات آن باشد .

از قسم اول به **اخذ غیر «ذاتی» بجای « ذاتی»** تعبیر می شود و از قسم دویم به **سوء اعتبار حمل .**

قسم اول مثل اینکه : حکم شود باینکه : هر روندهٔ نویسنده است باستناد اینکه دیده شده است انسانی ، که رونده و بوده نویسنده نیز بوده است پس توهم شده که نویسندگی محمول است ؛ بالذات ؛ بر خودرونده باین جهت « رونده » که ؛ بالعرض موضوع بوده است ; بجای انسان که موضوع بالذات میباشد بغلط ، اخذ شده است .

. قسم دویم ، مثل این که گفته شود : نفس ، مجرد است و هیچ مجردی حادث زمانی نیست*پس نفس حادث زمانی نیست این مغالطه از اینجا ناشی شده است که در قضیهٔ صغری ، « مجرد » بطور اطلاق اخذ شده ؛ و حال این که تجرد نفس بطور اطلاق نیست بلکه مجرد است از حیث ذات و غیر مجرد است از حیث فعل؛ و حکم در کبری برای «مجردی» است که ازهر دو جهت مجرد باشد .

سوء تالیف و مصادره

مغالطهٔ که بتالیف بین چند قضیه ، مرتبط است چنانکه دانسته شد بر چهار قسم است . منشا انقسام مزبور این است که غلط و خلل ، **یا در «تالیف قیاسی» واقع است و در این صورت یا باعتبار نتیجه** است **و بر اینفرض یا از باب** این است که از مقدمات قیاس ، قول دیگری که مغائر آن ها باشد لازم نمی آید باین معنی که نتیجه عین مقدمات است این قسم ، موسوم است **بمصادره .یا ازباب این** است که قول دیگری که لازم می آید غیر از چیزی است که استنتاج آن مطلوب بوده است از این قسم

به **وضع مالیس بعلة علة** تعبیر می شود **و یا باعتبار نتیجه** ، نیست و **بنا بر این ، یا این است** که غلط مربوط است **صورت** قیاس ، باین گونه که صورت آن بهیئت یکی از قرینه های عقیم منتج است **و یا این است** که غلط متعلق ، است بمادهٔ قیاس ، باینگونه که در طی قیاس قید و شرطی ذیمدخل باشد بطوریکه اگر ذکر شود قیاس کاذب آید و اگر ترک شود قیاس ، ناقص شود . این دو قسم بنام **سوء تألیف** خوانده میشوند **و یا اینکه** اصلا غلط ، در **«تالیف قیاسی» واقع نیست** از این قسم **بجمع چند مسئله در یکمسئله** تعبیر میشود .

مثالهای چهار قسم فوق ؛ بترتیب مذکور ؛ قرارذیل است :

هر انسانی بشر است + هر بشری ، ناطق است * پس هرانسانی ناطق است (۱) . فلانی باتدبیراست وهر کس باتدبیر باشد وتقدیر با تدبیر وی موافق آید برمطلوب خویش فائق گرد * پس فلانی برمطلوب خویش فائق آید (۲) هر انسانی ،نادانی ازحیث ناطق بودن است + و همچ نادانی ازحیث ناطق

---

(۱) نتیجه دراین مثال بواسطهٔ ترادف «انسان» و «بشر» عین کبری است .

(۲) در اینجا تنها با علت برای وصول بمطلوب نیست بلکه باانضمام بتقدیر پس غیر علت بجای علت ، اخذ شده است . علامتین ـ شیرازی و حلی ـ برای مثال این قسم گفته اند : مانند استدلال بعضی از قدما بر امتناع «بیضی» بودن شکل فلك باینکه : اگر شکل فلك ، بیضی باشد و بر قطر اقصر بچرخد خلاء لازم آید و خلاء محال است پس بیضی بودن فلك محال است. منشا این مغالطه این است که تنهای بیضی بودن علت لزوم خلاء قرارداده شده وحال اینکه بیضی بودن بتنهائی ایجاب خلاء نکند بلکه اگر حرکت برقطر اقصر هم بآن منضم گردد. وگرنه هرگاه برقطر اعظم حرکت کند ،خلاء ، لازم نیاید.

علامهٔ شیرازی مثال دیگری نیز بعبارت ذیل ؛ در درة التـاج ؛ گفته است : وآنکس که حجت گفت بر امتناع الهین ، که اگر دو اله باشند ویکی حرکت زید خواهد و دیگری سکون او ، محال لازم آید . چه محال از تعدد الهین لازم نیاید بل ازآن لازم آید با اختلاف ارادت .

بودن حیوان نیست * پس هیچ انسانی حیوان نیست(۱)

انسان بتنهائی متفکر است و هر متفکری ، حیوان است * پس انسان به تنهائی حیوان است (۲)

تبصره **سوء تألیف** را اگر در « برهان » باشد به همین نام واگر درغیر«برهان»باشد بنام **سوء تبکیت** میخوانند.

تذکر مصادره ، چنانکه ممکن است در قیاس مستقیم، واقع شود همچنین ممکن است درقیاس خلف واقع گردد، نهایت از امر در آنجامصادره ، برعین«مطلوب» واقع میشود و دراینجا برنقیض آن.

جدول ذیل، حاوی اسباب سیزده گانهٔ مغالطه است که مشروحاً دانسته شد

اجزاء ذاتی مغالطه

مربوط بالفاظ	مربوط بمعانی
اشتراك درجوهر لفظ	سوء تالیف
« درهیئت ذاتی آن	مصادره
« « عرضی آن	غیر علت بجای علت گرفتن
اجمال مربوط بترکیب	جمع چند مسئله در یکمسئله
تفصیل مرکب	ایهام انعکاس
ترکیب مفصل	غیر «ذاتی» بجای «ذاتی» گرفتن
	سوء اعتبار حمل

(۱) در اینمثال اگر قید حیثیت در صغری ، ذکر شود صغری کاذب است - زیرا انسان، مطلقا ناطق است - و اگر ترك شود صورت قیاس ، ناقص است - زیرا حد وسط مکرر نشده است - مگر اینکه از کبری نیز اسقاط گردد و بر اینفرض کبری کاذب است - زیرا هرناطقی (بطوراطلاق) حیوان است .

(۲) چون لفظ « بتنهائی » ، در اینمثال هنگامی که بتحلیل رود بمنزلهٔ این است که گفته شود : و غیر او متفکر نیست ، پس صغرای قیاس منحل می شود بدو قضیه که یکی موجبه است و دیگری سالبه و قطع نظر از اینکه « سالب » را در این شکل ، نتیجهٔ نیست تالیف قیاس بر زائد از دو قضیه اشتمال یافته است که آنرا نیز مدخیلتی در انتاج نیست .

جدل

یا

طوبیقا

در قیاس جدلی ، چنانکه پیش اشاره شده است ، منظور احراز حق یا اثبات باطل نیست بلکه انسان جدلی را هدف توجه، الزام طرف یا رفع الزام از خویش است خواه بحق باشد یا بباطل .

در تعریف جدل گفته اند : صناعتی است علمی که انسان ، بوسیلهٔ آن توانا باشد براینکه از مقدمات «مسلمه» بر هر مطلوبی که بخواهد برای حفظ اعتقاد یا التزامی ، اقامه حجت کند بطوریکه حتی‌الامکان حجت وی منتقض نگردد .

جدل و مناظره ، لامحاله بین دو نفر واقع می شود که یکی از دو نفر بوسیلهٔ اقامهٔ حجتی که از «مسلمات» طرف گرفته و تالیف کرده است وضع و رائی را که طرف ، بدان معتقد یا ملتزم است نقض و ابطال می کند و کوشش وی این است که طرف را افحام و الزام کند و دیگری « شخصی است که بوسیلهٔ مقدمات مشهوره رائی را حمایت ووضعی را حفاظت می کند و تمام سعی وی این است که ملزم ومغلوب نشود .

اصطلاحاً شخص اول (ناقض الوضع) بنام **سائل** وشخص دویم (حافظ الوضع) بنام **مجیب** خوانده میشود.

مسئله و مقدمه

شخص «سائل» همیشه از «مجیب»، مطالبی را سؤال میکند و مجیب آنها را جواب میدهد پس از آن، سائل جوابها را با هم ضم و تألیف وقیاس از آنها تشکیل میکند پس جوابهای مزبور را بلحاظ اینکه مورد سؤال و متعلق استفهام شده اند بنام **مسئله** وبلحاظ اینکه قیاس جدلی از آنها تألیف شده است بنام **مقدمه** میخوانند.

موضع

هر حکم کلی که احکام جزئیه از آن منشعب گردد که هریك از این احکام جزئیة برای مقدمه شدن درقیاس جدلی صالح باشند آن حکم بنام **موضع** خوانده میشود.

تبصره

در احکام جزئیه منشعبه، جزئی بودن واقعی معتبر نیست بلکه جزئی بودن اضافی کافیست باینگونه که نسبت بحکم کلی مزبور جزئی باشند هرچند فی حد ذاتها کلی باشند. مثلاً هرگاه گفته شود: «اگر کسی عالم باشد باید اکرام شود» این حکمی است کلی که مشتمل است بر احکام دیگری از قبیل اینکه: «فقیه را باید تواضع کرد». «طبیب را باید پول داد». «عارف را باید اطاعت کرد» که این احکام بالنسبه بحکم اول چون ازآن، انشعاب یافته اند جزئی هستند لیکن هر یکی از اینها فی حدذاته کلی است.

وظایف جدلی

مهمترین چیزیکه بر انسان جدلی لازم و متحتم است این است که سرمایهٔ خویشرا از «مواضع» تکمیل کند تا اینکه درموقع جدل ومناظره آنها را بکار اندازد و اثبات یا ابطال وضع کند.

مواضعی که برای اثبات یا ابطال مفید است و برجدلی احاطه و اطلاع

بر آنها لازم است. بسیارودر کتب مبسوطه تعدید وتشریح شده است که نقل و شرح آنها در اینمختصر متناسب نیستچیزیرا که دراینجاالزوما یادآورمیشویم این است که چهار امر ذیل (که بوسیلهٔ آنها استخراج «مواضع» و استنباط مقدمات مجادله ، سهل وقوهٔ جدل کامل بلکه ملکهٔ آن حاصل میشود) بایستی مورد عنایت وتوجه شخص جدلی باشد .

١ - اینکه : هرچه بتواند برمشهورات (عامه باشد یاخاصه وصناعیه) احاطه واطلاع پیدا کند .

٢ - اینکه : خویشرا برتفصیل و امتیاز معانی الفاظ مشترك و مشکك و متشابه وامثال اینها توانا سازد .

٣ - اینکه : برتمییز بین متشابهات و تفصیل آنها ازیکدیگر ؛ بوسیلهٔ فصول یا خواص؛ اقتدار یابد .

٤ - اینکه : بر تشبیه متفارقات وایجاد تشابه بین مختلفات ومتباینات تحصیل قدرت کند .

خاتمه چون درصناعت «جدل» منظور نظر «حق» نیست بیش از این در اطراف آن بحث کردن با اینمختصر مناسبت ندارد وهمین اندازه که در اینجا ذکرشد برای آشنا شدن بطرز جدل (چه از حیث نقض و ابطال و چه از حیث حفظ و اثبات) کافی است .

شعر

یا

بوطیقا

برای «شعر» حیثیات متعددهٔ موجود است که هریك ازآنها بالاستقلال قابل بحث است باینجهت علوم مختلفه وفنون متعددهٔ برای استیفاً همهٔ این بحثها تأسیس و تدوین شده است .

مثلاحیث «تقفیهٔ» شعر ، وشرائط معتبرهٔ آن در«علم قوافی» موردبحث است و حیث‌ماهیت «وزن حقیقی» آن در « علم موسیقی » دانسته میشود و حیث «وزن‌اصطلاحی» و تجربی آن - که نزدیك بوزن حقیقـی است - در « علم عروض » معلوم میگردد و همچنین حیثیات دیگر آن درفنون دیگری از قبیل قریض و بدیع ، مطرح ومنقح میشود .

شعر در علم منطق بهیچیك از حیثیات و اعتبـارات فوق مورد بحث نیست بلکه ازحیث این است که افادهٔ «تخییل» میکند وقیاس از آن تشکیـل میگردد خواه دارای وزن وقافیه باشد یا نه بلکه میتوان گفت موقعیـکه ایـن فـن ، مـورد بحث منطقی شده است اسمـی هم از وزن و قـافیه در بین نبوده است .

محقق طوسی گفته است : و شرط « تقفیه » درقدیم نبوده است وخاص است بعرب و دیگر امم از ایشان گرفته اند» و در بارهٔ وزن نیز همین مضمون را گفته است .

چون؛ دراینزمان؛ فن‌شعر ، ازآنحیث که مورد بحث منطقی است مورد توجه نیست و فوائدی که ازقیاس شعری ممکن است استفاده شود غالباً بقیاسات خطابی تحصیل و اقتناص میشود باینجهت بآنچه سابقاً در اطراف شعر گفته ایم اکتفا کرده و بطور اجمال میگوئیم : قیاس شعری ، درتمام انواعی که برای قیاس خطابی بود (مشاورات ، منافرات ومشاجرات) استعمال‌وهمان‌فوائد بوسیلهٔ آن استفاده میشود جز اینکه خطابه ، موجب تصدیق است وشعر ، موجب تخییل وبسا که دربارهٔ از نفوس وبسیاری از اوقات قیاسات شعری مؤثر تر و مفیدتر واقع شود .

ختام ؛ چنانکه گفتیم ؛ تاثیر شعریات و تأثر نفوس ازآنها، قوی است و ؛ بر اهلش روشن است ؛ این تاثیر

و تأثر وقوت آن از امهات عنایات حق و از ضروریات نظام احسن است لیکن درعین حال ، تاثر از واردات شعری ـ تخییلی ـ نه تنها موجب کمال نفس نیست ، زیرا :

أ) حقیقت و واقع در « شعریات » ملحوظ و معتبر نیست .

بَ) ثبات و رسوخ برای آنها درنفوس نیست .

جَ) منشأ آن ، ضعف نفس است . بهمین جهت کودکان و زنان و وعوام از «شعریات» بیشتر متأثر میشوند تا فرزانگان و دانشمندان .

بلکه تکرر تأثر ازآنها ، موجب نقص وضعف نفس نیز هست بخلاف واردات « تصدیقی» که :

أ) طباق با حقیقت و واقع در آنها ملحوظ و معتبر است .

بَ) نوعاً ، ثبات برای آنها موجود است .

جَ) منشأ آنها ضعف نفس نیست چنانکه تکثیر آنها نه تنها ایجاب ضعف نمیکند بلکه موجد کمال نفس وموجب قوت آن نیز میشود .

از توجه بجهات فوق ، بخوبی دانسته میشود : که هدف توجه انبیاء عظام که ممین حقائق و مکمل نفوس خلائقند تعلیم تصدیقات حقیقیه و عریف حقائق نفس الامریه است نه ایراد قضایای تخییلی و ایجاد تأثرات شعری . درقرآن مجید **در موردی بطور تصریح که** : وماعلمناه الشعر و ماینبغی ه ان هو الا ذکر و قرآن مبین » **ودر مورد دیگر** : که مساق آن علیم طرق دعوت مردم است به پیغمبر **بطور تلویح** (ازباب اکتفا بسه طریق - **برهان وخطابه و مجادلهٔ حسنه** -) **عدم اعتناء بشأن شعر** ، گوشزد شده است .

ادع الی سبیل ربك **بالحکمة** و **الموعظة الحسنه** و **جادلهم لتی هی احسن** » .

این ختامرا خاتمهٔ اینمختصر قرار داده ومیگویم :

[illegible]

خدایا ، چنانکه آغاز کار بنام پاک تو ـ سپاسگوئی ذات مقدست شد فرجام آن نیز بسپاسگوئی وشکرگزاری ذات پاك تو است که با همه گرفتاری و آلام جسمی وروحی ؛ که تو خود آگاهی ؛ موفقم داشتی که این مفتاح سعادت و میزان عرفان را ؛ باراده و اذن تو ؛ بابناء نوع تسلیم کنم .

خدایا از تو خواستارم ؛ چنانکه مأمول بوده وهست؛ **اولا** ، این قسمت از « رهبر خرد » که بأتمام رسیده است رهبر خرد حقیقت جویان سعادت پژوه گردد و ثانیاً دوقسمت دیگر این تألیف ـ طبیعیات و آلهیات ـ نیز بطورمنظور بأتمام رسد و مورد استفاده شود .

در روز پنجشنبه پنجم شهر ربیع المولود سال یکهزار وسیصد وپنجاه ودو قمری هجری ، مطابق هشتم تیرماه سال یکهزار وسیصدو دوازده شمسی هجری از تسوید این اوراق ؛ درشهر تهران ؛ فراغ حاصل شد .



صورت بعض از تألیفات مولف این کتاب

عربی			فارسی
رساله ...		منطق	دانشزا
» در ولایة			خرد سنج
» در وجوب نماز جمعه			تاریخ ادوار فقه
... الاصول			... وشرافت (راجع بحجاب)
مسرح الفؤاد (درشرح حال میرداماد		متفرقه	... و امید (در شرح حدیث من
(وعقاید فلسفی او)			سئل عن التوحید)
مقدمهٔ تفسیر			ترجمهٔ ... ومعاد شیخ الرئیس
رساله درعام			ترجمهٔ الهیئة والاسلام

فهرست بعضی از مطبوعه کتابخانه خیام